اطلاعات هفتگی

شماره ۳۴۱۷

چهارشنبه ۱۵ اردیبهشت ۱۳۸۹

بها ۵۰۰۰ ریال

شهری بی جمعیت با هزاران کیلومتر وسعت

گفت‌وگو با گویندگان برتر رادیو

قربانی مشکلات بزرگترها شدم

۷۰ سال زندگی بدون آب و غذا

عجیب‌ترین خواستگاری سال

ناگفته‌های خواندنی محمدرضا مامانی

از ایروبیک چه می‌دانید؟

تصویر برگزیده

تصویر سه بعدی

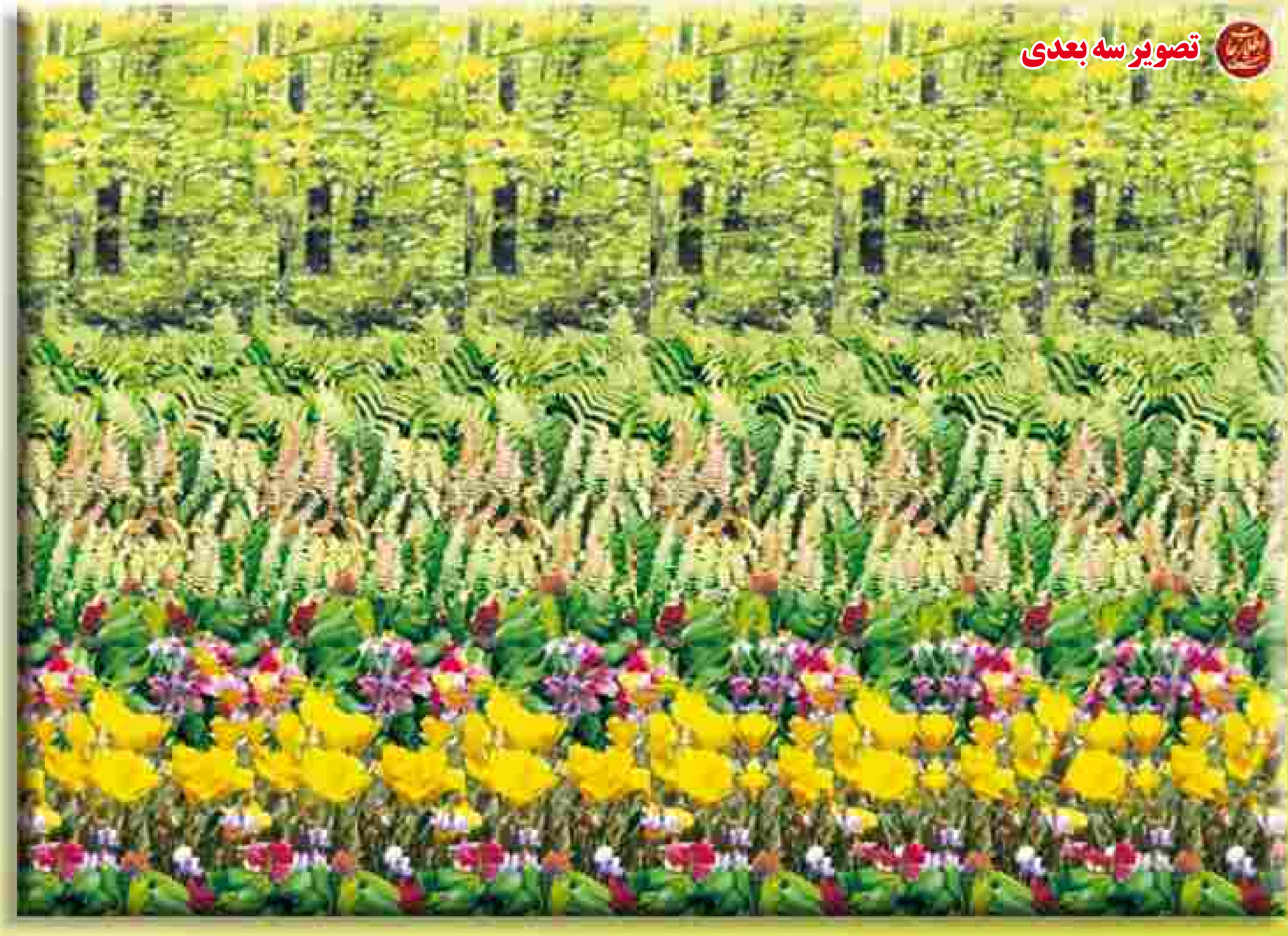

سه‌فلش چرخان

بسم الله الرحمن الرحیم

در این شماره می خوانید:

یاد و یادواره ---- ۳
یادداشت هفته ---- ٤
وعده دیدار ---- ٥
تفسیر سیاسی ---- ٦
سه گانه ---- ۸
قطره ای از دریای زبانشناسی ---- ۹
دیدنیهای ایران ---- ۱۰
رفتارها و واکنش ها ---- ۱۲
داستان زندگی ---- ۱٤
جنگ جهانی دوم ---- ۱٦
گزارش خارجی ---- ۱۸
مشاور خانواده ---- ۲۰
گزارش از زندان ---- ۲۲
سوژه ---- ۲٤
پرسش و پاسخ ویژه ---- ۲٥
ماجراهای خواستگاری ---- ۲٦
در پیچ و خم دادگاه ---- ۲۷
ترازو ---- ۲۸
معلمها این گفت و گو را حتماً بخوانند ---- ۲۹
مسابقه بزرگ داستان نویسی ---- ۳۰
از ناکجا ---- ۳۲
اطلاعات مفتکی ---- ۳۳
از گوشه و کنار جهان ---- ۳٤
یک هفته حادثه ---- ۳٦
باریکتر از مو ---- ۳۷
خاطرات یک روزنامه فروش ---- ۳۸
رمز موفقیت قهرمانان ---- ٤۰
تماشاگه راز ---- ٤۲
نوشته های ناب ---- ٤٤
عکسها و حرفها ---- ٤٥
گفتار عاشقان ---- ٤٦
جدول شرح در متن ---- ٤۷
جدول متقاطع ---- ٤۸
باهوش خود کلنجار بروید ---- ٤۹
جنگ هنر ---- ٥۰
داستانهای آلفرد هیچکاک ---- ٥٤
سر گذشت های واقعی ---- ٥٦
ورزشی ---- ٥۸
تعبیر خواب ---- ٦۲
پیغامهای روشنایی ---- ٦۳
فرم اشتراک ---- ٦٤
پیام از شما، چاپ از ما ---- ٦٥
نقاشی های شما ---- ٦٦
از نگاه دیگر ---- ٦۷

صاحب امتیاز:
شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه آرا: محمدجعفر صباغی خسروی
زهرا کوچکی
حروف نگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی
(تابان غربی) - پلاک ۸ - مجله اطلاعات هفتگی
کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
روابط عمومی: ۲۹۹۹۳۴۰۴ - ۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر(فکس): ۲۲۲۷۱۸۱۳
Email: haftegi@ettelaat.com
آگهی های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۲۳۵۰۷
امور مشترکین: ۲-۲۹۹۹۳۴۷۱
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره ۳۴۱۷ - چهارشنبه ۱۵ اردیبهشت ۱۳۸۹
۲۰ جمادی الاول ۱۴۳۱ ۵ می ۲۰۱۰
هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
مقالات ارسالی پس داده نمی شود.
مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

عکس روی جلد: مجید شادمان نژاد

یـاد و یـادواره

درگذشت عبدالمطلب

«حضرت عبدالمطلب» جد بزرگوار پیامبر گرامی اسلام در بیست و سوم جمادی الاول سال ۴۰ قبل از هجرت رحلت فرمودند. آن حضرت که از بزرگان قریش بود، ابتدا «**سیبا**» خوانده می‌شد، اما چون عمویش **مطلب ابن‌مناف** او را پس از مرگ هاشم برای دستیاری خود به مکه آورد، نزد عامه به عبدالمطلب معروف گردید. او در میان قبایل مختلف نفوذ و احترام بسیار داشت و به خرد و فصاحت شهره بود. آن حضرت تهیه آب و آذوقه زائران کعبه را به عهده داشت. بنا بر قول مشهور، حضرت عبدالمطلب چاههای متعددی حفر کرد که در آن زمان، وجود آنها برای زندگی قبایل ضروری به شمار می‌رفت. او پس از رحلت مادر گرامی حضرت محمد(ص) سرپرستی آن بزرگوار را تا هنگام وفات به عهده داشت.

عملیات ظفرمند بیت‌المقدس

در بیستم اردیبهشت ماه سال ۱۳۶۱ هجری شمسی، رزمندگان اسلام در ادامه عملیات ظفرمند بیت‌المقدس، منطقه شلمچه را از تصرف قوای بعثی آزاد کردند. در این روز با آزادی شلمچه، اراضی آزاد شده به دست نیروهای پرتوان اسلام حدود ۳۰۶۰ کیلومتر مربع محاسبه شد و تعداد هواپیماهای سرنگون شده دشمن به بیش از ۲۶ فروند رسید.

درگذشت رشید یاسمی

رشید یاسمی از استادان و مترجمان برجسته ایرانی در هجدهم اردیبهشت ماه سال ۱۳۳۰ هجری شمسی بدرود حیات گفت. او با همکاری ملک‌الشعرای بهار ، مجله دانشکده را تاسیس و طی سالیان متمادی آثار مفید و ارزشمندی تالیف و ترجمه کرد که از آن جمله تاریخ ادبیات ایران، تاریخ ایران در زمان ساسانیان و تاریخ عمومی و همچنین «کتابهای ملل و نحل، آیین نگارش و تاریخ ادبیات معاصر» قابل اشاره‌اند.

درگذشت مهرداد اوستا

در ۱۷اردیبهشت ماه سال ۱۳۷۰هجری شمسی محمد رضا رحمانی مشهور به مهرداد اوستا شاعرپژوهشگر ایرانی درگذشت. این هنرمند گرانقدر ابتدا با سمت مشاورادبی و برنامه ریز در وزارت فرهنگ مشغول به کارشد و بعدها دردانشکده معماری دانشگاه شهید بهشتی و دانشکده هنرهای زیبای دانشگاه تهران تدریس کرد. استاد اوستا سالهای متمادی را صرف تحقیق دراشعارشاعران ایران زمین چون حافظ، سنایی، مولوی و خاقانی کرد. استاد اوستا همچنین اشعاری زیبا دررثای حضرت امام خمینی(ره) سروده است. تصحیح «دیوان سلمان ساوجی، پژوهشی در دستور زبان فارسی، امام حماسه‌ای دیگر و از کاروان رفته» از آثاراستاد اوستا به‌شمارمی روند.

درگذشت دکتر صفا

در ۱۹اردیبهشت ماه سال ۱۳۷۸هجری شمسی دکتر ذبیح‌الله صفا مورخ و اندیشمند معاصر بدرود حیات گفت. دکترصفا حیات فکری خود را باهمکاری درمجله ادبی مهر آغاز کرد؛ سپس از آن کار کناره گرفت و خود مجله ادبی سخن را دایر کرد. بعد از مدتی روزنامه شباهنگ را منتشر کرد و سپس به تدریس در دانشگاه هامبورگ و بعدهم دانشگاه تهران پرداخت. از دکتر صفا آثار ارزشمندی چون تاریخ ادبیات ایران، تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی و تاریخ تحول نظم و نثر پارسی باقی مانده است.

اختراع ضبط صوت

در هفتم ماه می سال ۱۸۹۵ میلادی **الکساندر پاپوف** فیزیکدان روسی، نخستین دستگاه ضبط صوت را اختراع کرد. پاپوف در چنین روزی در محل انجمن فیزیکدانان روسی دستگاه اختراعی خود را با موفقیّت آزمایش کرد و بدین ترتیب نامش به عنوان مخترع ضبط صوت ثبت شد.

حسود شر افتمند نمی شود و کینه توز به غصه می میرد
● امام سجاد(ع)

یادداشت
هفته

محمد امین جوادی
mohamadamin.javadi@gmail.com

چرا سخت مالیات می دهیم؟

معمولاً در همه کشورها مالیات حق طبیعی دولت برای اداره بهتر جامعه است، اما در ایران هرگز به مالیات به چشم خوبی نگاه نکرده‌ایم. کارمندان و کارگران چاره‌ای جز پرداخت آن ندیدند. درباره دریافت آن قانع نشدند. کسبه و تجار هم تا توانسته‌اند از زیربار آن شانه خالی کرده‌اند. بقیه صاحبان حرف و صنوف هم تا مجبور نشده‌اند نسبت به پرداخت آن اقدام نکرده‌اند. در این میان صاحبان ثروت و معامله کنندگان و از جمله کسانی که در معاملات مسکن و زمین فعالیت داشته و دارند تا آنجا که ممکن بوده و هست از پرداخت آن طفره رفته‌اند. صاحبان ثروت و درآمد نیز که سودهای کلانی از اقتصاد برداشت کرده‌اند هیچگاه و یا حداقل کمتر مالیات حقه خود را پرداخته اند. و همین عدم پردخت مناسب مالیات موجب شده است که شاهد رشد فاصله‌های طبقاتی، افزایش وابستگی بودجه دولت به منابع نفتی و فشار بر کار و تولید باشیم، اما چرا چنین است؟

یکی از مهمترین دلایل آن این است که جامعه احساس می کند در دریافت مالیات عدالت رعایت نمی‌شود. بسیاری با اعمال نفوذ، با زیرکی، با ساخت و پاخت، با حساب سازی و مسائلی از این قبیل موفق می‌شوند از پرداخت بخش قابل ملاحظه‌ای از مالیاتی را که باید به دولت بپردازند طفره بروند و چون احساس می کنند عدالت و انصاف در این زمینه به خوبی مراعات نمی‌شود و قانون نیز به درستی با متخلفین برخورد نمی کند، قاعدتاً انگیزه چندانی برای پرداخت مالیات ندارند.

نکته دیگر این است که، خود قانون با فرار مالیاتی و یا حساب سازی و یا تخلف در پرداخت مالیات و یا ارائه صورتهای مالیاتی خلاف و غیرواقعی به قدر کفایت و به طور موثر برخورد نمی کند.

دیگر آنکه دولت بین کسانی که مالیاتشان را درست می‌پردازند و آنهایی که این وظیفه را بجا نمی‌آورند، تفاوت چندانی قائل نمی‌شود، یعنی شهروند به خاطر پرداخت مالیات صاحب حق و یا تمایز نمی‌شود. احساس نمی کند که پرداخت مالیات شأن تازه‌ای و یا امتیاز تازه‌ای برایش به همراه خواهد آورد. نکته دیگر وجود تبعیض است. قانون، دولت و مقررات عده‌ای یا گروههایی را از پرداخت مالیات معاف می کند، چنین کاری را نمی‌توان پذیرفت. به هر حال مالیات بر درآمد نامیده می‌شود و هر کس که درآمدی دارد و درآمدش از سقفی بالاتر می‌رود باید مالیات آن را بپردازد. فرقی هم که نمی کند که کار هنری می کند یا فرهنگی یا ورزشی یا سینمایی. دولت اگر می‌خواهد به حوزه‌هایی نظیر فرهنگ یا نشر کتاب یا سینما یا مطبوعات کمک بدهد، راهش حذف مالیات یا معافیت مالیاتی نیست. هر کسی که درآمدی کسب می کند و این درآمد از سقف متعارفی فراتر می‌رود، باید مالیات بپردازد. اما حذف مالیات بر درآمد هیچ توجیهی ندارد. نمی‌توان گفت چون یک نفر ورزشکار است و یا مربی ورزش است یا مربی یک تیم فوتبال است و یا یک فوتبالیست است، به خاطر ورزشکار بودن و یا فعالیت در عرصه ورزش یا در هنر و در سینما، حتی اگر یک میلیارد درآمد داشت از مالیات به خاطر حوزه کاری‌اش معاف می‌شود. هر کسی در هر شغل و حرفه‌ای درآمد واقعی داشت قاعدتاً باید مالیاتش را بپردازد. مشوقهای دولت برای تشویق حوزه‌های فرهنگی، هنری و ورزشی معانی دیگری باید پیدا کند و راهش حذف مالیات بر درآمد نیست. نکته دیگر تبعیض قانونی است. شما به همین معافیت مالیاتی کارمندان و کارگران در سال جدید نگاه کنید. دولت اعلام کرده است که تا سقف ۴۳۰ هزار تومان حقوق در ماه از پرداخت مالیات معاف است، اما از آن به بعد شکل دریافت مالیات عوض می‌شود. مازاد بر این مبلغ هر چه که باشد در دستگاه دولتی تنها شامل ۱۰ درصد مالیات می‌شود، یعنی اگر یک مدیر، یک صاحب منصب و یا کارمند عالیرتبه در دستگاه دولتی جمع حقوق و مزایایش بشود ۳/۵ میلیون تومان، مالیاتی که می‌پردازد می‌شود ۳۰۰ هزار تومان. اما یک کارگر، یک مدیر، یک مدیر عامل و... که در بخش خصوصی کار می کند و یا تحت پوشش سازمان تامین اجتماعی است اگر ۳/۵ میلیون تومان حقوق و مزایا بگیرد باید بالغ بر ۸۰۰ هزار تومان آن را مالیات بپردازد. چرا که مازاد بر رقم معافیت مالیاتی اعلام شده دیگر برای او به شکل ده درصد مقطوع محاسبه نمی‌شود، بلکه تا رقم ۸۰۰ هزار تومان ده درصد و از آن به بعد به تدریج ۱۵، ۲۰، ۲۵ و نهایتاً ۳۰ درصد مازاد محاسبه می‌شود. یعنی خود دولت برای مدیران و صاحب منصبانش پارتی بازی کرده است و به نسبت بخش خصوصی به دارندگان حقوقهای بالا در دستگاههای دولتی که اکثر آنها را افراد صاحب قدرت و نفوذ و وزرا و معاونین و مدیران کل و مدیران عامل و... تشکیل می دهند، امتیاز ویژه داده و در پرداخت مالیات به این ترتیب تبعیض قائل شده است. بدون آنکه پاسخ بدهد چرا مدیری که در دستگاه دولتی سه میلیون تومان حقوق از بیت‌المال می گیرد، باید مالیات کمتری نسبت به مدیری بگیرد که اتفاقاً حقوقش را نه از بیت‌المال، بلکه از بخش خصوصی یعنی مردم دریافت می کند؟!...

در این باره حرف و سخن فراوان است و قاعدتاً می‌شود مباحث متعددی را مطرح کرد که چرا در ایران خودمان پرداخت مالیات هنوز به قدر کافی نهادینه نشده و به صورت یک فرهنگ درنیامده است. اگر علل و عوامل این پدیده را درست آسیب شناسی نکنیم، همچنان باید به درآمدهای نفتی متکی باشیم. ■

نامه های بدون واسطه

کفران نعمت و ناشکری نکنیم!

این جمله معروف را همه شنیده‌ایم که می گویند هر بلایی سر آدم می آید از ناشکری است.

برخی گمان می کنند که بلایای طبیعی و یا حوادث گوناگون دیگر ارتباطی با ناشکری ندارد، اما من گمان می کنم که پاره‌ای از این بلاها ریشه در ناشکری آدمها دارد. اگر اشتباه نکنم تا چندی پیش نفری سه کیلو برنج سهمیه به جماعت می‌دادند که به آن برنج کوپنی می گفتند، همان زمان برخی مردمان ناشکر آن برنجها را نمی‌خوردند و حداکثر کیلویی ۳۰۰ تومان به مغازه‌دارها می‌فروختند، همان ناشکری باعث شده که حال همان برنجها را به صورت آزاد حالا کیلویی بالای هزار تومان می‌خرند. همسایه دیوار به دیوار ناشکری، کفران نعمت است.

همه آنها که آب را هدر می‌دهند و یا نان را هم دور می‌ریزند هم کفران نعمت می کنند که خودش یکجور ناشکری است و ممکن است بلایایی به دنبال بیاورد. شک نکنیم که تا وقتی کفران نعمت و ناشکری در میان ما رواج داشته باشد، رنگ آرامش را نخواهیم دید.

محسن ذوالفقاری — ساوه

چرا ماشین‌های ایرانی گران شده‌اند؟

درحالی که مسوولان محترم دولتی مرتب دم از کاهش تورم می‌زنند و حمایت از صنعت خودروسازی کشور هم همچنان با بالا نگه داشتن تعرفه‌ها ادامه دارد و باز درحالی که دولت و مدیران صنعت خودرو اعلام کرده‌اند که در سال جاری افزایش قیمت نخواهند

اسامی نفرات مسابقه قرآنی

با تشکر از استقبال خوب شما خوانندگان ارجمند از هفتمین دوره مسابقه قرآنی مجله اطلاعات هفتگی به تدریج اسامی عزیزانی که برای ورود به مرحله دوم حد نصاب لازم را کسب کرده اند درج می شود.

خواهران:

عفت مشاطان، قزوین - آذردخت عباسیان، تهران - مریم ضرغامی، اسفراین - طیبه سعیدی، تهران - زهرا کیاکجوری، نوشهر - زهره شمس آبادی، دزفول - سیده صغری موسوی، زنجان - زینب باپیری، ایلام - فاطمه باپیری، ایلام - سارا برین، قوچان - نرگس رضوی نهاد، کرج - مرجان عسگری شاهی، بافق - فریبا مجیدی، تویسرکان - زهرا تراب پرهیز، رامسر - پروین حق‌پناه، تهران - حبیبه حاجی محمد طاهری، تهران - نسترن بابادی، تهران - پریچهر یزدانیان، تهران...

برادران:

شیرعلی آردن، اهرم - محمدعلی باقری جبلی، قم - مجید میکائیلی، تهران - محرم بانوسچری، نشتارود - حسنعلی اصلانی، عنبران - علیرضا مسیبی بیدگلی، آران و بیدگل - حسین محلوجی، اصفهان - سیدمرتضی محمودزاده تهران - نصراله ولوی نسب، لیکک - محمد باپیری، ایلام - حمید نوروزی نژاد، سبزوار - رضا احمدی شاپورآبادی، شاپورآباد - محمدحسین اکبری، رشت - محمدرضا رضایی، خمینی شهر - حسین تجلی، نایین - امیر گمار، تویسرکان - همایون حاتمی، ایلام...

داشت، به چه دلیل ایران خودرو پس از سال نو قیمت ماشین‌هایش را بین سیصد تا پانصد هزار تومان گران کرده است؟... در اوایل اسفند ماه ظاهراً برای تحت تاثیر قرار دادن نمایندگان مجلس که تعرفه را کم نکنند، ایران خودرو صد هزار تومان قیمت‌هایش را کاهش داد اما بلافاصله بعد از عید سیصد هزار تومان قیمت‌ها را بالا برد که چنین اقدامی با توجه به انحصاری بودن صنعت خودرو توجیه‌پذیر نیست. امیدواریم مسوولان محترم این شرکت اطلاع رسانی مناسبی در این رابطه صورت دهند.

مردانی –بندرعباس

گرفتار زندان و در انتظار کمک

بنده یک زندانی ۶۷ ساله در بازداشتگاه شیراز هستم که از اواخر تیر ماه گذشته به علت گرفتاری مالی، کارم به حبس کشیده است. حقوق بازنشستگی من ۳۹۷ هزار تومان در ماه است، بازنشسته تامین اجتماعی هستم. دارای همسر و دو دختر دانشجو و ۲۰۰ هزار تومان اجاره خانه در ماه. با انبوهی از مشکلات. پسر بزرگ ۳۱ ساله‌ام در دی ماه گذشته در عنفوان جوانی از دستم رفت. همسرم یک ماه قبل از آن در سانحه اتوبوس مجروح و شش دنده و طحالش آسیب دید و در حال حاضر در منزل بستری است. اکنون دست نیاز به درگاه خداوند دراز می کنم و با استعانت از لطف او از خوانندگان ارجمند می خواهم که اگر می توانند موجبات تامین بدهی اینجانب را فراهم آورده و زمینه آزادی من پیرمرد را فراهم کنند. مبلغ بدهی بنده حدود ۶/۵ میلیون تومان است که خدا می‌داند سرمایه و یا مالی ندارم که بتوانم نسبت به پرداخت آن اقدام کنم. من هم گرفتار نامردمی شده‌ام و خیانت دیده‌ام، نه بلندپروازی کرده‌ام و نه حق کسی را پایمال نموده‌ام که مستحق چنین عقوبتی باشم. امید است که دستم را بگیرید که سخت دلشکسته ام.

ج –آ –شیراز

جلوه‌ی خلقت

داستان خلقت زمین را از توده‌ای گاز بی‌رنگ زمانی که می‌شنوی زیبا به نظر نمی‌رسد، اما هنگام که ستاره‌های شب و گردش مهتاب و آفتاب را در پی آسمان نیلگون مشاهده می کنی، این داستان زیباتر جلوه می کند. داستان زمین، داستان توست با این تفاوت که با انفجاری کوچک، خلقتی عظیم ایجاد شد، اما در خلقت تو با انفجاری بزرگ، خلقتی کوچک پا به عرصه وجود گذاشت.

با گریه‌ای سرشار از غم و اندوه پا بر این کره خاکی می‌نهی، هر روز را به مانند دیروز پشت سر می گذاری بدون اینکه حتی یک لحظه در گلبرگهای اطراف خود که کل وجود تو را در بر گرفته‌اند، عالمانه بیاندیشی و لحظه‌ای به این فکر فرو روی که خداوند تو را چگونه و چرا خلق کرد؟ آیا برای این بود که از مکانی تو را به مکانی دیگر بفرستد؟ یا اینکه به دلیل سیرت محبوب در کالبدت تو را گرامی داشته...

تو نیز نه به دلیل سیرت خود بلکه به دلیل صورتت همچنان به زندگی ادامه خواهی داد و بدون لحظه‌ای درنگ در اینکه در هنگام بازگشت به وطن خود آیا گریه خواهی کرد یا لبخندی حاکی از شعف درونی‌ات بر لب خواهی داشت؟

الهام عبدالملکی –سنندج

نامه به سردبیر

باسلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با عرض پوزش همیشگی به خاطر تاخیر در پاسخ به موقع به نامه‌های شما عزیزان گرامی:

***

*** بهرام بوادی –یزد** مطالب کوتاه شما خواننده فعال مجله در نوبت چاپ قرار دارد. موفق باشید.

*** عبدالرسول -ح –لار** انشاالله در شماره آینده خلاصه‌ای از نامه شما را به دست چاپ خواهیم سپرد.

*** کاظم محمدی –یزد** به نامه شما در یکی از شماره‌های آینده پاسخ خواهم داد. موفق باشید.

*** محمدصادق صادقی –خوی**

از لطف شما خواننده قدیمی مجله سپاسگزارم. در رابطه با فرزند چهارم گویا اخیراً تصمیماتی اتخاذ شده است تا تمام آنچه که تا به حال از او دریغ شده به آنها بازگردانده شود. سعی خواهیم کرد که خلاصه‌ای از نامه شما را در یکی از شماره‌های آینده چاپ کنیم. موفق باشید.

*** مرضیه شاهمحمدی –گراش**

پیشنهادهای خوبی را مطرح کرده‌اید که در تحریریه مورد بررسی قرار خواهد گرفت. پیشنهاد شما در مورد سرنوشت زندانیانی که با آنها گفتگو می کنیم و انعکاس آن در مجله پیشنهاد خوبی است که به مسوول مربوطه منتقل کرده‌ام. برای چاپ عکس روی جلد می‌توانید فایل عکس را برای مجله ایمیل کنید. همانطور که می‌دانید ما به ندرت عکس بچه روی جلد چاپ می کنیم، اما می توانید عکس‌های ارسالی را برای چاپ در قسمت شکوفه‌های زندگی به آن بخش ارسال کنید. سربلند باشید.

*** سیدرضا موحد –تهران**

از بروز غلط‌های چاپی در مجله متاسفم و به دوستان گفته‌ام که حتی‌المکان سعی کنند غلط چاپی در مجله دیده نشود. تغییرات محتوایی مجله را با کمی دقت می‌توان دریافت. از این پس نیز تغییرات کیفی را بیشتر از گذشته خواهید دید. مطلبی که در صفحه ۲ به عنوان شرح عکس رزمایش پیامبر اعظم چاپ شده عین ترجمه متن انگلیسی آن است که در اینترنت آمده بود. با این وجود به مسوول مربوطه موضوع منتقل شد تا دقت بیشتری صورت گیرد. از حسن توجه شما سپاسگزارم.

*** آرزو رحیمی، مشهد –م.م، اهواز_ثریا سفری، کرمانشاه -جورابیان، شوشتر**

به نامه های شما عزیزان به ترتیب نوبت پاسخ داده خواهد شد. موفق و سربلند باشید.

وعده دیدار

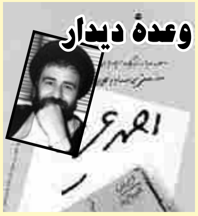

نامه های حضرت امام (ره) به فرزند برومندش حاج سید احمد آقا

۲۵

زمان: ۱۸ اسفند ۱۳۵۴/ ۷ ربیع الاول ۱۳۹۶ مکان: نجف

۷ع ۱/ ۹٦

بسمه تعالی

احمد عزیزم؛ ان شاءالله تعالی با سلامت و سعادت قرین باشید؛ ماها بحمدالله تعالی مزاجاً سلامت هستیم و گرفتاریها باقی. مطالبی که نوشته بودید اینک جواب:

۱-راجع به آقای صادقی «۱»، مجازید از آقا بگیرید و بدهید، ایشان هم لطف می کنند.

۲-راجع به فاطی خانم «۲»، ایشان از این تاریخ دیگر بدهکار نیستند، مطمئن باشند.

۳-راجع به اجازه «۳»، من عجالتاً محذور دارم.

٤-آقا نوشته‌اند قروض آقای آقا عطا «٤» را بدهم؛ در بعضی از مکتوبها جواب داده‌ام، شاید نرسید. شما عرض کنید قروض ایشان را بدهند.

راجع به قبول وجه آقای بهرامی که مدعی سوختن هستند، مانع ندارد، قبول فرمایید و سلام اینجانب را به ایشان برسانید و همین طور سلام به خواهرها و فاطی خانم؛ حسن را می بوسم. والسلام.

---

۱. آیت‌الله آقای حاج شیخ مهدی صادقی استاد اینجانب (احمد خمینی) و یکی از یاران امام است که وضع زندگی‌اش خوب نبود؛ برای امام نامه نوشتم، ایشان اجازه فرمودند.

۲. وقتی من و مادرم و فاطمهٔ طباطبایی (همسرم) به مکه رفتیم، کسی پول حج مرا بذل کرد. همسرم پول نداشت؛ آقا حاضر نشد به او بدهد. می گفت از خودم فعلاً ندارم. بالاخره قصه به اینجا ختم شد که آقا قرض دهند، فاطی در ایران پول را بپردازد. فاطی به امام نوشت که «پول را به چه کسی بدهم؟» امام او را بریءالذمه کردند و معلوم شد پولی شخصی بر ایشان رسیده است.

۳. یادم نیست برای چه کسی اجازه خواستم.

۴. آقا عطا یکی از خویشان فقیر امام در خمین است.

زمان: ۱۹ فروردین ۱۳۵۵/ ۸ ربیع الثانی ۱۳۹۶ مکان: نجف

۸ع ۲/ ۹٦

بسمه تعالی

احمد عزیزم؛ مدتی است از سلامت شما بی اطلاعم. ان شاءالله تعالی از کثرت اشتغال به تحصیل و تحقیق باشد. از خداوند تعالی سلامت همه را خواهانم. بحمدالله تعالی خانم عمل مراره «۱» را با خوشی و خوبی انجام داد و الآن حالش خوب و خوشحال است. به دخترها پس از سلام، مژدهٔ سلامت ایشان را بدهید. به خانم محترم خودتان سلام برسانید. حسن را می بوسم و دعا می کنم. والسلام علیک.

پدرت

---

۱. کیسه صفرا.

با دشمن دانا مشورت کن ولی از رأی دوست نادان اجتناب نما

● امام علی (ع)

ایران و جهان

- اعلام شد که هشدارها درباره زلزله تهران، علمی نیست.
- اختصاص یک درصد درآمد مالیاتی شرکت‌های دولتی به پژوهش لغو شد.
- شورای شهر تهران خروج جمعیت از این شهر را امکان پذیر ندانست.
- افزایش بهای شیر یارانه‌ای اقدامی در راستای راحتی مردم اعلام شد.
- شرکت‌های بیمه از مردم خواستند خانه‌های خود را تحت پوشش بیمه زلزله قرار دهند.
- با واگذاری پتروشیمی به وزارت صنایع مخالفت شد.
- ایران خواستار عضویت در کمیسیون مقام زن سازمان ملل شد.
- بنا به اعلام وزارت تعاون، ثبت‌نام متقاضیان اشتغال از ۹۲۳ هزار نفر فراتر رفت.
- سن امید در کشور ۱۳ سال کاهش یافته است.
- جاسبی دانشگاههای هاروارد و کمبریج را به مبارزه علمی طلبید.
- بیش از ۶۰ درصد ساختمانهای پلیس، قدیمی هستند.
- فارغ‌التحصیلان دانشگاهی سیستان و بلوچستان بیکار هستند.
- ایران ۴ مرکز تجاری در چین افتتاح می کند.
- دولت مدعی شد آماری از خروج نخبه‌ها به خارج از کشور ندارد.
- تمدید قرارداد نظامی اوکراین و روسیه خشم مردم را درپی داشت.
- نخست وزیر تایلند همچنان بر مخالفت با سرخ‌ها تاکید می‌ورزد.
- رهبر حزب کمونیست سین کیانگ چین برکنار شد.
- آمریکا و اسراییل درباره توقف شهرک سازی توافق کرده‌اند.
- رئیس جمهوری اوکراین اعلام کرد نیروگاه چرنوبیل که در زمان شوروی دچار سانحه شد هنوز هم اروپا را تهدید می کند.
- درپی حمله به سفیر انگلیس در یمن، سفارت این کشور در صنعا تعطیل شد.
- در روسیه سالانه ۲ هزار کودک در اثر خشونت بزرگسالان کشته می‌شوند.
- محمود عباس تشکیل کشور فلسطینی با مرزهای موقت را رد کرد.
- مدودف ممکن است برای ریاست جمهوری روسیه مجدداً کاندیدا شود.
- شبه نظامیان اسلام گرای سومالی ۴ شهر دیگر را در این کشور تصرف کردند.
- ناتو برای خروج از افغانستان برنامه‌ریزی می کند در حالی که طالبان زمزمه صلح و آشتی سر داده است.

حسن فتحی
www.hassanfathi.blogfa.com www.hasanfathi96@yahoo.com

انتخابات مساله دار در سودان

– آیا برگزاری انتخابات و کسب آرای مردم با هر ابزار و حربه‌ای می تواند مجوزی در دست حکومت‌ها باشد تا حکومت خود را استمرار بخشند؟

متاسفانه در هفته‌ها و ماههای گذشته شاهد برگزاری چند انتخابات در تعدادی از کشورها بودیم که مشخص شد آرایی که مردم به صندوق ریخته‌اند با چیزی که اعلام شده تفاوت اساسی داشته است که همین مساله اعتراض و مخالفت مردم را درپی داشته است که نمونه‌های بارز آن را در زیمبابوه، افغانستان و سریلانکا شاهد بودیم که این وضعیت و دخالت دولت‌ها و حکومت‌ها در چگونگی برگزاری انتخابات و نتیجه آن این ذهنیت را برای مردم این مناطق به وجود آورده که برگزاری انتخابات در جهان سوم زمانی اهمیت پیدا می کند که نتیجه آن نیز به صورت عادلانه اعلام شده و در اختیار مردم قرار بگیرد.

زمانی انتخابات و پارلمان از مشخصه‌های حکومت و نظام‌های دموکراتیک و مردم سالار بودند اما امروزه نظام های دیکتاتوری نیز سعی می کنند برای مشروعیت بخشیدن به حکومت خود از انتخابات، پارلمان و احزاب بهره گیرند.

نظامهای مردم سالار دارای تفاوت‌های اساسی با حکومت‌های تمامیت‌خواه هستند که از ویژگی‌های آنها می‌توان به موارد زیر اشاره کرد:

۱– در این نوع حکومت‌ها از قدرت مردم به نفع دولت و حکومت کاسته شده و همه راهها به حکومت‌ها ختم می‌شود.

۲– نهادها و ارگانهای محدود کننده آزادی‌ها قدرتمند بوده و رسانه‌ها در کنترل دولت قرار دارند.

۳– احزاب و گروههای مخالف یا منتقد، فاقد تریبون برای بیان و تشریح دیدگاهها و نظریات خود هستند.

۴– ریاست جمهوری به صورت مادام‌العمر درآمده و محدود به زمان و دوره خاصی نیست.

با توجه به این مسائل می‌توان به دلایل اصرار برخی از حکام بر استمرار دوران حکومتشان پی برد.

حکومت‌ها و نظامهای سیاسی را در کل می توان به دو دسته تقسیم کرد:

۱– حکومت‌ها یا نظامهای پادشاهی و سلطنتی که در رأس آنها ملکه یا پادشاه قرار دارد، ممکن است این نوع از حکومت‌ها مشروطه بوده و قدرت در دست پارلمان و نخست وزیر باشد که در این ارتباط می‌توان به حکومت‌های انگلستان، هلند و ژاپن اشاره کرد که مقام امپراتور یا ملکه و پادشاه صرفاً فرمایشی است. ولی حکومت‌هایی نیز وجود دارند که همچون دوران قرون وسطا همه راهها به سلطان یا پادشاه ختم شده و قدرت به صورت انحصاری در دست شاه قرار دارد. اگر پارلمان یا نخست وزیر و کابینه‌ای هم وجود داشته باشد جملگی تابع سلطان یا پادشاه بوده و ناگزیر به تبعیت از او هستند. چنین نظامهای سیاسی را در عربستان، عمان، شیخ‌نشین‌های خلیج فارس و تعدادی از کشورهای عربی شاهدیم.

۲– کشورهایی که دارای نظام حکومتی جمهوری هستند و رئیس جمهور از سوی مردم یا پارلمان برای دوره محدودی برگزیده می‌شود و پس از پایان دوره ناگزیر به کناره‌گیری از قدرت است.

البته نظامهای جمهوری نیز به دو گروه تقسیم می‌شوند به طوری که در یک دسته از آنها رئیس جمهوری قدرت برتر بوده و در رأس دولت قرار دارد که حکومت‌های آمریکا و فرانسه چنین هستند. در این کشورها رئیس جمهوری بالاترین مقام تصمیم گیرنده است.

اما جمهوری‌هایی نیز وجود دارند که رئیس جمهوری یک مقام فرمایشی بوده و توسط پارلمان انتخاب می گردد ولی قدرت اصلی در دست نخست وزیر و پارلمان قرار دارد. در این رابطه باید به حکومت های پاکستان و آلمان اشاره کرد.

ولی اگر ماهیت حکومت‌ها موشکافی شود واقعیت‌های دیگری آشکار خواهد شد به این ترتیب که حکومت‌هایی در این سالها ظهور کرده‌اند که برخلاف آنچه مدعی می‌شوند دارای ماهیتی متفاوت هستند به طور مثال حکومت‌های جمهوری را می‌توان سراغ گرفت که برخلاف نام و چارچوبی که بر آن تاکید دارند مادام‌العمر بوده و رئیس جمهوری می تواند تا پایان عمر این مسوولیت را دارا باشد. ممکن است در قانون اساسی برای رئیس جمهور زمان و مدت تعیین کرده باشند اما با تغییر قوانین یا نادیده گرفتن اصول، رؤسای جمهور می توانند تا زمانی که مایل هستند در رأس قدرت باقی بمانند که در این رابطه می‌توان به حکومت‌های لیبی، مصر و الجزایر اشاره کرد.

پدیده دیگری که در کنار رئیس جمهوری مادام‌العمر ظهور و بروز کرده، تبدیل نظام جمهوری به سیستم حکومتی خانوادگی و موروثی است که کاملاً با ماهیت چنین نظامها و حکومت‌هایی در تضاد است. نظامهای سوریه و جمهوری آذربایجان این گونه هستند.

در نظامهای جمهوری موروثی، زمانی که رئیس جمهوری بنا به دلایلی از قدرت کناره می گیرد یا فوت می کند فرزندانش به جای او منصوب می‌شوند. ممکن است این جابجایی از طریق آرای مهندسی و هدایت شده مردم صورت بگیرد اما آنچه زیر پا گذارده می‌شود اعتماد و خواسته مردم است.

این شیوه حکومتی فقط در نام و عنوانی که یدک می کشد با نظامهای پادشاهی و سلطنتی تفاوت دارد اما

کارکرد و چگونگی انتقال قدرت در هر دو مشابه است.

امروزه در تعدادی از کشورهای جهان سوم با حکومت‌های جمهوری مادام العمری مواجه هستیم که در رأس آنها نظامیانی قرار گرفته‌اند که به ظاهر لباس نظامی را از تن خارج کرده و خود را غیر نظامی وانمود می کنند در حالی که در روی کار آمدنشان مردم و آرای مردم و یا پارلمانها هیچ نقشی نداشته و کودتای نظامی و قدرت ارتش و نظامیان راه را برای به قدرت رسیدنشان هموار کرده‌اند. در این ارتباط نیز می‌توان از حکومت‌های لیبی و سودان نام برد.

قدرت‌نمایی عمرالبشیر

سودان پهناورترین کشور قاره سیاه است که دارای دو بخش کاملاً متفاوت باشد.

شمال این سرزمین که مسلمان می‌باشد سرنوشتی متفاوت با جنوب مسیحی‌نشین داشته است. به گونه‌ای که بخش مسلمان‌نشین که در همسایگی مصر قرار گرفته سالها تحت سلطه استعماری مصری‌ها قرار داشته و توسط آنها اداره می‌شده است. در حالی که جنوب مسیحی‌نشین در اختیار انگلیس بوده و استعمارگران بریتانیایی کنترل آن را در دست داشته‌اند، لذا زمانی که بحث استقلال و خروج استعمارگران پیش آمد گزینه‌های مختلفی مطرح شد که در نهایت طرفین به تشکیل سودان متحد و یکپارچه‌ای رأی دادند که شمال مسلمان‌نشین و جنوب مسیحی‌نشین در زیر یک پرچم و تحت نام سودان قرار بگیرند.

ولی از همان ابتدا مشخص بود که این فرمول نمی‌تواند برای همیشه کارآیی داشته و در نهایت اکثریت سعی خواهد کرد خواسته خود را به اقلیت تحمیل نماید.

سودان در کنار وضعیتی که برای مسلمانان و مسیحیان به وجود آمده با مشکل دیگری دست به گریبان بوده که همانا حاکمیت نظامیان و کودتاهای آنها بوده است.

آخرین کسی که از طریق کودتای نظامی و برکناری دولت غیر نظامی قدرت را در دست گرفته ژنرال عمرالبشیر بوده که چند هفته قبل با برگزاری انتخاباتی مساله‌دار سعی در تثبیت قدرت و حاکمیت خود داشت.

او توانست در انتخاباتی که از سوی تعدادی از احزاب و گروههای سودانی تحریم شده و یا با اعتراض مواجه گردیده بود با کسب ۶۸ درصد آرا مجدداً به ریاست جمهوری رسیده و دوران جدیدی را آغاز کند. در همین حال «**سلفاکر**» رئیس جنبش خلق برای آزادی سودان که در جنوب فعالیت می کند ۹۲/۹ درصد آرای مردم این منطقه را برای حکومت در منطقه مسیحی‌نشین به دست بیاورد.

اگرچه آنچه برگزار شد و قرار است استمرار یابد —زیرا انتخابات پارلمانی و تعیین تکلیف جنوب نیز به همه‌پرسی گذارده خواهد شد— اولین انتخابات چند منظوره از سال ۱۹۸۷ می‌باشد که عمرالبشیر با کودتای نظامی قدرت را در دست گرفته اما به نظر نمی‌رسد در همین ابتدای کار، دولت و حزب حاکم توانسته باشند نمره قبولی کسب کنند. اعتراض‌ها که در حال گسترش است نشانه بارزی از غیر منصفانه برگزار شدن این انتخابات بوده است. در حالی که عمرالبشیر چهره و ژست یک رهبر مردمی را گرفته و عنوان کرده که از احزاب و شخصیت‌های مختلف در دولت جدید بهره خواهد گرفت ولی سوال این است که آیا امثال صادق المهدی و دیگر مخالفان سرشناس دعوت او را لبیک خواهند گفت یا نه؟!

* عمرالبشیر توانست ۶۸ درصد آرای ریاست جمهوری را کسب کند

* رئیس جمهوری سودان از سوی دادگاه لاهه به عنوان جنایتکار جنگی تحت تعقیب قرار گرفته است

* گروههای مخالف نسبت به نتایج انتخابات معترض هستند

هر چند هیات ناظر اتحادیه اروپا نسبت به روند رأی‌گیری مخالف بوده ولی ناظران داخلی اعلام کردند که فقط اشکالات فنی روی داده است.

درپی پیروزی عمرالبشیر او بار دیگر بر التزام خود برای بسیج ظرفیت‌ها به منظور اجرای برنامه‌های خود تاکید کرده و اعلام نموده بار دیگر دست همکاری به سوی همه نیروهای فعال در چارچوب قانون اساسی دراز می کنم.

او می‌افزاید: با گام برداشتن در مسیر برگزاری همه‌پرسی در جنوب در موعد مقرر و تکمیل صلح در دارفور تاکید کرده و از همه مردم که در کنار ما هستند و یا آنهایی که من را تایید نکردند تشکر می کنم زیرا عدم تایید آنها چیزی از ارزشها کم نمی کند.

عمرالبشیر و حزب حاکم سودان در حالی پیروزی سوال‌برانگیز او را جشن می گیرند که او از سوی دادگاه لاهه تحت عنوان جنایتکار جنگی تحت تعقیب قرار داشته و برنامه جهانی غذا وابسته به سازمان ملل صراحتاً در گزارش خود اعلام کرده که ۱۱ میلیون سودانی از عدم امنیت غذایی رنج می‌برند. براساس این گزارش، نیازمندان به غذا در جنوب سودان ۴ برابر شده و از ۴/۳ میلیون نفر به ۱۱ میلیون نفر افزایش یافته است. همچنین ۳۲ درصد کودکان از سوء تغذیه مزمن رنج می‌برند.

صدور حکم بازداشت عمرالبشیر از سوی دادگاه کیفری لاهه که با واکنش منفی او و حامیانش مواجه گردید و استمرار جنگ و درگیری‌ها در منطقه دارفور، حکایت از این واقعیت دارد که اگرچه ممکن است اوضاع داخلی در زیر سایه سرنیزه‌ها برای رئیس جمهوری نظامی سودان امیدوار کننده باشد اما شرایط منطقه‌ای و جهانی نمی‌تواند بیانگر آرامش و امنیت برای فردی باشد که به عنوان جنایتکار جنگی تحت تعقیب بین‌المللی قرار دارد.

■

یادداشت سیاسی خوانندگان

ایران را دوست بداریم

شاهین الف —قائم‌شهر

۱-وقتی خبر تامل برانگیز گم شدن محموله حامل موشک‌های اس — ۳۰۰ خریداری شده از روسها را در برخی سایتهای خبری دیدم، به هیچ عنوان متعجب نشدم. روسها مدتهاست که پول فروش تعدادی موشک موسوم به اس — ۳۰۰ را از ما گرفته‌اند اما از تحویل آنها به عناوین مختلف خودداری می کنند و در تازه‌ترین خیمه شب بازی خود از گم شدن(!) محموله در دریا خبر می‌دهند.

شاید اگر این اتفاق در هر کشور دیگری رخ می‌داد، رسانه‌ها و مردم، مسوولین را به پرسش می گرفتند و خواهان استیفای حقوق خود از کشور طرف معامله می‌شدند. البته واکنش روسها در آینده قابل پیش‌بینی نیست و شاید مجبور شوند به بخشی از تعهدات خود عمل کنند اما نوع رفتار روسها با ما در این مورد و نیز در ماجرای نیروگاه اتمی بوشهر بسیار درس آموز و عبرت‌انگیز است و البته تلخ.

۲-دیوان محاسبات کشور گزارشی از اجرایی نشدن بخش عمده‌ای از مصوبات سفرهای استانی را تقدیم رؤسای قوای مقننه و مجریه کرد. در مورد سفرهای استانی گزارشات فراوانی از غیر کارشناسی بودن مصوبات (تصویب ۲۰۰ مصوبه در ۲ ساعت هم گزارش شده است)، نحوه تامین اعتبار مصوبات، هزینه‌های هنگفت سفرهای استانی دولت و هیات همراه، بالا بردن بدون پشتوانه مطالبات مردم و... از طرف دلسوزان کشور ارائه شده است.

با توجه به مطالبات مورد اشاره، به عقیده نگارنده باید دستگاههای مسوول و افکار عمومی به طور جدی مراقب شرایط کنونی و آینده کشور باشند تا خدای ناکرده آسیبی به ایران عزیز وارد نشده و مقابل نسل آینده سربلند باشیم.

کیان فولادی kianfulladi@yahoo.com

به آسمان اعتماد کنیم

***رئیس انجمن صنفی شرکتهای هواپیمایی ایران از اتفاقی خبر می‌دهد که مسافران هوایی بیش از دو دهه انتظار شیرینش را داشتند**

از زمانی که چند هفته پیش، رئیس جمهور و چند نفر از عالی‌رتبه‌ترین مقامات نظامی کشور اروپایی لهستان هم در یک سانحه هوایی که برای یک فروند هواپیمای مسافربری «توپولوف ساخت روسیه» پیش آمد، جان باختند، ظاهراً اتفاقات خوشایندی در صنایع هواپیمایی کشورمان در حال وقوع است. اینطور که پیداست مقامات و تاثیر گذاران ارشد این صنعت وقتی که دیدند بهترین و جدیدترین هواپیمای توپولوف روسی، آنهم در شرایطی که از سوی یک کشور اروپایی خریداری شده و حتی در سفری که قرار است شخص اول سیاسی آن کشور را به مقصد برساند هم قابل اعتماد نیست و سقوط می کند، شروع به اقداماتی کرده‌اند که در گذشته تنها وعده‌هایی درباره‌اش داده می‌شد و البته این وعده‌ها هم برای تاریخهایی در آینده‌ای دور بود. از یک سو رئیس سازمان هواپیمایی کشوری اعلام می کند که این روزها ایمنی در صنعت هوانوردی ایران در شرایط حداقل به سر می‌برد و ما موظف به ارتقای آن و اتخاذ تدابیری در این زمینه هستیم. این معاون وزیر راه از پولهایی خبر می دهد که بانکها براساس توافقاتی به شرکتهای هوایی داده‌اند تا اقدام به خریداری هواپیماهای جدید غربی کنند. هر چند تحریمهای ناجوانمردانه کشورهای اروپایی و آمریکا علیه صنعت هوایی ایران شرایط خرید را دشوار کرده اما براساس قانون برنامه چهارم توسعه کشور، حتی در شرایط تحریم، باید تا پایان سال ۸۸ متوسط عمر هواپیماهای ایران به ۱۵ سال کاهش پیدا می کرد که این عمر امروز به ۲۲ سال رسیده، از سوی دیگر عمر مفید هواپیما مطابق استانداردها ۳۰ سال تعیین شده و به این ترتیب تا کمتر از ۸ سال دیگر تمام ناوگان کنونی ایران بی‌استفاده خواهند شد. خبرهای خوش اما از جایی شدت گرفت که رئیس انجمن صنفی شرکتهای هواپیمایی از ابلاغیه سازمان هواپیمایی گفت و اینکه براین اساس، پیش‌بینی کرد حداکثر تا ۶ ماه آینده، به هر شکل ممکن تمام هواپیماهای توپولوف از کشور خارج شوند. دکتر **منطقی**، مدیرعامل سابق ایران خودرو که چندی قبل به مسوولیت سرپرستی پروژه

* * *

تهران زدایی

***آیا دولت با پیشنهاد این طرح، اعتراف می‌کند که کسانی را استخدام کرده که هیچ کاری انجام نمی‌دهند؟**

افزایش حقوق ۵ حتی ۵۰ درصدی، تبدیل وضعیت استخدامی و تثبیت استخدام، پرداخت هزینه انتقال، پاداش انتقال و سرانجام پرداخت تسهیلات و وام، تمام آن چیزی بود که دولت طی مصوبه‌ای برای کارمندان دولتی قرار داد که از تهران به شهرستان بروند. هرچه دورتر و محروم‌تر، پرداختها و مزایا بیشتر. ماجرا از روزی اوج گرفت که رئیس جمهور شرایط تهران را در یک برنامه تلویزیونی دشوار توصیف کرد و چاره را «کوچ اجباری حدود ۵ میلیون نفر» از تهران دانست بلافاصله هم خبر از مصوبه مجلس آمد و چند روزی هم محل توجه رسانه‌ها بود هر چند تمام این وعده‌های بزرگ و تبلیغات خوش رنگ چند روزی بیشتر دوام نداشت. چرا که با تعقیبات بعدی اندک اندک اشکالات این نهضت خالی کردن تهران از شهروندان مازاد، نمایان شد. اینکه آن رقم وسوسه‌انگیز افزایش حقوق ۵۰ درصدی، تنها برای کوچ به شهرهای بسیار محروم و دور از تهران است که تقریباً به خاطر دوری مسافت و کمبود امکانات، هیچ کس را قانع نخواهد کرد. تسهیلات اعطایی و پاداش انتقال هم سرجمع به عددی کمتر از تعداد انگشتان یک دست (به میلیون تومان) خواهد رسید و این نیز با قیمت‌های امروز، انگیزه چندانی برای کارمندان تهرانی فراهم نمی کند که حتی اگر چنین فرض شود که در شرایط اقتصادی امروز همین اعداد هم بتواند عده‌ای را برای خداحافظی با تهران ترغیب کند، مشکل بعدی آغاز خواهد شد که چند اداره دولتی کارمندانی دارند که به آنها در شهرستانها نیازی وجود داشته باشد و گرنه اینکه باید در شهرستانها از نیروی کار بومی استفاده شود و این را قانون در چندین مورد گوشزد و گاه اجبار می کند. سوال بعدی از جای خالی و وظایف کسانی است که از تهران خواهند رفت، کارهای بر زمین مانده را کدام کارمند قدیمی انجام خواهد داد؟ که اگر کاری بر زمین نخواهد ماند، آیا دولت با این طرح اعتراف کرده کسانی را در تهران در استخدام خود دارد که هیچ کاری انجام

* * *

دزدی مقابل چشمهای باز

***نقاط اشتراک ماجرای بدهکاران بزرگ به بانکها و سارقان مجسمه‌های تهران هر روز بیشتر می‌شود**

اگر کسانی که وامهای کلان از بانکها گرفته‌اند و امروز با گستاخی فراوان آن را به بانکهای دولتی بازنمی گردانند و هرچه دولت و قوه قضاییه هم تلاش کرده‌اند اتفاق بزرگی برای گرفتن این پول بزرگ از دستان کوچک آنها نیفتاده است را به شکلی سارقان بیت المال بدانیم که بدون اجازه مالکان آنها و بی آنکه آنها بدانند این پولها را دراختیار گرفته‌اند و به صاحبانش هم بازنمی گردانند، آنگاه پدیده جدید سرقت مقابل چشم دیگران، دیگر اتفاق جدیدی در تهران نیست، چرا که سارقان مجسمه‌های برنزی شهر تهران که تاامروز ۱۰ نمونه‌از آنها را از مقابل چشم عابران و صاحبانشان در شهر برده‌اند و کارشناسان هنری دست کم در چند مورد اعلام کرده‌اند این سرقت نمی‌تواند تنها به اتکای قوای بدنی سارقان انجام شده باشد و قطعاً سارقان از وسایل صنعتی برش و انتقال بهره برده‌اند هم مانند بدهکاران بزرگ به بانکها، در حالی بیت‌المال را می‌برند که عابران در کوچه‌ها در حال عبورند و

ساخت هواپیماهای پهن پیکر در کشور گمارده شد هم پس از چند ماه تصدی این پست، در رسانه‌ها اعلام کرد اگر به صنعت هواپیماسازی داخلی اعتماد شود، ایران در حال مذاکره با چند شرکت هواپیماساز غربی است و در آینده‌ای نزدیک با همکاری این شرکتها به یکی از کشورهای سازنده هواپیماهای پهن پیکر، آنهم از نوع خوب تبدیل خواهیم شد. گذشته از دو حادثه تلخی که برای دو هواپیمای توپولوف در سال گذشته در کشورمان روی داد، تاخیرهای پرواز آنهم حدود یک ساعت به شکل امری طبیعی در روزهای اخیر درآمده به طوری که انجام پرواز حدود یک ساعت پس از زمان مقرر در بلیت، در بسیاری موارد حتی از سوی شرکتهای هواپیمایی اعلام هم نمی گردد، که دلیل بخش قابل توجهی از این تاخیر هم نقصهای فنی واصرار کادر پرواز بر اطمینان از سلامت پروازهاست. حرفهای اخیر رئیس انجمن صنفی شرکتهای هواپیمایی اما امید فراوانی ایجاد می کند که با تغییرات اساسی که در راه است، مسافران ایرانی هم بتوانند با اعتماد بیشتری به آسمان و پروازهای هوایی نگاه کنند.

■

• • • • • • • • • • • • • • • • • • •

نمی دهند؟! چند نماینده مجلس هم از غیر قانونی بودن این اضافه هزینه برای پرداخت حقوقهای بیشتر و وام و پاداش به کارمندان بدون در نظر گرفتن سقف بودجه سالانه و اجازه مجلس خبر دادند. ضمن اینکه هزاران شرکت خصوصی، با صدها هزار کارمند و میلیونها اعضای خانواده‌شان از اجرای این طرح بر کنار هستند و وزارتخانه هایی مثل تعاون، رفاه، خارجه و دادگستری، اصولاً شعبات و اداراتی در شهرستانها ندارند و امکان اجرای این طرح را از روز اول از کف داده‌اند. سرنوشت این طرح که نام و نشان زیبایی دارد، از امروز روشن است اما اگر دولت قصد جدی در کاستن از بارهای بر دوش تهران دارد، می تواند همت کند و چند وزارتخانه را از تهران انتقال دهد که به دنبال آن، به اجبار بخش بزرگی از مراجعات و سکونت‌ها منتقل می‌شوند، هر چند که در اجرای چنین پیشنهادی، مدیران هم باید با تهران بدرود بگویند که ظاهراً این بخش آخر به مذاق تصمیم گیران دولت چندان طعم خوشی ندارد.

■

• • • • • • • • • • • • • • • • • • •

همانطور که سارقان مجسمه‌ها مسلح بوده‌اند، آنها که ۵۰ هزار میلیارد تومان بدهی به بانکها را نیز پرداخت نمی کنند لابد مسلح به سلاح ارتباطهای خاص هستند که طی سال گذشته، نه تنها مقدار این بدهیها که ظاهراً بخش عمده‌ای از آن تنها مربوط به حدود یکصد نفر است، کمتر نشده، بلکه چندین هزار میلیارد تومان افزایش نیز داشته است. در هر دوی این سرقتها هم اندک اندک این شائبه ایجاد شده که اصولاً آنچه انجام شده و می‌شود سرقت نیست بلکه دستهای پنهانی در کار است تا اتفاق ویژه و مجهولی که در حال وقوع است را سرقت مجسمه‌ها و پس ندادن وامها، جلوه دهند.

■

قطره ای از دریای زبان شناسی

مصطفی گلیاری

فرهنگ فارسی
در باره زبان
صرف ونحو
کتاب کوچه
فرهنگ
جدید

چرا زبان هم را نمی فهمیم؟

چگونه سخن گفتن موضوع بسیار مهمی است که زبانشناسی معاصر باید به آن توجه کند تا مردم یاد بگیرند کنار هر جمله خود چراغی برافروزند و حرف دل خود را به مخاطب انتقال دهند. مولوی نازنین داستانی تعریف می کند و آخرش می گوید:

در کف هر یک اگر شمعی بُدی
اختلاف از گفت‌شان بیرون شدی

جای دیگری هم قصه جالب تری تعریف می کند: چهار نفر غیر همزبان با هم به سفر می رفتند. گرسنه شدند و پول‌های‌شان را روی هم گذاشتند. ترک گفت: من اووزووم می خوام. رومی گفت: من استافیل می خوام. عرب گفت: من عِنَب می خوام. فارس گفت: من انگور می خوام... و با هم جر و بحث کردند و هیچ کس نمی فهمید دیگری چه می خواهد. زبانشناسی که اهل دل بود، از آنجا می گذشت. داستان آنها را شنید و گفت: پولاتونو بدین تا براتون همون چیزی رو بخرم که می خواین. او رفت و انگور خرید و هر چهار نفر با خرسندی گفتند: ما همینو می خواستیم... و جناب مولوی در ادامه می گوید:

ای بسا دو ترک و کردِ همزبان
ای بسا دو ترک چون بیگانگان
پس ... همدلی از همزبانی خوش تر است...

این دو داستانِ آن عالی جناب که صاحب کتاب بوده، نشان می دهد که قرن‌هاست که مردم زبان هم را نمی‌فهمند. بروز این مشکل یا به دلیل آشنا نبودن با معانی کلمات است (مثل اووزوم و عنب و استافیل و انگور که هر چهار به یک معنی است)، یا به دلیل دقت نکردن است (مثل فیلی که در خانه تاریک است و هر کس می خواهد با لمس کردن بفهمد فیل چه شکلی است). امروز هم این ندانستن‌ها وجود دارد و گسترده‌تر هم شده است. مثال: اولی با همسرش مشاجره کرده و با قیافه‌ای اخمو به محل کارش می رود. دومی او را می بیند و با خودش می گوید: این چرا امروز به من اخم کرده؟ و خودش هم اخم می کند. اولی با خودش می گوید: این دیگه چرا با من سر سنگین شده؟ زیاد بهش رو دادم. باید حال‌شو بگیرم... و به زودی اولی و دومی با هم دشمن می شوند. چرا؟ زیرا باز هم به قول مولوی نازک اندیش و زبان فهم:

هر کسی از ظن خود شد یار من
از درون من نجست اسرار من

آنها ذهن خوانی کردند و زبان واقعی دل و احساسات یکدیگر را درک نکردند. مثالی دیگر:

زن: این روزا شارژ تلفنا خیلی زود تموم میشه... مرد: منظورت اینه که من مدام به دوستام اس و مس میزنم؟ زن: وا؟ چرا اینجوری جواب میدی؟ مرد: خودت چرا همه‌ش کنایه میزنی؟ زن: من که با تو نبودم... منظورم گوشی خودم بود. دیروز شارژش کردم، امروز تموم شده. مرد: منظورت اینه که من از گوشی تو استفاده کردم؟ زن: بسه دیگه! حوصله‌مو سر بردی!

مرد: خیلی پر روشدی... زن: تو زبون منو نمی فهمی... من رفتم خونه مامانم اینا...

برخی از افراد به ویژه مردها، کلماتی به کار می برند که هم غیر ارادی است هم در معنی دیگری مصرف می شود. نخست مثالی می نویسم: مرد به برادرش: نمی تونیم بیایم خونه‌تون آخه خانمم گرفتاره... میخواد بره جایی... به قول معروف هنرمنده و میره اپرا.... دقت کنید که «به قول معروف» در این جمله جایگاه صرفی و نحوی ندارد. گوینده آن، با به کار بردن این واژه‌ها، نارضایتی پنهان خود را از اپرا رفتن خانمش نشان می دهد. مثالی دیگر: مرد: یه مقاله‌ای خوندم که «به قول معروف» درباره زیر ابرو برداشتن پسرا بود. آخه داداش کوچیکه‌م «به قول معروف» زیر ابرو برمیداره... در این مثال «به قول معروف» نشاندهنده شرم گوینده است. او دوست ندارد در این زمینه حرف بزند ولی چون ناچار است، از «به قول معروف» کمک می گیرد تا حرف زدن خودش را توجیه کند و به آن مشروعیت اجتماعی ببخشد و بگوید چنین حرف هایی «قول معروف» است نه «قول خودم». مثال سوم: مرد: دیگه «به قول معروف» میخوام با داداشت رک حرف بزنم و بگم طلبم رو بده.... این «به قول معروف» نشانده پایین بودن اعتماد به نفس گوینده است. او دارد می گوید خودم آدم خوبی هستم و برایم مهم نیست که طلبم را بدهد یا ندهد ولی «به قول معروف» استناد می کنم تا پولم را پس بدهد.

به کار بردن چنین کلماتی، به این مفهوم است که بسیاری از مردم نمی توانند یا شهامت ندارند که حرف دل‌شان را بزنند بنابراین مخاطب نیز نمی تواند منظور آنها را بفهمد. یکی دیگر از این کلمه ها «ظاهرا» است. باز هم مثال: با آقای مهندس تماس گرفتم «ظاهرا» طرح منو رد کردن... در این مثال «ظاهرا» یعنی طرح من خوب بوده ولی مهندس به دلایلی آن را رد کرده است. گوینده نمی خواهد حرف دلش را بزند. شاید دوست ندارد بحث کند. شاید به طرح خودش اعتماد چندانی ندارد. شاید شرمش می آید از طرحش دفاع کند. مثال برای اخراج مؤدبانه: رئیس: «ظاهرا» خیلی گرفتارین که هر روز دیر میاین شرکت و کاراتون مدام عقب میفته. «بهتره» مدتی برین مرخصی... «ظاهرا» یعنی خبر دارم که کار دیگری پیدا کرده‌ای و نمی خواهی کار اینجا را هم از دست بدهی... «بهتره» یعنی خودت برو استعفا بده و گرنه اخراجت می کنم. آخرین مثال: «ظاهرا» وقت نکردین به پرونده آقای ارباب رجوع زاده رسیدگی کنین... پرونده‌شو بیارین تا «خودم» انجامش بدم... یعنی مدتی است کارهایت را پشت گوش می‌اندازی. من رئیس هستم و به پرونده‌ها رسیدگی نمی کنم بنابراین وقتی که می گویم «خودم» یعنی دارم تهدیدت می کنم که روی لبه تیغ راه می روی و هر لحظه ممکن است اخراجت کنم.... ظاهرا این قطره تمام نشده است پس ادامه‌اش را هفته آینده بخوانید. ضمنا درباره «ضمنا» هم قلمی خواهم فرسود.

آفت دانش به کار نبستن آن و آفت کار دلبستگی نداشتن به آن است

● امام علی(ع)

زیر نظر: محمود صفادار

گندم بریان، گرمترین نقطه کره زمین و

شهری بدون جمعیت با دهها هزار کیلومتر وسعت

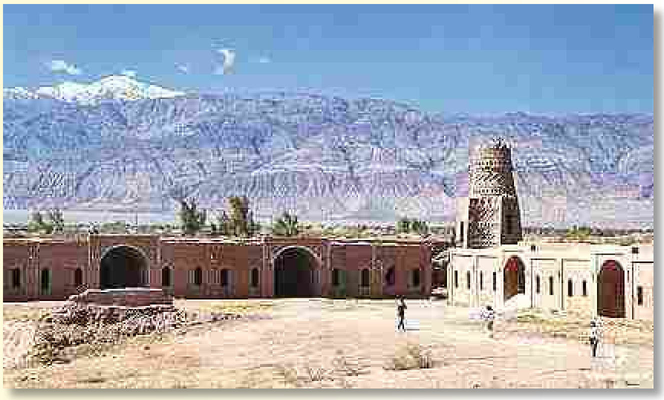

گندم بریان تپه‌ای به مساحت ۴۸۰ کیلومتر مربع است که از گدازه‌های سیاهرنگ آتشفشانی پوشیده شده است. این تپه به عنوان گرمترین نقطه کره زمین از سوی پروفسور پرویز کردوانی معرفی شده است که دمای آن در سایه در تابستان به ۶۷ درجه سلیسوس می‌رسد و در حقیقت قطب گرمایی کره زمین به شمار می‌رود.

«گندم بریان» یا «ریگ سوخته» در ۸۰ کیلومتری شمال شهر شهداد در کویر لوت واقع است و به دلیل نداشتن جاده و راه مشخص دستیابی به آن به سختی و تنها با همراهی تعداد معدودی که آشنا به مسیرها هستند امکان پذیر است. این تپه هم از لحاظ زمین‌شناسی و هم به عنوان یک جاذبه گردشگری نیاز به بازشناسی و معرفی بیشتر دارد و باید زمینه دستیابی آسانتر علاقمندان به آن نیز فراهم شود. **دمای هوا از آبان تا فروردین در این نقطه کره زمین قابل تحمل و طبیعی است و تنها در همین فرصت است که می‌توان به سفر به گندم بریان فکر کرد.**

کویر شهداد

کویر شهداد بخشی از کویر لوت به شمار می‌رود. سرزمینی با پدیده‌ها و شگفتی‌های ناشناخته که می‌تواند پنجره‌ای نو به صنعت طبیعت گردی ایران بگشاید. کویر، تنها یک اقلیم و جغرافیا نیست، خوب که بنگریم تن پوش فرهنگ و تاریخ را هم بر تن لوت و عریانش می‌بینیم. کویر با آسمان پرستاره، سکوت، شبهای آرام، طلوع و غروبهای زیبا، سراب فریبنده، کلوتهای افسانه‌ای شهر مانند که به قصرهای شکوهمند می‌مانند در کنار محوطه‌های باستانی و طعم شیرین پرتقال و رطب‌های خرمای بزمانی شهداد برای همه افراد با سلایق و ملیتهای متفاوت جذاب است. در کنار جاذبه‌های یادشده، رود دایمی شور با بلورهای زیبای نمک، تپه گندم بریان، گدار باروت، نمکهای تخم‌مرغی شکل، منطقه بدون حیات و باکتری در عمق کویر، بوته‌های گز (نبکا) در حاشیه آن، زیبایی کویر را صد چندان کرده‌اند. جایی که همچون سیاره‌های ناشناخته نیاز به کشف و شناسایی بیشتر دارد.

شب کویر هم که خیال‌انگیز و توصیف نشدنی است چنانکه در هیچ جای دیگری نمی‌توان شبهای سرمه‌ای و پرستاره را این چنین تجربه کرد. شب که بر کویر چتر می‌گسترد، می‌خواهی دستت را به هوای چیدن ستاره‌ها بالا ببری. اینجا آسمان و زمین به هم نزدیک‌ترینند. هر چه روزها آسمان و خورشید پر فروغش به نامهربانی بر زمین سوخته و تفتیده کویر، گرما و آتش می‌پاشند شبها اما به جبران آن، گویی با مهربانی، تمام فاصله‌ها را از میان برمی‌دارند و آسمان ستاره‌های زیبایش را به سخاوت تمام به زمین می‌بخشد.

آغاز راه

اگر مسافر کویر شدید در ابتدای مسیر و در ورودی شهداد، با شربت «کاشکیلو» که از شکوفه‌های نخلهای منطقه به دست می‌آید مورد استقبال قرار خواهید گرفت. نوروز هر سال هم همه گردشگرانی که به شهداد می‌آیند با همین شربت پذیرایی می‌شوند. برای شروع سفر می‌بایست از شهداد خارج شد و از جاده شهداد به نهبندان از کنار روستاهای تکاب شکالی گذشت.

در این مسیر درختان گز با جمع شدن شنهای روان در اطرافشان مانند گلدانهای بیابانی در کنار جاده تا «ده سیف» خودنمایی می‌کنند. به این تپه‌ها و گزها، نبکا گفته می‌شود که ارتفاع بعضی از آنها تا دهها متر هم می‌رسد. بلندترین نبکای جهان با ۱۵ متر ارتفاع در روستای کریم آباد شهداد وجود دارد. هر چه جلوتر بروید زمین از پوشش گیاهی خالی‌تر می‌شود و تنها ۵ کیلومتر پس از ده سیف در ۳۰ کیلومتری شهداد، پوشش گیاهی کاملا ناپدید می‌شود و کویر تا آنجا که چشم کار می‌کند آغوش به رویتان می‌گشاید.

کلوت‌ها که مانند یک شهر بزرگ به نظر می‌رسند از دور دیده می‌شوند اما چون هدف گندم بریان است، می‌بایست در کیلومتر ۴۵ از جاده اصلی جدا شد و از مسیر قدیمی که کاروانهای شتر تا دهه ۳۰ و برخی کامیونها تا دهه ۷۰ از آن استفاده می‌کردند راه را ادامه داد. راه مشخصی وجود ندارد، آنها که پیش از این تا تپه گندم بریان رفته‌اند، می‌توانند راه را از بیراهه‌ها بیابند و با خودرو با سرعتی که حداکثر به ۲۵ کیلومتر می‌رسد با احتیاط به سمت تپه برانند. پس از ساعتی به نخستین کلوت‌ها می‌رسید. سراب در کویر موج می‌زند و کلوت‌های کوچک و بزرگ قایق‌وار بر آن شناورند. خدا در کویر بدون سفال و متال، رنگ و سنگ، شهری آفریده که ساعتها از دیدنش مبهوت می‌شوی.

از میان کلوت‌ها که به خیابانهای شهر کلوخی می‌مانند، می‌گذری در حالی که لحظه‌ای چشم از این عارضه‌های کلوخی که در اثر فرسایش بادی و آبی به وجود آمده‌اند بر نمی‌دارید. طول منطقه‌ای که کلوت‌ها در آن جای دارد ۱۴۵ کیلومتر و عرض آن حدود ۸۵ کیلومتر است. شهری بدون جمعیت و با ۱۱ هزار کیلومتر مربع وسعت که از شهرهای بزرگ جهان بزرگتر و زیباتر است. پس از طی ۷۵ کیلومتر از شهداد و ۳۰ کیلومتر از جاده اصلی شهداد به نهبندان به نمکهای تخم‌مرغی شکل برخورد می‌کنید.

در این محل به دلیل نزدیکی به رود شور، با تبخیر آب، نمک برجای مانده است و به مرور زمان، آب در ستونهای ایجاد شده بالا آمده و با تبخیر بر ارتفاع نمک

افزوده شده است و در نهایت نمک به صورت تخم مرغ، گنبدهای کوچکی ساخته است.

هزار متر آن طرفتر به رود شور با بستر سفید رنگ و پوشیده از نمک می رسید. برای رسیدن به تپه باید از رود گذشت اما حالت باتلاقی در بستر رود منجر به نشستن خودرو در کف رود و گیرافتادن آن می‌شود و بهتر است از این مسیر منصرف شد.

گندم بریان با لبه‌ای سیاه رنگ در سمت راست رود دیده می‌شود. راه را در امتداد رود با خودرو می توان ادامه داد تا به تپه نزدیکتر شد. پس از یک کیلومتر پیشروی می‌بایست با برداشتن ظرف آب راه تپه را پیاده در پیش گرفت. اینجا آب رود شور جریان دارد، بهتر است از محلی که نمک های کف رود محکم تر است گذشت.

سطح زمین از سنگریزه‌های سیاه پوشیده شده است و راه رفتن در شنزار نفس گیر می‌شود. پس از ۳۰ دقیقه پیاده روی، می‌شود به پایین تپه رسید. ارتفاع تپه حدود ۲۰۰ متر است. از پایین پلکانی به نظر می‌رسد که سنگهای سیاه آتشفشانی زیبایی خاصی به آن داده‌اند. هر چه جلوتر می‌روی عظمت تپه مشهودتر می‌شود. شیب مسیر تندتر می‌شود اما با شوق رسیدن به بالای تپه و تماشای آن قبل از تاریک شدن هوا باید به راه ادامه داد.

تپه گندم بریان با سنگهای آتشفشانی سیاهرنگ کاملاً پوشیده شده است. سنگها هر یک به شکلی درآمده‌اند و فرسایش بادی در طول سالیان دراز صحنه‌های زیبایی را از همنشینی سنگ و شن خلق کرده‌است. در اینجا آدمی می‌خواهد بی‌اختیار در برابر این شکوه و بزرگی پیشانی بر سنگهای سیاه بساید و خالق این همه زیبایی را شکر گوید طوری که توصیف آن سخت و ناممکن است. حال خورشید را در حال غروب می‌بینی. تا فرسنگها اثری از انسان و موجود زنده نیست و تنها در دل کویر بر روی تپه به گام زدن مشغول می‌شوی. حال لحظاتی راسرشار از آرامش تجربه خواهی کرد. این سفری است همراه با کنجکاوی، دلهره و زیبایی به طوری که گندم بریان و کویر را وهم انگیز و باعظمت بخوانی.

چرا گندم بریان

اهالی شهداد به تپه گندم بریان، ریگ سوخته هم می گویند. چون سطح تپه از گدازه‌های سیاه رنگ کاملا پوشیده شده مردم در گذشته به آن ریگ سوخته می گفتند که هنوز هم رایج است.

گفته می‌شود کاروانی مجبور به خالی کردن بار گندم خود در این محل شده است. پس از چند روز که از شهداد شترهای تازه نفس برای حمل گندم و ادامه مسیر می آورند مشاهده کردند که گندمهایشان حالت برشته، بو داده یا بریان شده است و از آن زمان به این تپه گندم بریان هم می گویند.

نظر زمین شناسان

یکی از کارشناسان ارشد زمین‌شناسی سنگهای تپه گندم بریان را گدازه‌های آتشفشانی دانست که در اثر فعالیت آتشفشان در سطح وسیعی پخش شده‌اند. تعیین عمر دقیق سنگها و تپه را منوط به بررسی بیشتر می‌دانند. این سنگها قلیایی (بازی) و از نوع آذرین بیرونی هستند. پس از خروج ماگما از دهانه آتشفشان با حرکت دوکی شکل گدازه‌ها در آسمان، گازها از داخل آنها خارج شده‌اند که منجر به ایجاد حفره‌هایی در آنها شده است و دهانه آتشفشان در اثر فرسایش از بین رفته است.

رنگ سیاه سنگها باعث جذب انرژی خورشید در تابستان به میزان زیادی توسط آنها و بالا رفتن دما می‌شود. مساحت گندم بریان ۴۸۰ کیلومتر مربع اعلام شده است.

کویر لوت دیگر دور افتاده نیست

با بهره برداری از جاده شهداد - نهبندان که با ۲۹۳ کیلومتر طول از میان کلوت‌های شهداد در کویر می گذرد همه دوستداران طبیعت و گردشگران می‌توانند از جاذبه‌های کویر دیدن کنند. در تعطیلات نوروزی بیش از ۳۰ هزار نفر به شهداد و کویر سفر می کنند که از این تعداد حدود ۱۶۰۰ نفر در کمپ گردشگری کویر اقامت کامل شبانه دارند. کمپ گردشگری کویر با ۳۴ آلاچیق، آب بهداشتی، برق، راه آسفالته و برجهای نور در ۲۸ کیلومتری شمال شرقی شهداد در مسیر کلوت‌ها قرار دارد و گردشگران می‌توانند در آن استراحت و اقامت کنند.

حضور گشت‌های امدادی هلال احمر تا عمق ۱۵۰ کیلومتری کویر لوت آرامش خاطر را برای گردشگران به ارمغان می آورد.

بخش شهداد با ۲۴ هزار کیلومتر مربع وسعت، ۳۰ هزار نفر جمعیت و ۲ نقطه شهری در ۹۵ کیلومتری شمال شرق کرمان در همسایگی کویر لوت واقع است. ■

* خدا در کویر بدون سفال و متال، رنگ و سنگ، شهری آفریده که ساعتها از دیدنش مبهوت می شوی

شکوفه های زندگی

سوگند طلوعی

سارا نجاتی

مهدی خطی

محیا خطی

امیرمحمد راعی

شیدا راعی

زهرا محمدی

مهدیه طاهری

امیرمحمد روستایی

ساغر امیرحائری

علی عرب زاده

محمدجواد عرب زاده

امیرمهدی نامجو

امیرحسین عرب زاده

کسی که از داشتن دشمن می ترسد، نمی تواند دوستان واقعی داشته باشد
● جوزف

دکتر بهمن بهروزی

ماجرای جالب و هیجان انگیز

آخرین مخالف هیتلر

یک زن، آخرین کسی بود که در زمان حکومت نازیها در برابر هیتلر به مخالفت پرداخت...

فراری

پس از کشته شدن شوهرش، جودیت مولر که جرأت کرده و بر علیه سیاست‌های جنگ‌طلبانه هیتلر، مطالبی نوشته و بیان کرده بود، به دستور شخص هیتلر مورد تعقیب گشتاپو و پلیس قرار گرفت با این دستور اکید که به محض مشاهده او باید از میان برداشته شود و چنین شد که جودیت مولر و دو فرزندش فرار و پنهان شدن در عمق آلمان که همه جا مملو از ماموران گشتاپو و پلیس بود را آغاز کردند، درحالی که هر لحظه خطر مرگی فجیع آنها را تهدید می کرد...

> خطر
> مرگ همه جا
> مانند سایه به دنبال
> جودیت و دو فرزند
> هفده و یازده ساله
> او بود

یک خانواده خوشبخت

مولرها یکی از خوشبخت‌ترین و خوشحال‌ترین خانواده ها در برلین محسوب می‌شدند. آرمین مولر در یک شرکت کشتیرانی تفریحی و مسافرتی مشغول کار بود. او ۴۵ سال داشت و هجده سالی بود که با همسرش جودیت پیمان زناشویی بسته بود. از سوی دیگر جودیت خبرنگار و نویسنده‌ای بود که در یک مجله ماهیانه ویژه بانوان کار می کرد. آنها صاحب دو فرزند، یک دختر و یک پسر بودند. مگی دختر آنها شانزده سال داشت و اشتال هم نام پسر ده ساله آنها بود. حال اگرچه آرمین مجبور بود در برخی از زمانها در سفرهای طولانی در کشتی مسافربری خدمت کند و غیبتی نسبتاً طولانی از خانه داشته باشد، اما جودیت خود یک بانوی باهوش و پرکار بود و در غیاب شوهرش هم از پس کار و وظایف خود درقبال مجله برمی‌آمد و هم فرزندانش را که هر دو محصل بودند ضبط و ربط می کرد. آنها زندگی شاد و خرسندی داشتند و حتی با آنکه ناسیونال سوسیالیسم و حزب نازی بر آلمان مسلط شده بود، آنها سعی می کردند تا به دور از جنجالهای تبلیغاتی زندگی خوشی را داشته باشند، اما زمانی که آتش جنگ شعله‌ور شد و شرایط شکل دیگری به خود گرفت، خوشحالی و خرسندی هم از درون خانه آنها رخت بست.

فراخوانی برای جنگ

در وهله اول مانند هر مشغله دیگری، شغل آرمین مولر هم تحت تاثیر جنگ قرار گرفت چرا که تمامی کاپیتانها و معاونین کشتی‌های مسافرتی و تفریحی هم برای خدمت در نیروی دریایی فراخوانده شدند. حتی اینکه اینگونه افراد دارای پیشینه نظامی بسیار محدودی بوده و تجربه‌ای در عملیات جنگی نداشتند برای فرماندهان تفاوتی نمی کرد، آنها تنها به دنبال نفراتی بودند تا همه پست‌های نظامی را پر کنند و نیروی دریایی یکی از حساس‌ترین آنها بود چرا که از همان اوایل جنگ نیروی دریایی آلمان به شدت در دریاها و اقیانوسها درگیر شده بود و حتی دیگر زمانی برای تعلیم افرادی که از خدمت در کشتی‌های مسافربری، تجاری و تفریحی آمده بودند، وجود نداشت و همه اینگونه افراد را تنها پس از جذب و نامنویسی، رهسپار مکانهای نبرد و درگیری می کردند. از جمله آرمین مولر هم به محض آنکه اجباراً به نیروی دریایی فراخوانده شد، به سواحل نروژ در تروندهایم فرستاده شد چرا که در آنجا نیروی دریایی آلمان به شدت با نیروی دریایی نروژ درگیر شده بود و ارتش آلمان، کشور نروژ را از طریق زمین، هوا و دریا مورد حمله قرار داده بود، اما از سوی دیگر، نیروی دریایی بریتانیا هم پس از آنکه کشور انگلستان به آلمان اعلان جنگ داد، کشتی‌های جنگی خود را به سواحل نروژ در بندر تروندهایم فرستاد تا با آلمانها درگیر شود. در همان چند نبرد اول، بسیاری از نفرات آلمانی که تجربه و یا آموزش نظامی لازم را نداشتند بر اثر بی‌تجربگی کشته یا مجروح شدند و از آن جمله آرمین مولر بود که بر اثر انفجاری مهیب در داخل کابین فرماندهی در کشتی خود، دردم جان سپرد. مرگی دلخراش که بیشتر از همه همسرش، جودیت را غصه‌دار و فرزندانش را ناراحت کرد.

عصبانیت جودیت

در این میان جودیت از اینکه در چنین شرایطی زندگی آنها از هم پاشیده شده بود، و خود و خانواده‌اش را مستحق چنین وضعیتی نمی‌دانست بسیار عصبی شده بود، و از روی همین عصبانیت هم شروع به نوشتن مقاله‌هایی در مجله بانوان کرد که در آن از زندگی زنان و بچه‌هایی که شوهر یا پدر خود را در جنگ از دست می‌دادند یاد کرده بود و با دلسوزی از آنها گفته بود و درواقع به نوعی جنگ را مورد انتقاد قرار داده بود. حتی یکی دو بار هم رهبری را در میان سیاستمداران مورد انتقاد قرار داد که درواقع به معنای انتقاد از شخص آدولف هیتلر بود. حال از آنجا که جریده ویژه بانوان بود، در ابتدا سیاستمداران و فرماندهان نظامی توجهی به آن نداشتند، اما به ناگهان مطالب نوشته شده توسط جودیت مولر بر سر زبانها افتاد و به ویژه همزمان با بالا رفتن تلفات در جنگ و داغدار شدن تعداد بیشتری از خانواده‌ها، نوشته‌های جودیت مولر بیشتر مورد توجه قرار می گرفت و در حقیقت به حرف دل داغداران تبدیل شده بود و به ناگهان کاسه صبر و تحمل فرماندهان و سیاستمداران از جمله شخص هیتلر لبریز شد و او دستور داد که با جودیت هم مانند سایر مخالفان رفتار شود و بدون تامل او باید از بین برود. زمانی که در برلین نفرات پلیس مخفی آلمان و گشتاپو به داخل دفتر مجله‌ای که جودیت در آن مطالب انتشار می‌داد، هجوم بردند، جودیت در منزل بود و یکی از همکاران و دوستان نزدیک جودیت به نام بریژیت درحالی که خودش بازداشت شده بود و قادر به ترک ساختمان نبود، با زرنگی خاصی یک پسربچه دوچرخه‌سوار را با پیامی فوری به سوی خانه جودیت فرستاد و در پیام چنین درج شده بود:

جودیت، گشتاپو به دنبال تو و فرزندانت است و دستور کشتن و یا تبعید تو به بازداشتگاهی که محکومان به مرگ را در آن جای داده‌اند را دارند، هرچه زودتر همگی فرار کنید.

با آرزوی موفقیت، بریژیت

فرار بزرگ

جودیت خوب می‌دانست که افتادن گشتاپو که پلیس مخوف و شخصی آلمان هیتلری بود، به دنبال او چه معنایی می‌تواند داشته باشد، بنابراین به محض دریافت پیام تنها یک چمدان شامل لباس و وسایل لازم را برای خود و دو فرزندش آماده کرد و آنها در اسرع زمان از خانه خارج شدند. درحالی که باز هم پنج دقیقه پس از خروج آنها پلیس و ماموران گشتاپو درب منزل آنها را شکسته و وارد آن شدند که باز هم موفق به یافتن جودیت مولر نشدند. از سوی دیگر جودیت به همراه مگی و اشتال، ابتدا به منزل یکی از دوستان صمیمی شوهرش رفتند که او و همسرش با صمیمیت فراوان از آنها استقبال کردند. آنگاه دوست شوهر از دست رفته‌اش که با اوضاع آنها آشنا بود و می‌دانست که ماندن جودیت در برلین، سبب می‌شود که دیر یا زود به دام گشتاپو بیفتند، چرا که هیتلر کاری کرده بود که همه در شهرهای بزرگ بر علیه یکدیگر جاسوسی می کردند و گزارش می‌دادند. بنابراین او نصایح گرانبهایی برای جودیت داشت. او به جودیت گفت که اولاً باید در خارج از شهرها و در محیطی که

مزارع و دامها در آن وجود دارند زندگی کنند و بعد هم باید شخصیتی مبدل و همچنین لباسی متفاوت برای خود و فرزندانش تدارک دیده و کاملاً ناشناس زندگی کند، اما در هر حال به او گفت که باید به شدت مراقب باشد چرا که گشتاپو هم همه این نیرنگها را می‌شناسد و می‌داند که اغلب مخالفان در لباس مبدل و شخصیتی و نامی قلابی ظاهر می‌شوند. به جودیت گفته شد که کلید موفقیت گشتاپو در یافتن آزادیخواهان و مخالفان دیکتاتوری هیتلر، همانا بیرحمی و شقاوت است. آنها نه‌تنها مخالفان را به محض یافتن از میان برمی‌دارند، بلکه هر کسی که با مخالفان همکاری کرده و یا آنها را پنهان کرده باشد هم محکوم به مرگ می‌شود. حال در چنین شرایطی بود که جودیت و دختر و پسرش در لباس دهقانان آلمانی فرار را آغاز کردند. البته جودیت بیشتر از همه از نبودن شوهر در کنارش زجر می‌کشید. او نیک می‌دانست که وجود یک مرد در چنین شرایطی در ضبط و ربط امور و تصمیم گیری‌های مهم، تاثیر بسیار زیادی داشته و فرار و پنهان شدن خانواده را آسان‌تر می‌ساخت. بنابراین کشته شدن شوهرش در جنگ، بیش از پیش جودیت را ناراحت و عصبانی کرده بود. اصولاً یکی از مخالفت‌های اصلی او با هیتلر و حکومت او و یارانش همین بود که چرا افرادی را که تعلیمات نظامی لازم را نداشتند، به یکباره به میدان جنگ کشانده بود و فقدان تعلیمات و تجارب جنگی بود که باعث کشته شدن بسیاری مانند شوهر جودیت شده بود و جودیت هم در یک مقاله آتشین از سردمداران ارتش و نیروی دریایی انتقاد کرده بود که چرا باعث مرگ پدران بیگناه شده بودند و در نتیجه خانواده‌های بسیاری را بدون سرپرست رها کرده بودند. و همین مقاله با آنکه در یک جریده ویژه بانوان منتشر شده بود، باعث عصبانیتی شدید در فرماندهان نظامی شده بود و بلافاصله هم گشتاپو مامور شده بود تا برای نابودی جودیت اقدام کند.

خطر در پی خطر

جودیت به همراه مگی و اشتال که خود بچه‌های باهوشی بودند، در لباس دهقانان آلمانی بیشتر در راههای خاکی و مالرو سفر می‌کردند. آنها ابتدا به مزرعه‌ای که یکی از دوستان صمیمی شوهرش به آنها معرفی کرده بود سفر کردند و در آنجا به اقامت و همچنین کار مشغول شدند، پس از چند روز میزبان آنها که خانواده‌ای بسیار خداشناس و بامحبت بودند، جودیت را به کناری کشید و گفت که اوضاع مشکوک به نظر می‌رسد و یکی دو خانواده که از حضور جودیت و فرزندانش در نزد آنها مشکوک شده، احتمالاً گشتاپو را در جریان گذاشته بودند. آنها برای جودیت شرح دادند که بسیاری از خانواده‌ها با آنکه خود انسانهای شریفی بودند، اما وظیفه ملی و میهنی خود می‌دانستند که موارد مشکوک را اطلاع دهند. بخصوص که بیشتر آنها دارای فرزندانی بودند که در جبهه های جنگ کشته یا زخمی شده، و به همین دلیل هم مخالفت با هیتلر را دشمنی با ملت و جاسوسی برای خارجی ها تلقی می‌کردند. از این‌رو آنها به افراد غریبه مشکوک شده و آن را گزارش می‌دادند. آنها به جودیت گفتند که از طریق گفت و شنودها پی برده‌اند که حضور آنها به عنوان عناصر مشکوک گزارش داده شده و بهتر است تا در اسرع زمان این منطقه را ترک گویند. جودیت که بخصوص تمایلی نداشت به اینکه میزبانان خود را که انسانهای شریفی بودند، به خطر اندازد، همان شبانه فرزندان خود را آماده سفر کرده و دو ساعت بعد آنها باز هم از طریق راههای مالرو حرکت خود را آغاز کردند. البته میزبان آنها نشانی یک مزرعه دیگر در فاصله دویست کیلومتری را به آنها داده بود و به جودیت گفته بود که می‌تواند به آنها اعتماد کنند. خلاصه پس از سفری پر مشقت و بس خطرناک درحالی که در چند مورد با نظامیان برخورد داشتند، آنها به مکانی که نشانی آن را داشتند، رسیدند و جودیت به محض مواجهه با بانویی که مزرعه را به کمک فرزندانش اداره می‌کرد، نامه‌ای را که میزبان قبلی نوشته بود به او نشان داد و بانوی مذکور هم ترتیب اقامت آنها را در یک اتاق پنهان در زیر شیروانی داد و به آنها گفت که هرگز از اتاق خارج نشوند چرا که همه همسایگان در آن منطقه عضو حزب نازی بوده و هر مورد مشکوکی را بلافاصله گزارش می‌دادند. و بدین ترتیب جودیت و دو فرزندش یک زندگی پنهان را در زیر شیروانی آغاز کردند. آنها تنها شبها برای هواخوری از کلبه خارج می‌شدند و دقایقی چند را درحالی که نفسهای عمیقی می‌کشیدند می‌گذراندند و دوباره به مکان خود باز می‌گشتند. در این مکان هم آنها چند ماهی را گذراندند تا آنکه میزبان آنها هم یک شب به آنها گفت که قرار است چند واحد نظامی به منطقه آمده و در کلبه‌های دهکده مستقر شوند و آن کلبه دیگر جای امنی برای آنان نخواهد بود و باید آنها باز هم در اسرع وقت آنجا را ترک کنند. جودیت و فرزندانش که دیگر با آن شرایط و سفرهای پنهانی آشنا شده بودند، بلافاصله تدارک لازم را دیدند و شبانه کوره‌راه خروج از منطقه را درپیش گرفتند. آنها باخبر شده بودند که جنگ به داخل آلمان کشیده شده بود. از این رو میلیونها سرباز آلمانی و فرماندهان آنها در اطراف و اکناف پراکنده شده بودند. در این میان میزبان آنها برای مقصد بعدی، نشانی یک کلیسا را به جودیت داده بود و به آنها گفته بود که کشیشی که سرپرستی آن کلیسا را داشت از دوستان آنهاست. آنها نامه‌ای را به جودیت داده بودند تا تسلیم کشیش مربوطه کند.

بازداشت

درحالی که جودیت و فرزندانش بیشتر شبها را سفر کرده و روزها را در جنگل با پنهان شدن سپری می‌کردند، اما با این همه خطر هر لحظه آنها را تهدید می‌کرد تا اینکه سرانجام یک روز یک دسته از سربازان گشتی که حتی لابه‌لای درختان را هم جستجو می‌کردند، جودیت و دو فرزندش را بازداشت کرده و برای تحقیقات و بازجویی به یکی از مراکز فرماندهی که به صورت موقتی در سرتاسر کشور ایجاد شده بود آوردند. البته جودیت برای خودش و دو فرزندش، کارتهای شناسایی جعلی فراهم کرده بود، اما تردیدی نداشت که اگر تحقیقات به درستی و با دقت انجام می‌شد، قلابی بودن کارتهای شناسایی فاش می‌شد، اما فرمانده قرارگاه که گویی کارهای بسیار مهمتری در دست داشت، تا اینکه با بازجویی از چند دهقان وقت خود را تلف کند، پس از آنکه مطمئن شد که جودیت و دو فرزندش نمی‌توانند جاسوسانی باشند که موقعیت ارتش را برای دشمن برملا سازند، آنها را آزاد کرد. پس از آنکه خطر از بیخ گوش آنها گذشت، جودیت، مگی و اشتال راه کلیسایی را که مقصد بعدی آنها بود درپیش گرفتند. کلیسا در نزدیکی‌های شهر اشتوتکارت واقع شده بود که اتفاقاً در آن منطقه نبردهای سختی میان ارتش آلمان و ارتش متفقین، در جریان بود که از سربازان آمریکایی و انگلیسی تشکیل یافته بود. سرانجام زمانی که آنها به کلیسا رسیدند و خود را به کشیش مربوطه معرفی کردند، کشیش مذکور به آنها گفت که منطقه مملو از سربازان آلمانی است که به هر کسی مشکوک شوند، بدون آنکه پرسشی داشته باشند، با شلیک گلوله به زندگی آنها خاتمه می‌دهند، بنابراین کشیش تنها راه چاره را در آن دید که جودیت را در لباس یک راهبه و دو فرزندش را در لباس خدمه کلیسا قرار دهد. و بدین ترتیب آنها اقامت خود را در کلیسا آغاز کردند. البته

بقیه در صفحه ۴۱

دانش گنجینه‌ای ارزشمند بوده و کلیدش عمل می‌باشد ● توماس فولر

این داستان در دو قسمت به پایان می رسد

کهنه رفیق

قسمت اول

براساس سرگذشت: ونوس - اوتاوا؛ کانادا

تهیه و تنظیم: محسن طیب

راستش را بخواهید من ضرب‌المثل زیاد بلد نیستم — شاید به این خاطر که از آغاز دوره نوجوانی و به مدت ۱۴ سال خارج از کشور زندگی می کردم — اما تا همان ۱۲ سالی که در ایران بودم، لااقل ماهی یکبار این ضرب‌المثل را از زبان پدربزرگم می‌شنیدم که؛ «همه چیز تازه و جدیدش خوبه، غیر از رفیق که کهنه‌اش بهتره...»

آن زمان معنی حرف پدربزرگ را نمی‌فهمیدم، اما دیروز که در فرودگاه بر دستانش بوسه زدم [دقیقاً یکساعت پس از نوشتن زندگینامه‌ام که حالا پیش روی شماست] او پیشانی‌ام را بوسید و گفت: «حالا فهمیدی چرا «کهنه رفیق» بی‌قیمته...؟»

دوباره صورتش را بوسیدم و همراه همسفرم راه افتادم...

***

من و فتانه در سال اول راهنمایی با همدیگر همکلاس بودیم، یعنی چهار ماه از اول راهنمایی، با این حال خاطره هایی که از هم داشتیم فراموش نشدنی بود، والبته این را می‌دانم که معمولاً دوستی‌ها در این سن و سال — به خاطر پاکی و صداقتی که در دل بچه‌هاست — ماندگار و فراموش نشدنی است، اما خب؛ کیست که نداند در همین سن و سال یازده، دوازده سالگی نیز بعضی بچه‌ها خیلی بدجنس هستند؟! درست مانند شیوا و مریم که اگر بدجنس نبودند، رفاقت من و فتانه نیز شکل نمی گرفت و به همین دلیل نیز آن دو نفر را هم دوست دارم!

و اما من و فتانه... ما دوتا هیچ سنخیتی با همدیگر نداشتیم و اصلاً فکرش را هم نمی کردیم که بتوانیم یکساعت هم یکدیگر را تحمل کنیم! درحقیقت فتانه با هیچکدام از بچه‌های کلاس و شاید بتوان گفت که با هیچیک از کل دانش‌آموزان آن مدرسه تناسبی نداشت؛ مدرسه‌ای که یکی از گرانترین مدارس غیرانتفاعی آن سالهای تهران محسوب می‌شد و چنان اسمی در کرده بود که به جرأت می‌توان گفت اکثر پولداران وثروتمندان شهر تلاش می کردند دخترشان را — لااقل به خاطر کلاس بالای آن مدرسه — در آنجا ثبت‌نام کنند. به همین دلیل هم بود که مسوولین مدرسه با یک تیر دو نشان زدند؛ اول اینکه یک امتحان ورودی گذاشتند تا از بین سه، چهار هزار داوطلب، پانصد نفری را که بالاترین تعداد تست را درست می‌زدند برای ثبت‌نام انتخاب کنند. اینطوری بود که در هنگام ثبت‌نام هیچیک از والدین جرأت نمی کردند در مورد شهریه بالای مدرسه [و بالاخص هزینه‌های فرعی مانند کرایه سرویس رفت و آمد، هزینه ناهار و پول روپوش متحدالشکل مدرسه اعتراض کنند] چرا که مسوولین مدرسه چون می‌دانستند شهریه را بیشتر از ضوابط نمی‌توانند دریافت کنند، این مخارج فرعی را اضافه کرده و اعلام کرده بودند این هزینه‌ها اجباری است؛ یعنی شما اگر ناهار را از خانه می‌آوردی، یا مثلاً مادرت خیاط بود و می‌توانست دو دست روپوش مدرسه را با یک پنجم قیمت بدوزد، یا مثلاً اگر پدرتان شما را به مدرسه می آورد و اصلاً اگر خانه‌تان دیوار به دیوار مدرسه بود و نمی‌خواستی از سرویس استفاده کنی، حق ثبت‌نام پیدا نمی کردی! البته همه والدین این مسایل را می‌دانستند، منتهی آنها حاضر بودند دو برابر هم پول بدهند تا فرزندشان در آن مدرسه درس بخواند!

ببخشید اگر مقدمه‌ام طولانی شد، اما این توضیحات را باید ارائه می کردم تا اتفاقات بعدی برایتان قابل توجیه باشد!

همانطور که گفتم امتحان ورودی مدرسه — که مخصوص شاگردان سال اول بود — خیلی اهمیت داشت و مسوولین مدرسه هم برای بیشتر مهم جلوه دادن این «کنکور ورودی» مراسم خاصی برگزار می کردند؛ از جمله معرفی دانش آموزی که در امتحان ورودی بالاترین نمره را کسب کرده بود، در روز اول مهر و با حضور کلیه شاگردان و والدین آنها، مخصوصاً که خود دانش آموز برگزیده نیز تا روز جشن اول مهر از این موضوع خبر نداشت و همین مساله جشن را هیجان‌انگیزتر می کرد، درست مانند سالی که من نیز خودم را جزو کاندیداهای کسب رتبه اول می‌دانستم! این را هم خبر داشتم که رقابت اصلی میان دوتا دختر خاله به اسامی «شیوا و مریم» در جریان است؛ از قرار معلوم آنها در پنج سال ابتدایی نیز در دبستانهایشان شاگرد اول و شاگرد ممتاز بودند و به همین دلیل خانواده‌هایشان خود را آماده کرده بودند تا عنوان اول و دوم را میان «دخترخاله‌ها» تقسیم کنند!

و اما برخلاف دریافت شهریه سنگین آن مدرسه، مسوولان آنجا در مورد نمرات هیچ رابطه‌ای را نمی‌پذیرفتند و معروف بود که در سالهای گذشته، خیلی از خانواده‌ها حاضر شده بودند دو برابر شهریه را نیز بپردازند به شرط آن که فرزند آنها در مراسم باشکوه روز اول مهر رتبه اول را کسب کند، اما مدیر و صاحب امتیاز مدرسه «خانم پ» در این مورد به هیچ عنوان کوتاه نمی آمد تا حق به حق‌دار برسد!

ناگفته نماند که من با «مریم و شیوا» قبل از ورود به آن مدرسه راهنمایی غیرانتفاعی آشنا بودم، نه‌فقط به خاطر اینکه در یک محله - که گرانقیمت‌ترین خانه‌ها را داشت — زندگی می کردیم، بلکه رقابت ما از کلاس زبان معتبری که در محله‌مان وجود داشت آغاز شده بود، ناگفته نماند که پدر و مادر من چون از سالها قبل برنامه‌ریزی کرده بودند که مرا در ۱۲ سالگی به

کانادا بفرستند، حسابی روی آموختن زبان انگلیسی‌ام برنامه‌ریزی کرده بودند و به همین علت من در آن آموزشگاه رتبه اول را کسب کردم تا شیوا و مریم —که خیلی عقده‌ای بودند— منتظر تلافی در جشن اول مهر باشند! تا اینکه روز موعود رسید و «خانم پ» رفت بالای سن و در حالی که من و مریم و شیوا هر سه نفرمان نیم‌خیز شده و منتظر شنیدن اسممان بودیم، یکمرتبه خانم مدیر اعلام کرد: «رتبه اول... فتانه حاج...»! عجیب آن بود که خانواده فتانه هیچ واکنشی نشان نداد و خودش نیز بعد از دو بار که اسمش را بردند روی سن آمد! حال شیوا و مریم طوری بد شده بود که بغض و کینه در رفتارشان موج می‌زد؛ هرچند حال من —که نفر چهارم شده بودم— از آنها بهتر نبود!

فتانه اما [مانند بسیاری از فرزندان خانواده‌های فقیر که در جمع ثروتمندان اعتماد به نفس‌شان را از دست می‌دهند] طوری دست و پایش را گم کرده بود که حتی باعث خنده بچه‌ها و بزرگترها شد، تا جایی که وقتی قرار شد سخنرانی کند، فقط به گفتن این جمله بسنده کرد: «از مادرم و آقای... ممنونم»! اما هنوز چند دقیقه از پایین آمدنش نگذشته بود که شایعه‌ای دهان به دهان میان بچه‌های مدرسه زمزمه شد: «فتانه دختر نظافتچی یک شرکت است که نزدیک مدرسه فعالیت می‌کند...» من اما، در چشمان و حرکات دوتا دخترخاله دیدم و خواندم که می‌خواهند زهرشان را بر تن فتانه خالی کنند! این بود که بلافاصله پشت سر آنها راه افتادم و رفتم و رفتم تا دیدم که حدس‌ام درست است؛ فتانه [که چهره‌ای زیبا و معصوم داشت] بین چندتا از همکلاسی‌های آینده‌اش ایستاده بود و می‌خندید و... که یکمرتبه شیوا با صدای بلند گفت: «فتانه راست میگن مامانت آبدارچی شرکته؟» چندتا از بچه‌ها زدند زیر خنده و مریم ادامه داد: «باز هم خدا را شکر که رئیس شرکت مرد مهربونیه و قبول کرده شهریه فتانه‌رو بپردازه...»

همین که اشک به چشمان فتانه نشست احساس کردم باید کاری کنم [و این جزو همان آموزشهایی بود که پدربزرگم به من آموخته بود؛ حمایت از کسی که مظلوم است] پس معطل نکردم و اطلاعات جالبی را که از پدران مریم و شیوا داشتم به رخ‌شان کشیدم؛ پا جلو گذاشتم و گفتم: «آره فتانه جون، تو که خبر نداری بعضی از بچه‌های مدرسه، پدری دارند که سالها قبل «شرخر» بوده و حالا هم با «نزول‌خواری» یک دفتر تجاری باز کرده تا مردم فکر کنند آدم حسابیه! یا حتی دخترخاله‌هایی هستند که باباشون سالها قبل راننده کامیون بوده و آنقدر از افغانستان مواد آورد، تا موفق شد بارش‌رو ببنده و همین الان هم با اینکه ظاهراً بنگاه ماشین داره، ولی عملاً با خرید و فروش قاچاق داره پولدار میشه!»

تردید ندارم که در آن لحظه شیوا و مریم حاضر بودند پدرانشان فقیر شوند، اما یک سر سوزن خبری در مورد خانواده من داشته باشند؛ اما مگر در مورد یک پزشک خوشنام که هفته‌ای دو روز در جنوب شهر به مطب می‌رود تا بیماران فقیر را مجانی ویزیت کند، یا از زنی که به میل خودش در جنوبی‌ترین نقطه شهر معلمی می‌کند تا به درد بچه‌های فقیر آن منطقه برسد چه چیزی می‌توانستند بگویند؟ و خدا را شکر که من همیشه از داشتن این پدر و مادر به خود می‌بالیدم!

آغاز دوستی من و فتانه اینطوری بود؛ راستش را بخواهید خود من هم تا آن روز تمایلی نداشتم که با یک دختر فقیر از خانواده‌ای ضعیف دوست شوم، اما پس از آن ماجرا طوری در عمل انجام شده قرار گرفتم که با خودم فکر کردم —لااقل تا چند روز— چاره‌ای ندارم جز ظاهرسازی، یعنی به حمایت آن روزم از فتانه [که هیچ شناختی از او نداشتم] جنبه دوستی ببخشم، با دو نیت؛ اول اینکه رفتارم برای بچه‌های مدرسه توجیه شود، دوم آن که کمی بیشتر «دخترخاله‌ها» را بچزانم! به همین خاطر اولین کاری که کردم فتانه را کنار خودم نشاندم —با این توضیح که من و فتانه و دخترخاله‌ها هر چهار نفرمان در یک کلاس افتادیم— و مخصوصاً هم خیلی زود سر حرف را با او باز کردم و... و این اتفاق باعث شد که من یکی از خالص‌ترین و صادق‌ترین انسانهای کره زمین را بشناسم و در عین حال، یکی از صمیمی‌ترین و فداکارترین و بامعرفت‌ترین دوست دنیا را برای خودم پیدا کنم؛ فتانه چنان صادق و بی‌ریا بود که خیلی زود و در دومین روز دوستیمان همه زندگی‌اش را برایم تعریف کرد:

- بچه‌ها درست گفتند؛ مادرم نظافتچی و آبدارچی یک شرکت خصوصی است... شرکتی که یک مدیرعامل باشرف داره، یک پیرمرد مومن که بنا به گفته خودش، به خاطر صداقتی که از مادرم دیده، او را مثل خواهر و منو مانند دخترش دوست داره... البته شرکت «حاج آقا» تا پارسال جای دیگه و نزدیک خانه ما بود و مادرم که جز من یک پسر دیگه هم داره، راحت می‌رفت سر کار و به خانه برمی‌گشت، اما امسال که محل شرکت آمد بالای شهر، مادرم مجبور شد از این کار استعفا بده... به این دلیل که پدرم برای کار کردن رفته شهرستان و هیچکس نبود که از من و داداش فرهاد [که البته او پنج سال از من بزرگتره] مراقبت کنه... البته مامان در مورد فرهاد مشکلی نداشت، چون داداشم صبحها میره مدرسه و بعد از مدرسه هم میره تو نجاری دایی‌ام که هم کار کنه و مزد بگیره و هم تنها نباشه، ولی مامان در مورد من حاضر نبود کوتاهی کنه... مامان میگه چون توی محله ما خلافکار و آدمهای خطرناک زیاد هستند، جرأت نمی‌کنه منو هر روز از ساعت ۱ ظهر که از مدرسه تعطیل میشم تا ساعت ۶ بعدازظهر که خودش به خانه می‌رسه، توی اون خونه تنها بذاره... واسه همین بود که می‌خواست از شرکت استعفا بده، اما حاج آقا [فقط برای اینکه مدیون مامان منه] قبول کرد که منو در یک مدرسه نزدیک شرکت ثبت‌نام کنه... بعدش هم که نمره‌های کارنامه‌ام را دید و فهمید پارسال در منطقه خودمان در جنوب شهر شاگرد ممتاز شدم، برخلاف میل مامان که راضی بود منو در مدرسه دولتی این منطقه ثبت‌نام کنه، حاج آقا پول شهریه این مدرسه را داد و اینطوری شد که به اینجا آمدم و با تو دوست شدم...

آن روز صداقت فتانه تاثیری در من گذاشت که از فردایش با تمام وجودم به داشتن دوستی مثل او احساس نیاز کردم؛ درحقیقت نیاز من و فتانه به یکدیگر مشترک بود؛ او به من آموخت که معنی «زندگی از جنس درد» یعنی چه و من نیز بی آنکه نیت ترحم داشته باشم، سعی می‌کردم طوری به فتانه برسم که در مدرسه و مقابل بقیه بچه‌ها احساس کمبود نکند! اگرچه بیشترین تاثیر دوستی من برای فتانه این بود که کم کم بقیه بچه‌ها نیز —و حتی مریم و شیوا— از تفکرات والدینشان فاصله گرفتند و باور کردند که می‌توانند با یک دختر از طبقه ضعیف اجتماع نیز دوست باشند، آن هم یک دوستی عمیق و صادقانه! این باور نزد بچه‌های مدرسه تا آنجا پیش رفت که چند ماه بعد و پس از رفتن من از ایران، نه‌تنها ادامه یافت که حتی فتانه را طی سه سال آینده تبدیل کرد به محبوب‌ترین و دوست‌داشتنی‌ترین دختر مدرسه! اگرچه سرنوشت برای من و فتانه بازی‌های زیادی زیر سر داشت!

هرگز آن روزی را که داشتم از ایران می‌رفتم فراموش نمی‌کنم؛ فتانه که طی سه روز گذشته [یعنی از موقعی که خبر رفتن مرا شنید] کارش فقط شده بود اشک ریختن، در روز پروازم نیز همراه مادرش به فرودگاه آمد و در حالی که از تب می‌سوخت [و مادرش گفت که تمام دیشب را اشک ریخته و هذیان گفته] طوری مرا در آغوش گرفت و گریست که تمام خانواده و اعضای فامیلم تحت تاثیر قرار گرفتند. تنها کاری هم که من توانستم انجام بدهم این بود که بی‌خبر از پدر و مادرم، تمام ۲۷ عدد سکه طلایی را که طی سالهای گذشته و به مناسبت‌های مختلف —مانند روز تولد و عید و...— از پدربزرگ هدیه گرفته بودم، همه آنها را به فتانه هدیه کردم [که البته این دختر فقیر نمی‌پذیرفت و من آنقدر مادرش را قسم دادم تا آن زن بلندطبع فقط برای اینکه من رنجیده نشوم دستم را رد نکرد] با این امید که فتانه بتواند به راحتی درسش را تمام کند و وارد دانشگاه شود و... ای روزگار...!

***

چهارده سال گذشت و من تبدیل به دختری ۲۶ ساله شدم و فوق لیسانسم را از ایالت «اوتاوا» در کانادا گرفتم و... اما در همه آن ۱۴ سال یکروز هم از یاد فتانه غافل نبودم، مخصوصاً که از سال دوم حضورم در کانادا، یکمرتبه تماس‌های تلفنی او قطع شد و دیگر نه نامه‌ای از او دریافت کردم و نه حتی از طریق یکی، دوتا دیگر از دوستان مدرسه‌ای‌ام —که همیشه از فتانه باخبر بودند— اطلاعی از او پیدا کردم...

من اما؛ باید صادقانه بگویم تنها انگیزه‌ام از اینکه پس از این همه مدت به ایران برگشتم، نه دلتنگی‌هایم برای پدر و مادر و پدربزرگم بود [چرا که لااقل هر دو سال یکبار آنها را در کانادا می‌دیدم] و خجالت می‌کشم اگر بگویم دلم برای ایران هم تنگ نشده بود! اما... آری، فقط فتانه بود که باعث شد پس از ۱۴ سال به ایران برگردم.

***

بقیه در صفحه ۶۲

۶۱

برگردان: بهروز بهرامی

پس از پیاده شدن نیروهای متفقین در نرماندی همه فرماندهان به یک هدف می‌اندیشیدند: «آزادی پاریس

به سوی پاریس

دستور اکید هیتلر به نیروهای آلمانی

گشودن جبهه دوم

در حالی که در اروپا فشار جنگ روی شانه روسها متمرکز شده بود، متفقین بی‌صبرانه در انتظار گشودن جبهه دیگری در اروپا بودند و سرانجام این مهم در ژوئن ۱۹۴۴ انجام شد و بیش از یکصد هزار سرباز در سواحل نرماندی پیاده شدند و بخش‌هایی از این ناحیه مهم واستراتژیک در سواحل فرانسه را به تصرف خود درآوردند و بدین ترتیب جبهه دوم در اروپا هم گشوده شد. پس از آن نوبت به قدم بعدی رسید و آن حرکت به سوی پاریس بود که به عنوان قلب اروپا بیرون آوردن آن از چنگ آلمانها اهمیت فراوانی داشت. از سویی آلمانها هم به دستور اکید هیتلر باید به هر قیمتی که شده پاریس را حفظ می‌کردند و چنین شد که نبرد بر سر پاریس آغاز شد.

ضدحمله آلمان

از غافلگیر شدن آلمانها در برابر حمله بزرگ متفقین به نرماندی، همان بس که گفته شود که در آن روز نخست، تنها یک لشگر آلمان آمادگی ضدحمله را داشت. آنهم لشگر ۲۱ زرهی بود. البته **فون رانشتادت**، فرمانده کل آلمانها، سه لشگر دیگر هم به عنوان ذخیره در خدمت داشت اما هیتلر اکیداً فرمان داده بود که بدون اجازه شخص او هیچکدام از لشگرهای زرهی از جای خود تکان نخورند. بنابراین همان لشگر ۲۱ زرهی تنها ضدحمله آلمانها در روز نخست بود که آنهم تا ساعت ۴/۵ بعدازظهر، حرکت خود را آغاز کرده بود. و آنگاه که ضدحمله خود را آغاز کرد، متفقین مواضع خود را تحکیم بخشیده بودند. از سوی دیگر هم زمانی که لشگرهای دیگر مواضع دفاعی در برابر متفقین ایجاد کردند و قصد داشتند تا در برابر هجوم متفقین از ساحل به قسمت‌های داخلی جلوگیری کنند، آنگاه با بمباران بمب‌افکن‌های متفقین مواجه شدند که خسارات فراوانی بر آن وارد آورد. بدین ترتیب غافلگیر شدن آلمانها در روز اول کامل شد چرا که آنها در هیچکدام از بخش‌ها قادر به جلوگیری از حمله متفقین نشدند. و تنها در همان روز اول یکصد و پنجاه هزار سرباز متفقین در سواحل فرانسه پیاده شده و مواضع خود را محکم کردند. در حقیقت تنها در یک بخش کوچک یک گروه از تانکهای لشگر ۲۱ توانستند صف نیروهای متفقین را شکافته و خود را به ساحل برسانند، اما آنها هم خیلی زود از بیم آنکه متفقین از پشت راه آنها را بسته و آنها را به محاصره درآورند، عقب‌نشینی را پیشه کرده و به بخش اصلی لشگر ۲۱ پیوستند تا جلوی پیشرفت بیشتر متفقین را بگیرند.

حمله ضربتی متفقین به شهر کائن

نبردهای ساحلی

پس از موفقیت کامل در پیاده کردن نیرو در روز اول، اولویت در میان اهداف متفقین پیوستن خطوط ساحلی به یکدیگر بود تا یک رشته کامل از نیروهای خودی را در طول ساحل به وجود آورند تا در عملیات بعدی دچار اشکال نشوند. این هم شش روز به طول انجامید و متفقین کلیه خطوط ساحلی را به یکدیگر پیوند زدند. آنگاه متفقین برای حمله به نخستین شهر مهم در فرانسه آماده شدند و آن هم شهر کائن بود اما از سوی دیگر برای دفاع از کائن، لشگر دوازدهم اس.اس را آلمانها به لشگر ۲۱ زرهی اضافه کردند و چنین شد که نخستین حمله متفقین به شهر **کائن**، به نتیجه نرسید. اما آلمانها با جمع‌آوری لشگرهای زرهی خود قصد داشتند تا یک حمله اساسی به سوی مواضع متفقین را تدارک ببینند، اما این تدارکات به دلیل بمباران پلهای ارتباطی، ناقص ماند و آلمانها هم نتوانستند تا یک حمله اصلی و اساسی را راه‌اندازی کنند. بنابراین آنها هم بر آن شدند تا حالت تدافعی به خود گرفته و از حملات متفقین به سوی شهرهای اصلی جلوگیری کنند.

به سوی شربورگ

متفقین نیاز شدیدی را به داشتن یک بندر بزرگ در سواحل فرانسه برای دریافت ابزار آلات و آذوقه احساس می‌کردند، چرا که دیگر سواحل شنی، ماسه‌ای برای پیاده کردن تانکها، جیپ‌ها و کامیونهای حمل و نقل کافی نبود از این رو متفقین **بندر شربورگ** را برای چنین امر مهمی انتخاب کردند. البته آنها سرانجام پس از نبردی بزرگ شربورگ را به تصرف خود درآوردند، اما از سوی دیگر آلمانها که شکست خود را حتمی دیده بودند، تمامی ساختمانهای اسکله و بندرگاه را نابود کرده و برای متفقین، آماده ساختن چنین بندر بزرگی، هفته‌ها

YOU ARE NOW
CROSSING THE
RHINE RIVER
THROUGH COURTESY
OF E CO. 17 ARMD
ENGR BN AND
C CO 202
ENGR C BN

پل شناور متفقین در ناحیه نرماندی

تانکهای آلمانی به محاصره در آمده اند

بر اثر بمباران هواپیماهای متفقین، قطار حامل مهمات آلمانها منهدم شد

به طول می‌انجامید. بنابراین دوباره این بندر کائن بود که هدف قرار گرفت. از سوی دیگر فیلدمارشال رومل فرمانده کل قوای آلمان در فرانسه که از اهمیت کائن برای متفقین آگاه بود شخصاً استراتژی تدافعی برای کائن را برای قوای آلمان طراحی می کرد. او برای این کار شخصاً از مواضع دفاعی دیدن می کرد، اما متفقین هم نقشه دیگری در سر داشتند.

PARIS
ROUEN
LE MANS
LAVAL

متفقین در سر راه خود به پاریس استراحت می کنند

صدمه دیدن رومل

مارشال مونتگمری و **ژنرال برادلی**، سرانجام تصمیم گرفتند تا کائن را از دو سوی مورد حمله قرار دهند و به مقاومت لشگرهای زرهی آلمان در شهر پایان دهند. **عملیات کبرا** نام رمزی بود که برای عملیات متفقین انتخاب شده بود و از طرفی رومل هم می‌دانست که یک حمله بزرگ از جانب متفقین برای تصرف بندر کائن در راه‌است. به همین خاطر رومل یک سفر دیگر را شخصاً به سوی کائن انجام داد و در آنجا طراحی مواضع دفاعی را شخصاً نظارت کرد. اما در هنگام بازگشت، اتومبیل حامل رومل مورد حمله یک جنگنده متفقین قرار گرفت که آن را از هوا گلوله‌باران کرد. در این حمله راننده رومل کشته شد و خودش هم به سختی آسیب دید تا آنجا که باید به آلمان برگردانده می‌شد.

اسرای آلمانی پس از شکست در برابر متفقین

ضدحمله بزرگ

درست در هنگامی که عملیات کبرا به فرماندهی ژنرال برادلی آغاز می‌شد، جانشین رومل که مارشال **فون گلوک** نام داشت، درپی آن شد که با کلیه قوای زرهی خود در برابر عملیات مقاومت کند، اما اصرار و تاکید هیتلر بر آن بود که فون گلوک در ناحیه موریتن به یک ضدحمله غافلگیر کننده دست بزند تا عملیات کبرا را هم خنثی نماید. در بیست و چهارم ژوئیه هر دو حمله یعنی عملیات کبرا از جانب متفقین و ضدحمله فون گلوک در موریتن به صورت همزمان آغاز شد. در ابتدا متفقین غافلگیر شدند و لشگر زرهی ۲۱ آلمانها که با دو لشگر زرهی دیگر تقویت شده بود، تا حدود ده کیلومتر هم متفقین را به عقب راندند، اما این مهم چند ساعت بیشتر به طول نیانجامید و از عصر هنگام بود که اولاً دخالت نیروی هوایی متفقین که برتری مطلق داشتند و همچنین ورود چند لشگر زرهی با هزاران تانک به صحنه نبرد باعث شد تا آلمانها دوباره عقب‌نشینی را آغاز کنند. در این میان حضور ژنرال پاتن، ژنرال برادلی و ژنرال مونتگمری که همگی تحت فرماندهی کل **آیزنهاور** خدمت می کردند، به معنای حضور بهترین‌های ارتش متفقین از حیث کارایی نظامی و خلاقیت بود و چنین شد که فاجعه‌ای که ارتش آلمان انتظار آن را نداشت پیش آمد.

محاصره در پاکت

ارتشهای زرهی متفقین به سرعت از سه طرف لشگرهای زرهی آلمان را در منطقه‌ای که **فالاچی** نام داشت دربر گرفته بودند و تنها اگر از پشت هم متفقین راه را بر آلمانها می‌بستند، محاصره تکمیل می‌شد که به معنای نابودی لشگرهای زرهی آلمان بود. طی ۲۴ ساعت بعدی این اتفاق افتاد و **پاکت فالاچی** تبدیل به یک پاکت سربسته و محاصره آلمانها هم تکمیل شد و آنگاه نوبت نیروی هوایی رسید که به جان نیروی محاصره شده افتاد و هزاران تن بمب را بر سر آنها فرود آورد. یکی از فرماندهان تانک متفقین که استوارت هیل نام داشت در مورد محاصره پاکت فالاچی چنین گفته است:

دسته عظیمی از اسرای آلمانی که تسلیم متفقین شده بودند

«منظره وحشتناکی بود... لشگرهای زرهی آلمان و هزاران تانک متعلق به این لشگرها، در جای خود خشک شده بودند و باران آتش از هوا بر آنان باریده می‌شد و تمامی منطقه پاکت فالاچی مملو از آهن پاره شده بود که همانا باقیمانده تانکها این جنگل آهن پاره را تشکیل داده بود...»

به سوی پاریس

پس از شکست بزرگ آلمان در پاکت، پیشروی سریع متفقین به دو محور آغاز شد. محور اول به سوی مرز آلمان و نواحی صنعتی آن کشور و محور دوم به سوی پاریس، مکانی که آخرین سنگر آلمانها به شمار می‌رفت و شخص هیتلر، تاکید بسیاری بر حفظ و سپس نابودی پاریس داشت. هفته آینده نبرد برای پاریس را ادامه می‌دهیم.

ادامه دارد

مردم پاریس در انتظار آزادی از چنگ آلمانها

ترجمه: دکتر بهمن بهروزی

در فاصله کمی تا جام جهانی تب فوتبال همه جا را فرا گرفته است...

خواندنی هایی از جهان فوتبال

تب فوتبال

هر چهار سالی که می گذرد، تابستانی فرا می‌رسد که به جای تعطیلی در فوتبال و استراحت نامداران این ورزش، تبی به نام جام جهانی همه جهانیان را فرا می گیرد، به همین خاطر ماهم سعی می کنیم تا هر از گاهی به داستانهای جذابی که در حاشیه فوتبال اتفاق می‌افتد و خوانندگان گرامی کمتر شانس مواجه شدن با چنین داستانهایی را دارند، بپردازیم. باشد که مورد پسند خوانندگان گرامی قرار گیرد.

بارسلون و کارخانه فلزسازی!

شاید از مشاهده چنین عنوانی تعجب کنید، اما آنگاه که خوب با شرایط باشگاهی چون بارسلون که اکنون به عنوان قدرتمندترین باشگاه فوتبال در جهان شناخته شده است، آشنا شوید، آنگاه عنوان یادشده را مناسب‌ترین تلقی خواهید کرد. جریان در رابطه با بارسلون و دستاوردهای آن در فصل گذشته یعنی سال ۲۰۰۹ می‌باشد که این دستاوردها بسی شگفت‌انگیز و درعین حال بی‌سابقه در جهان فوتبال بوده است. درحقیقت شاید بتوان گفت که بهترین جمله را پیرامون فصل ۲۰۰۹، مدیریت باشگاه رئال مادرید که عمده‌ترین رقیب بارسلون در تمامی سطوح از داخلی گرفته تا بین‌المللی، بیان کرده است. مدیر باشگاه رئال مادرید در پاسخ به خبرنگاران در مورد نمایش رئال در فصل ۲۰۰۹ چنین گفته بود: «ارزشمندترین اتفاق برای رئال مادرید در فصل ۲۰۰۹ به پایان رسیدن آن بود!...» و این گفته یک طنزپرداز و جهت خنده نبود، بلکه یک واقعیت محض بود. در سال ۲۰۰۹ بارسلون چنان عرصه را بر رئال مادرید تنگ کرده بود که این باشگاه بزرگ با پیشینه‌ای که در جهان بدون رقیب می‌باشد، تنها برای رسیدن به پایان فصل بی تابی می کرد! حال چه اتفاقی افتاده بود که حتی رئال مادرید را فراری داده بود؟ واقعیت این است که در فصل ۲۰۰۹ باشگاه بارسلون به بزرگترین افتخار در تاریخ فوتبال جهان نائل آمد. پیش از آن رکورد مربوط به بیشترین موفقیت در طول یک فصل در دست باشگاه بزرگ هلندی یعنی آژاکس آمستردام بود که در طول یک فصل یعنی در سال ۱۹۷۲، به فتح پنج جام مختلف نائل آمد. قهرمانی باشگاههای هلند، قهرمانی جام حذفی هلند، قهرمانی جام باشگاههای اروپا، قهرمانی سوپر کاپ در اروپا، قهرمانی در جام بین قاره‌ای. درواقع هیچ باشگاهی در تاریخ فوتبال در یک فصل صاحب این همه قهرمانی نشده بود. اما سرانجام نزدیک به ۴۰ سال بعد نوبت جمعی از بازیکنان تابعه رسید که باشگاهی موسوم به اف.سی. بارسلونا در اسپانیا را تشکیل داده بودند و آنها توانستند با فتح شش جام مختلف در یک فصل به رکوردی جاودان دست یابند. شش جام مربوطه عبارتند از قهرمانی باشگاههای اسپانیا، جام حذفی اسپانیا، سوپر کاپ اسپانیا، قهرمانی باشگاههای اروپا، سوپر کاپ اروپا و جام قهرمانی باشگاههای جهان. حال بنا به نوشته یکی از نویسندگان مشهور ورزشی که با لحن طنزآمیز درباره فتوحات بارسلون اظهارنظر کرده: «با این خیل عظیم کاپها و جامها بارسلون می‌تواند یک کارخانه تولید فلزات را راه‌اندازی کند» اما در هرحال در فصل درخشان بارسلون در سال ۲۰۰۹ به غیر از خیل عظیم فلزها، بارسلون درخشش‌های دیگری هم داشت. این تیم از نخستین روز تا آخرین روز مسابقات لیگ اسپانیا، در مقام اول در جدول مسابقات حضور داشت ضمن آنکه بزرگترین رقیب و هماورد سنتی خود یعنی رئال مادرید را هم با شش گل درهم کوبید. حال تنها پرسشی که در اذهان طرفداران بارسلون و سایر دوستداران فوتبال وجود دارد این است که آیا این تیم می‌تواند در فصل جاری یعنی سال ۲۰۱۰ هم موفقیت‌های اخیر خود را تکرار کند؟

انتخاب بزرگترین مربیان تاریخ فوتبال

طی یک پژوهشی که توسط یکی از مشهور ترین جراید فوتبال به انجام رسید و در آن از زبده ترین کارشناسان فوتبال به ویژه در کسوتهای اداری و اجرایی و همچنین نویسندگی و تفسیر نظر خواهی شد، از آنان خواسته شد تا بر ترین مربیان تاریخ فوتبال جهان را انتخاب کنند و اکنون حاصل چنین پژوهشی را از نظر خوانندگان گرامی می گذرانیم. قابل توجه اینکه در معرفی این بزرگان تنها تقدم و تاخری که مورد استفاده قرار گرفته بر مبنای حروف الفبای لاتین می باشد.

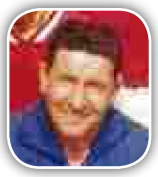

آلبرباتو — *فرانسه*

بزرگترین مربی تاریخ فرانسه که توانست با باشگاه رمس ۹ بار به مقام قهرمانی لیگ فرانسه دست یابد. ضمن آنکه باشگاه مربوطه را هم دو بار به فینال جام باشگاههای اروپا رهنمون ساخت. او با تیم ملی فرانسه به مقام سوم جهان در جام جهانی ۱۹۵۸ دست یافت.

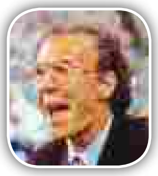

فرانس بکن بائر — *آلمان*

تنها مردی که در تاریخ به عنوان کاپیتان و به عنوان مربی به مقام قهرمانی در جام جهانی دست یافت (۱۹۷۴ و ۱۹۹۰). ضمناً او با تیم ملی آلمان به مقام نایب قهرمانی جهان در سالهای ۱۹۸۶ و ۱۹۹۰ دست یافت.

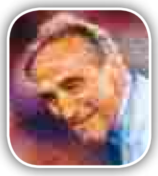

انزو بیرزوت — *ایتالیا*

قهرمانی در جام جهانی ۱۹۸۲ با تیم ملی ایتالیا که امیدی به آن نمی رفت و بدعت گذاری در سیستمهای فوتبال به ویژه بازی با پنج مدافع.

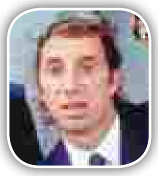

کارلوس بیلاردو — *آرژانتین*

قهرمان جهان با آرژانتین در جام جهانی ۱۹۸۶. در ضمن دستیار اول مربی مشهوری به نام خوزه لوئیس منوتی بود.

سر مت بوسبی — *انگلستان*

خالق منچستر یونایتد کبیر که به شکل معجزه آسایی از مرگ دلخراش بر اثر سانحه سقوط هواپیمای حامل تیم منچستر یونایتد گریخت و سپس منچستر یونایتد افسانه‌ای را بنا کرد و یازده بار با منچستر به مقام قهرمانی لیگ انگلستان نائل آمد.

بریان کلاف — *انگلستان*

همان بس که درباره کلاف گفته شود که یک تیم گمنام و متوسط در لیگ انگلستان به نام ناتینگهام فارست را نه تنها به مقام قهرمانی انگلستان رساند، بلکه دوبار پیاپی به مقام قهرمانی باشگاههای اروپا رهنمون کرد.

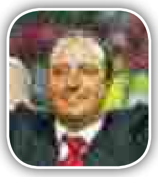

رافائل بنیتز — *اسپانیا*

قهرمان در دو لیگ کاملاً متفاوت با والنسیا در لالیگا یا لیگ اسپانیا و با لیورپول در لیگ انگلستان.

یوهان کرایف — *هلند*

یکی از بهترین بازیکنان تاریخ فوتبال، پس از دوران بازیگری، مربی بارسلون شد و آن را به مقام قهرمانی اروپا در سال ۱۹۹۲ رساند، ضمن آنکه چهار قهرمانی باشگاههای اسپانیا هم از دستاوردهای او است.

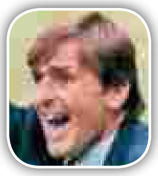

کنی داگلیش — *اسکاتلند*

در سال ۱۹۸۶ لیورپول را به قهرمانی انگلستان و قهرمانی جام حذفی در انگلستان رساند، اما پس از کشتار هیلربورو، فوتبال را برای همیشه کنار گذاشت.

وینست فیولا — *برزیل*

این مربی افسانه ای برزیل را در دو جام جهانی ۵۸ و ۶۲ به همراه امثال پله و گارینشا را به سوی قهرمانی جهان رهنمون ساخت.

اریگو ساچی — *ایتالیا*

چندین بار قهرمان باشگاههای ایتالیا و قهرمان باشگاههای اروپا با میلان و نایب قهرمان جهان با ایتالیا در سال ۱۹۹۴.

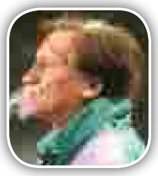

ریموند گوتوالس — *بلژیک*

چندین قهرمانی باشگاهها و جام حذفی بلژیک با اندرلشت و استاندارد. اما کارستان او در سال ۱۹۹۳ اتفاق افتاد که با ۷۱ سال سن تیم المپیک مارسی قهرمان فرانسه را به مقام قهرمانی اروپا رساند.

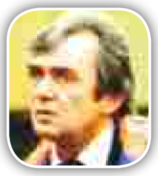

ارنست هاپل — *اتریش*

او در سال ۱۹۹۲ از جهان رفت اما هاپل در چهار کشور مختلف (هلند، اتریش، آلمان و بلژیک) همراه با باشگاههای مطرح آنها به مقام قهرمانی رسید، ضمن آنکه هلند را در سال ۱۹۷۸ به مقام نایب قهرمانی جهان رهنمون کرد.

سپ هربرگر — *آلمان*

در سال ۱۹۵۴ و روی خرابه‌های جنگ جهانی دوم، تیم ملی آلمان را در دست گرفت و پس از آنکه در اولین مسابقه خود در جام جهانی هشت گل از مجارستان دریافت کرد، تیم ملی آلمان را به مقام قهرمانی جهان رهنمون ساخت.

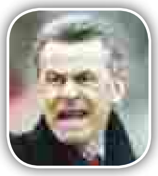

اوتمار هیتزفیلد — *سوئیس*

این مربی سوئیسی تنها کسی بود که با دو باشگاه مختلف (بورسیادورتموند و بایر مونیخ) به مقام قهرمانی در جام باشگاههای اروپا، دست یافت.

اودرلاتک — *آلمان*

اما این مربی تنها کسی بود که با سه باشگاه متفاوت (بایر مونیخ، بارسلون و بورسیا مونشن گلادباخ) هر سه جام معتبر باشگاهی اروپا (جام باشگاهها، جام در جام و جام یوفا) را تصاحب کرد.

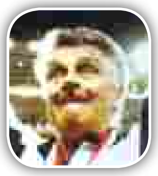

امه ژاکه — *فرانسه*

در ۱۹۸۸ فرانسه را به مقام قهرمانی رساند، ضمن آنکه با تیم بوردو سه بار قهرمانی باشگاههای فرانسه را تصاحب کرد.

مارسلو لیپی — *ایتالیا*

قهرمان جام جهانی با ایتالیا در سال ۲۰۰۶ و همراه با یونتوس قهرمان باشگاههای اروپا و پنج بار قهرمان باشگاههای ایتالیا شد.

جیوانی ترپاتونی — *ایتالیا*

هر سه جام باشگاهی اروپا را با یونتوس فتح کرد و با این تیم به مقام قهرمانی باشگاههای جهان هم رسید.

هلموت شون — *آلمان*

تنها مربی که جام جهانی و جام ملتهای اروپا را فتح کرده است. (۱۹۷۴ و ۱۹۷۲)

لوئیز فیلیپ اسکولاری — *برزیل*

قهرمان جهان با تیم ملی برزیل و دوبار قهرمان جام باشگاههای آمریکای جنوبی با پالمیراس ■

مرواریدهای معبد را، رنج پیرامون یک دانه ماسه ساخته است ● جبران خلیل جبران

مشاوره خانواده

خانم مرضیه شیرازی
(کارشناس ارشد روانشناسی)
سه شنبه ها: از ساعت ۹ الی ۱۱
مشاوره تلفنی و از ساعت ۱۱ الی ۱۳
مشاوره حضوری(با هماهنگی قبلی)
با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

مواظب فکر تان باشید

در طی تماسهای مکرر خوانندگان مبنی بر این که کتابهای زیادی در بازار وجود دارد که در مورد قانون جذب در کائنات صحبت کرده است این سوال پیش آمده است که آیا این قضیه صحت دارد و یا تا چه اندازه می‌توانیم به آرزوهایی که داریم برسیم صرفاً با استفاده از قانون جذب؟

به راستی این یک حقیقت زیبا و شگفت‌انگیز است که فقط با فکر کردن به هر چیزی(مثبت یا منفی) می‌توانیم آن را جذب و وارد زندگیمان کنیم.

یک قانون مهم در طبیعت وجود دارد که راجع به هر چه بیشتر فکر کنی همان را جذب می کنی و طبیعت همان را وارد زندگیت می کند. پس به زبان خیلی ساده اگر به چیزهای خوب ولذت بخش فکر کنی همان لذت و شادی را وارد زندگیت می کند. در بسیاری از موارد، اینقدر درگیر زندگی ماشینی هستیم که اصلاً متوجه باورها و نگرشها و افکارمان نیستیم. ذهن ما اینقدر بی برنامه به هر جا سرک می کشد که حتی خودمان هم از این سفر ذهن به هر جا آگاه نمی‌شویم. پس درواقع اولین ویژگی در قانون جذب این است که ما افکارمان را سر و سامان دهیم. برای تنظیم افکار هم ابتدا باید از آنها آگاه شویم. آگاهی از افکار و غربال آنها هم نیاز به تمرین دارد.

تمرین تنظیم افکار

*می‌توانید افکاری که هر روز به ذهنتان می آید را روی یک برگه یادداشت کنید و سپس آنها را بررسی کنید که در این یک هفته چقدر از افکارتان منفی و چقدر مثبت بوده است.

*سپس سعی کنید افکار منفی‌تان را با افکار مثبت جایگزین کنید.

*در مرحله بعد مهم است که به هرآنچه که می‌خواهید تمرکز کنید نه هر آنچه که نمی‌خواهید.

به طور حتم چند بار به خود گفته‌اید که (خیلی دلم می‌خواست چنان و چنین شود اما نشد). بهتر است دقیقاً آنچه را که می‌خواهید به زبان بیاورید. مثلاً اگر قرض بسیار زیادی می‌دهید ممکن‌است شما بی‌قرضی بخواهید که در این صورت باز هم قرض به شما داده می‌شود، در صورتی که باید پول بخواهید تا پول به شما داده شود.

*در مرحله بعد باید تلاش و سعی و کوشش کنید. بدون تلاش و برنامه‌ریزی برای رسیدن به اهداف و فقط با فکر کردن و تصویرسازی ذهنی به هیچ جا نمی‌رسید. بسیاری از افراد مرحله اول و دوم را خوب عمل می کنند اما در این مرحله تلاشی نمی کنند. پس تلاش و نوشتن اهداف و برنامه‌ریزی برای آنها بسیار مهم است.

*اهداف باید روشن، منطقی،قابل وصول و زمان‌دار باشد. برای مثال شما نمی‌توانید با درآمدی بسیار پایین آرزو داشته باشید که در عرض دو ماه یک خودرو بسیار گران قیمت بخرید. باید برنامه‌ریزی کنید که با توجه به سطح درآمد و در عرض چه مدت زمانی می‌توانید به خواسته‌تان برسید. مثلاً می توانید در یک فاصله‌زمانی یک ساله با پس‌انداز بخشی از پولتان خودرو مورد علاقه‌تان را در ذهن تجسم کنید. وقتی این کار را کردید بدانید و یقین داشته باشید که به آنچه که می‌خواهید می‌رسید. پس بدانید که ابتدا طرز تفکر شما خیلی مهم است. لازم است که افکاری مناسب و مثبت در سر بپرورانید، تجسم کنید، اقدام کنید سپس با لذتی هرچه بیشتر آنچه را که خواهانش هستید در آغوش کشید.

این است قانون جذب. ■

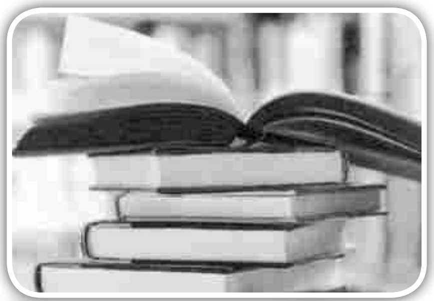

***راجع به هر چه بیشتر فکر کنی همان را جذب می‌کنی و طبیعت همان را وارد زندگیت می‌کند**

مشاوره حقوقی

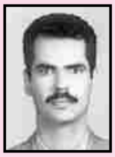

آقای سعید مجیدی نژاد
(وکیل پایه یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی)
چهارشنبه هااز ساعت ۱۴/۳۰الی ۱۶/۳۰ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

تعارض احکام دو دادگاه

خلاصه سوال :

یک منزل موروثی میان من وخواهرم وبرادرانم مشترک بود. اینجانب سهم برادران وخواهرم را از آنها خریداری نموده ودرآن منزل سکونت کردم. سالهابعد آنهااز من شکایت کردند که در سهم‌الارث آنها تصرف کرده‌ام وخواستار خلع ید بنده‌از آن خانه و گرفتن اجاره بهای زمان اقامت من شدند. من هم با توجه به مدارکی که داشتم دادخواست اثبات فروش منزل توسط آنهابه خود را به دادگاه دادم. در دعوی مطالبه اجاره بها یکی از برادرانم اقرار نمود که سهم خود را به من فروخته وبابت آن پول گرفته است.

بنابراین دادگاه مربوطه وقوع بیع نسبت به این برادر را احراز کرده وعلیرغم این که بنده محکوم به پرداخت اجرت‌المثل به بقیه ورثه گردیدم اما دادگاه وی را مستحق ندانست.

اما دادگاه دیگری که به موضوع اثبات بیع رسیدگی می کرد به اقرار برادرم درخصوص فروش سهمش به من اعتنایی نکرده وحکم به عدم وقوع بیع نمود. در نتیجه، اینک معلوم نیست که بیع سهم او به من واقع شده یا خیر؟

یک دادگاه حکم داده که انجام شده. دادگاه دیگر گفته که انجام نشده. اینک تکلیف من چیست وبرای احقاق حق در خصوص سهمی که از برادرم خریده‌ام چه کاری باید انجام دهم؟ کدامیک از این دو حکم معتبر است وباید اجرا شود؟

علیرضا الف ـ تهران

بی اعتبار نمودن رأی

پاسخ :

در نامه خودذکر نکرده‌اید که صدور کدام حکم مقدم بوده وکدامیک موخر؟ این موضوع در این که شما بتوانیداقدام موثری کنید یا خیر، مهم است. زیرا قانون حکمی را که مقدم صادر شده معتبر دانسته ورای موخر را بی اعتبار می‌داند. اینک چنانچه رای صادره مبنی بر وقوع بیع نسبت به سهم‌الارث برادرتان مقدم بر حکمی است که وقوع بیع را قبول نکرده حق دارید به موجب بند ۴ از ماده ۳۷۱ قانون آیین دادرسی مدنی تقاضای رسیدگی فرجامی در دیوان عالی کشور را نموده وبا لحاظ ماده ۳۷۶ همان قانون تقاضای صدور رای بر بی اعتباری دادنامه موخر را نمایید. برای این کار لازمست با تقدیم دادخواست فرجامی به دفتر دادگاه صادر کننده رای موخرواستنادبه مواد قانونی یادشده، تقاضای نقض رای را که به ضرر شماست بنمایید. در این خصوص ماده ۳۷۶ قانون آیین دادرسی مدنی مقرر کرده است که: «چنانچه درموضوع یک دعوا آرای مغایری صادر شده باشد بدون این که طرفین ویا صورت اختلاف تغییر نماید ویا به سبب تجدید نظر یا اعاده دادرسی رای دادگاه نقض شود، رای موخر بی اعتبار بوده وبه درخواست ذی نفع بی‌اعتباری آن اعلام می گردد. همچنین رای اول در صورت مخالفت با قانون نقض خواهد شد،اعم از این که آرای یاد شده از یک دادگاه ویا دادگاه‌های متعدد صادر شده باشند.»

ماده ۳۷۱ همان قانون نیز موارد نقض حکم یا قرار در دیوان کشور را متذکر گردیده است. در بند ۴ این ماده تصریح گردیده که چنانچه آرای مغایر با یکدیگر، بدون سبب قانونی در یک موضوع وبین همان اصحاب دعوی صادر شده باشد از موارد نقض حکم در دیوان کشور است.

مشاوره حقوقی

آقای اکبرخوبکردار
وکیل دادگستری
در روزهای شنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۵ باشماره تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵ در خدمت خوانندگان خواهد بود.

مشاوره کودک و خانواده

خانم خاطره ع -ملکیان
(کارشناس ارشد روانشناسی مشاوره)
یکشنبه ها: از ساعت ۱۲ الی ۱۴
مشاوره تلفنی و از ساعت ۱۴ الی
۱۶ مشاوره حضوری (با هماهنگی
قبلی) با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

معجزه تقویت حافظه

*** سلام... مدتی است که خیلی از چیزها را فراموش می کنم. مثلا اگر کسی را به من معرفی کنند، کمی بعد اسمش را از یاد می‌برم.**

** لطفا از فراموشکاری‌های خودتان به چند نمونه دیگر هم اشاره کنید.

* اگر کارهای روزانه‌ام را در دفترچه‌ای یادداشت نکنم، تقریبا همه چیز را فراموش می کنم. حتی گاهی دفترچه را نگاه می کنم و برای مثال می‌فهمم که امروز باید به خشک‌شویی بروم و لباس‌هایم را تحویل بگیرم ولی وقتی به خانه می‌رسم می‌بینم یادم رفته است. گاهی چنان اطرافم را فراموش می کنم که در حال راه رفتن به دیوار یا به مانعی برخورد می کنم. گاه هنگام رانندگی از مسیرم دور می‌شوم و چنان در خودم غرق می‌شوم که به جای این که مثلا به راست یا به چپ بپیچم، مستقیم می‌روم... به نظر شما حافظه‌ام را از دست داده‌ام؟

** ببینید... حافظه فرایندی بسیار سازمان دهی شده و پیچیده است. اگر به برخی از بیماری‌ها دچار شویم یا در هورمون‌ها - که مواد شیمیایی ترشح می کنند - اختلالی ایجاد شود، حافظه هم مختل می‌شود. ممکن است ناتوانی در به‌یاد آوردن به دلیل ذهن شلوغ شما باشد. اگر نگاهتان موضوعی باشد و ذهن‌تان در گیر، حضور ذهن خود را از دست می‌دهید بنابراین مسائل گوناگون را فراموش خواهید کرد.

*** آیا من حواس پرتم؟ اصلا حواس پرتی چیست؟**

** حواس‌پرتی، واکنشی زنجیره‌ای است که خودتان آن را به‌وجود می‌آورید. وقتی که فکر می‌کنید آدم حواس‌پرتی هستید، درواقع دارید به حواس‌پرتی خود پر و بال می‌دهید. وقتی که چیزی را به یاد نمی‌آورید، اولین فکری که به ذهن‌تان می‌رسد این است: «آخه چرا من این‌قدر فراموشکارم؟ من همیشه همین‌طور حواس‌پرت بودم و هستم». چنین افکاری شما را به همان جایی می‌برد که دارید فکرش را می‌کنید... یعنی شما را حواس‌پرت وفراموشکار می‌کند. اگر پیش از این که چیزی را به یاد بیاورید، به خودتان بگویید: «چه کار سختی! فکر نکنم یادم بیاد»، دقیقا همان‌طوری می‌شود که فکر می‌کنید. به این می‌گویند پیشگویی معطوف به مقصود یعنی **چون چیزی را به خودتان تلقین می‌کنید و می‌گویید فلان کار را خوب انجام نخواهید داد، آن کار همان طوری اتفاق می‌افتد که خودتان پیش‌بینی کرده‌اید.** این موضوع، بسیار مهم و تأثیر گذار است. مثلا اگر به خودتان بگویید در فلان کار موفق نخواهید شد، این جمله چنان تأثیر گذار است که انتظار شما را از خودتان و از شرایط به واقعیت تبدیل می کند.

اما اگر پیامی دیگر به خودتان بدهید. مثلا بگویید من موفق می‌شوم... من فلان موضوع را فراموش نمی‌کنم... من... این پیام باعث می‌شود استعدادها و توانایی‌های شما تقویت شوند و شما را به سوی موفقیت سوق دهند.

*** لطفا کمی بیشتر توضیح دهید و بگویید این کار را چطور انجام دهم؟**

** آرامش، خونسردی، خلوت کردن ذهن از افکار مزاحم، و کمک گرفتن از تداعی معانی، قدرت حافظه شما را به شکلی معجزه آمیز بالا می‌برد*

** کاری کنید که پیشگویی معطوف به مقصود به سود شما کار کند. از خودتان انتظارات مثبت داشته باشید. به خودتان بگویید حافظه شما بسیار خوب کار می‌کند سپس بی‌درنگ این افکار مثبت را با تمرین حافظه تقویت کنید.

*** تمرین حافظه؟**

** بله... کار زیاد دشواری نیست. اول خودتان را به آرامش دعوت کنید. نباید اضطراب داشته باشید. بعد موضوع ساده‌ای را به یاد بیاورید. مثلا شماره تلفن دوست یا یکی از نزدیکان را. این تمرین را کم کم وسیع‌تر کنید. اگر به شعر علاقه دارید، یک بیت شعر حفظ کنید و ده دقیقه دیگر آن را به یاد بیاورید. شماره پلاک ماشینی را بنویسید و آن را حفظ کنید. از تداعی معانی کمک بگیرید و محفوظات خود را به یاد بیاورید.

مثلا پنج کلمه را جلو پنج عدد بنویسید:

۱ـ کتاب، ۲ـ لامپ، ۳ـ زنگوله، ۴ـ کامپیوتر، ۵ـ لیوان... برای هر عدد اسمی بگذارید که شبیه آن عدد باشد. یک = نیزه، دو = دوچرخه، سه = سه‌پایه، چهار = چهار راه، پنج = پنجره... حالا هر کلمه را یکبار با اسم این عددها در جمله‌ای ساده به کار ببرید: نیزه، کتاب را پاره کرد. لامپ دوچرخه سوخت. روی سه‌پایه رفتم تا دستم به زنگوله برسد. این چهار راه کامپیوتر سازی دارد. لیوان را لب پنجره گذاشتم.... خب. حالا اگر از شما بپرسند چهارمین کلمه چه بود؟ با به یاد آوردن جمله چهار راه، کلمه کامپیوتر را به یاد خواهید آورد. پنجمین عدد؟ لیوان لب پنجره است. اولین عدد؟ نیزه کتاب را پاره کرد.... کم کم می‌توانید تعداد عددها را زیاد کنید و پس از یک هفته تمرین، بیش از پنجاه کلمه را با یک بار خواندن حفظ خواهید کرد.

*** چه تمرین جالبی! همین حالا همه این پنج کلمه را حفظ شدم.**

** موافقم. تمرین خوبی است. به شما انگیزه می‌دهد... حالا یاد بگیرید که استراحت و آرامش را به هنر تبدیل کنید. ذهنی که شلوغ و پر هیاهوست، باید هر چند وقت یک‌بار گرد گیری و تمیز شود. شما برای رسیدن به پیشگویی معطوف به مقصود باید یاد بگیرید که ذهن خود را آرام کنید و انتظارات منفی را پاک کنید و بگذارید آرامش و خونسردی جای آنها را بگیرد. وقتی که ذهن شما آرام و شفاف باشد، بسیار خوب عمل خواهد کرد. آرامش باعث می‌شود حضور ذهن داشته باشید. مثالی می‌آورم: اگر ضبط صوت خود را به خیابانی بسیار شلوغ ببرید و صدای خود را در آن ضبط کنید، بجز صدای شما ده‌ها صدای دیگر هم ضبط می‌شود.

اگر به خیابان خلوت‌تری بروید، صداهای مزاحم کمتر می‌شود ولی باز هم صدای شما به خوبی ضبط نمی‌شود. اگر به کوچه‌ای کم رفت و آمد بروید و اگر به اتاقی ساکت بروید و اگر به استودیویی ضد صدا بروید، صدای شما رفته رفته شفاف‌تر ضبط خواهد شد. در اتاق ضد صدا فقط صدای شما ضبط می‌شود. ذهن شلوغ هم مثل همان خیابان پر سر و صداست. هر چه ذهن خود را خلوت‌تر کنید، هنگام حفظ کردن چیزی، آن را بهتر به یاد خواهید سپرد. ■

مشاوره دندانپزشکی

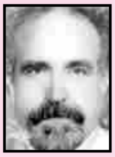

آن دسته از عزیزانی که از بیماری دهان و دندان رنج می برند و نیاز به کاشت دندان، ارتودنسی، جراحی لثه و دندان مصنوعی دارند برای مشاوره می توانند روزهای چهارشنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۴ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۲۳۸ با دکتر چرامین تماس حاصل فرمایند.

رنج اقلیمی است که روح شعر در آن تنفس می کند ● سورن کگارد

تهیه: مجید شادمان نژاد   تلفن تماس: ۲۹۹۹۳۳۸۲
تنظیم و نگارش: سیده فریبا زواره‌ای

چاپ و انتشار این سلسله گزارشها به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن نیست.

این هفته: ندامتگاه مرکزی ورامین - بند زنان

آدم فریب

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، ریاست محترم ندامتگاههای اوین، رجایی شهر، قزل حصار و ورامین، ریاست محترم حفاظت و اطلاعات ندامتگاههای فوق الذکر، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ها یاریمان می دهند.

...در که باز شد در قاب در زنی فربه با قدی متوسط سبزه‌رو که خود را در چادری مشکی پوشانده بود نمایان شد. از همان جا سلام و علیک را به زبان آورد و شروع به صحبت کرد گویا خیلی عجله داشت. او را به داخل دعوت کردم و بعد برایش توضیح دادم که به چه منظور به دفتر واحد فرهنگی آمده. زن با روی گشاده استقبال کرد و بدون آنکه من از او سوالی بپرسم اینطور شروع کرد که:

سال ۶۳ خداوند مرا به عنوان سومین فرزند خانواده حیات بخشید. پدرم کارگری ساده‌ی بود که در باغ فرد متمولی باغبانی و سرایداری می کرد. ما هم همانجا زندگی می کردیم خانواده پرجمعیتی بودیم. چهار خواهر داشتم و یک برادر اگرچه پدرم وضعیت مالی خوبی نداشت اما زندگی آرام و بی‌دغدغه‌ای داشتیم در خانواده ما خبری از دعوا و درگیری و مشاجره نبود، همه با هم دوست بودیم. اگر نان خالی می‌خوردیم چون با آرامش بود گویی بهترین غذای دنیا در سفره ماست. دوران کودکی‌ام با خاطرات شیرینی در آن باغ بزرگ شکل گرفت. به سن مدرسه که رسیدم پدرم گفت سعی کن خوب درس بخوانی چون من توان تامین هزینه درس و مدرسه شما را ندارم بنابراین آنقدر باید حواست را جمع کنی که در همان سالهای اول خواندن و نوشتن را خیلی خوب یاد بگیری و اینطور شد که من با جدیت و علاقه فراوان درس خواندم. دقیقاً یادم هست سوم دبستان بودم که پدرم توانست با اندک پس‌اندازی که داشت قطعه زمینی در شهر ورامین خریداری و شروع به ساخت نماید. و به این ترتیب ما خانه‌دار شدیم و باغ خاطرات کودکی را ترک و شهرنشین شدیم. درسم را تا اول راهنمایی ادامه دادم و با وجود علاقه فراوانی که به ادامه تحصیل داشتم به خاطر شرایط مالی پدرم ترک تحصیل کردم و خانه‌نشین شدم.

هفده سالم بود که سر و کله خواستگارها پیدا شد. یکی از آنها همسایه یکی از بستگانمان بود که برحسب اتفاق یک روز ما سوار ماشین او شدیم و همین آغاز آشنایی‌مان گشت طولی نکشید که این آشنایی منجر به ازدواج شد. اوایل ازدواجمان خوب بود. شوهرم به همراه برادرش در مغازه سبزی فروشی پدرش کار می کرد. البته پدر همسرم دو بار ازدواج کرده بود و هر دو همسرش با هم زندگی می کردند. همسر اول او یعنی مادرشوهرم فقط دو فرزند داشت، شوهرم و خواهرش اما همسر دوم او دو دختر و دو پسر داشت تا قبل از فوت پدرشوهرم آنها مشکلی نداشتند اما بعد از فوت پدرشوهرم اختلافها شکل گرفت. دامنه این اختلافات تا آنجا بالا رفت که ناچار شدند مغازه را ببندند. حتی به توافق نرسیدند تا آن را فروخته و هر کس سهمش را بگیرد. مادرشوهرم دوباره ازدواج کرد. شوهرم هم که حسابی از این آشفته بازار دلخور بود قیافه افسرده‌ها را گرفت و خانه‌نشین شد. یکی دو ماه اول منتظر شدم حالش بهتر شودو دنبال کاری برود، اما هرچه زمان می گذشت شوهرم هیچ رغبتی برای کار از خودش نشان نمی‌داد. و این سرآغاز مشکلات ما بود. زندگی خرج داشت به امید آنکه بالاخره شوهرم دل به کار بدهد، خودم برای کار روانه تهران شدم. البته سواد درست و حسابی نداشتم و کاری هم بلد نبودم بنابراین در شغلهایی مثل منشی گری، فروشندگی و نهایتاً آبدارچی مشغول به کار شدم. خب این نوع مشاغل چون تخصصی نیستند طبعاً دستمزد بالایی هم ندارند. با توجه به طول مسیر ورامین – تهران چیز زیادی برایم نمی‌ماند. اما من به همین هم راضی بودم چرا که اگر در خانه می‌ماندم یا باید با شوهرم دعوا می کردم و یا باید مثل زنان بیکاره خیابانهای ورامین را وجب می کردم. حقوق زیادی نداشتم. حدود پنجاه شصت هزار تومان می گرفتم این پول کفاف زندگی دو نفر را نمی‌داد اما می‌دانستم اگر همین پول هم نباشد برای خرید دو عدد نان باید سراغ مادرشوهر و خواهرشوهرم بروم. شوهرم که اصلاً به فکر نبود بدتر از همه اینکه خواهرشوهری داشتم که بی‌نهایت به برادرش علاقه داشت به همین خاطر از وقتی همسرم شغلش را از دست داد مرتب به او پول توجیبی می‌داد. هر قدر از او خواهش می کردم این کار را نکند او می گفت من می آورم شما بخورید دیگر به چیزی کاری نداشته باشید. خدا بزرگ است. در بزرگ بودن خدا شکی نیست اما اینکه به خاطر خدا کار نکند خیلی مسخره است. بیکاری او را بداخلاق کرده بود، فحاش شده بود و دست بزن پیدا کرده بود، اصلاً اختیار خودش را نداشت تصور می کرد دنیا همین است خانواده‌اش بدهند به او و بخورد. زندگی با چنین مردی سخت است. اما من فکر می کردم با او باید زندگی می کردم شاید این وضع بهتر شود. در آن شرایط اصلاً دوست نداشتم بچه‌دار شوم. چرا که بچه یعنی یک دردسر جدید. ولی این اتفاق افتاد، دوران بارداری من واقعاً دوران سختی بود. با همان شرایط سر کار می‌رفتم چون اگر نمی‌رفتم چیزی برای خوردن نداشتیم شوهرم حتی در این شرایط هم به فکر کار نبود. من خجالت می کشیدم به پدر و مادرم بگویم که خرج ما را پدرشوهر و خواهرشوهرم می‌دهند. شوهر در عوض تمام اینها می‌خورد و اگر چیزی باب میلش نبود مرا به باد کتک می گرفت اگر هم اعتراض می کردم وقیحانه می گفت زندگی خودم است. خودم می‌خرم و خودم هم خُرد می کنم اما نمی گفت پولش را من می‌دهم. در این شرایط جنین بیچاره در بطن من چه زجری می کشید.

هشت ماهم بود که دکتر تشخیص داده بود به دلیل سوءتغذیه و شرایط بد جسمی و روحی من بچه بسیار ریز و ضعیف می‌باشد و احتمال اینکه پس از تولد زنده بماند بسیار کم است اما چاره‌ای نبود باید او را این دو ماه آخر نگه می‌داشتم تصمیم گرفته بودم بعد از تولد بچه از همسرم جدا شوم تا اینکه آن اتفاق شوم افتاد. با شوهرم به خاطر کار و خرج و مخارج دعوایمان شد. او مرا به شدت کتک زد به طوری که وقتی خواستم از پله‌ها پایین بیایم تعادلم برهم خورد و از پله‌ها افتادم همین ضربه‌ها باعث شد بچه سقط شود. البته از این موضوع ناراحت نیستم، چرا که اگر بچه زنده مانده بود، یا پس از تولد می‌مرد یا فرزند طلاق می‌شد و به هزار خلاف می‌افتاد.

پس از این اتفاق از شوهرم جدا شدم البته او نه جهیزیه مرا برگرداند و نه مهریه‌ام را پرداخت کرد. من با دست خالی از خانه او بیرون آمدم. بعد از طلاق نمی‌خواستم سربار پدرم باشم به آنها گفتم که اجازه بدهید مستقل زندگی کنم. پانصد هزار تومان پس‌انداز داشتم با همان پول خانه‌ای اجاره کردم و با کمی وسایلی که از خانه پدرم آوردم زندگی مستقلی را برای خودم دست و پا کردم. صبح‌ها سر کار می‌رفتم و شب به خانه برمی گشتم پدرم بزرگترم بود. بی‌سر و صدا زندگی می کردم و خدا را شکر هیچ مشکلی هم نداشتم اما چه شد که با همه این مواظبت‌ها و مراقبت‌ها کارم به زندان کشیده شد؟ ماجرا از این قرار است که در رفت و آمدها بین تهران ورامین با خانمی آشنا شدم که او نیز اغلب اوقات در همان ساعت که من سوار اتوبوس می‌شدم او نیز مسافر بود. کم کم با هم دوست شدیم من تنها بودم بنابراین دنبال یک نفر می گشتم

> افکار زنها، در حقیقت سایه‌ی عواطف آنان است
> • ژرژ الیوت

که هم‌صحبتم باشد. و این زن که البته او را نمی‌شناختم، هم‌صحبت من شد. چند ماهی از این ماجرا گذشت خیلی با هم صمیمی شده بودیم گاهی اوقات او به منزل من می آمد اما من هر گز به منزل او نرفتم حتی راجع به زند گی خصوصی‌اش هم از او سوال نکردم، چرا که من اصولاً آدم کنجکاوی نیستم. خودم به همه خیلی راحت اعتماد می کنم و سر درددلم باز می‌شود، اما از کسی سوال نمی‌پرسم اگر گفت که گفت، اگر هم نگفت من نمی‌پرسم. این دوست من راجع زند گی خصوصی‌اش خیلی با من صحبت نمی کرد. من هم هیچ چیزی از او نمی‌دانستم و نمی‌دانم. گفتم چند ماهی که از دوستی ما گذشت یک روز او همراه فرزندش که یک بچه سه ساله بود به منزل من آمد گفت چند روزی برای کار باید به شهرستان برود بچه دست و پاگیرش هست، از من تقاضا کرد بچه را دو سه روز نگه دارم. من هم قبول کردم بچه آرام و بی‌سر و صدایی بود فکر نمی کردم نگهداری او برایم دردسرساز باشد. حتی به او گفتم وقتی سر کار بروم بچه را به پدرم می‌سپارم، او هم قبول کرد. بچه را آنجا گذاشت و رفت. اتفاقاً پس از رفتن او یکی دیگر از دوستانم به منزل من آمد و نهار میهمان من بود بچه اصلاً بی‌تابی نمی کرد حتی با این دوستم هم همبازی شده بود. غروب پس از رفتن دوستم من بچه را برداشتم و رفتم منزل پدرم. برای آنها هم توضیح دادم بچه چند روزی میهمان ماست. پدرم هم عاشق بچه‌ها بود. با خوشحالی قبول کرد روز بعد من رفتم سر کار بچه هم خانه پدرم بود، پدرم برای اینکه سر او را گرم کند بچه را به همراه خودش به مرغداری که در آن مشغول کار بود، برد.

نزدیک ظهر بود که پدرم به محل کارم زنگ زد. تعجب کردم، او هیچ وقت به آنجا زنگ نمی‌زد. اما آن روز، آن تلفن، دلم گواه بد می‌داد. از آن سوی خط صدای پدرم را شنیدم که با حالتی بین خوشحالی و حیرت خبر می‌داد که پدر و مادر بچه پیدا شده‌اند. تعجبم بیشتر شد. به پدرم گفتم: من که پدرش را نمی‌شناختم، ولیکن مادرش، با من دوست است. اما او که خانه شما را بلد نیست؟! پدرم حرفم را قطع کرد و گفت: «نه! او مادر واقعی بچه نیست. پدر و مادر او از اقوام شوهرخواهرت هستند!» شنیدن این خبر کافی بود تا مرا از محل کارم به خانه بکشاند. باید هرچه زودتر می‌فهمیدم موضوع از چه قرار است.

از همان طرز در زدن و زنگ زدنم هر کسی می‌فهمید که چقدر آشفته‌ام. خواهرم که در را باز کرد از دیدن چهره‌ام وحشت کرد. همانجا پرسیدم جریان چیست؟ خواهرم گفت که این بچه، فرزند یکی از اقوام جاری‌ام است که مدتی قبل از مقابل منزلشان ربوده شده. پدر و مادر بچه از همان روزی که بچه را ربودند یعنی اول ماه رمضان سال ۸۸ در بارگاه حضرت معصومه(س) در قم بست نشستند تا بچه‌شان پیدا شود. بعد هم نذر می کنند که وقتی بچه پیدا شد به پابوس امام رضا(ع) بروند.

از خواهرم پرسیدم مطمئن است که بچه آنهاست؟ و او قسم خورد که بارها بچه را با آنها دیده است. گیج شده بودم. مگر می‌شد یک بچه دو پدر و مادر داشته باشد؟! روزی که دوستم با بچه به خانه ما آمد بچه آنقدر با او راحت بود که اصلاً نمی‌شد تصور کرد او مادرش نیست. از طرف دیگر در این دو روزی که دوستم بچه را نزد من گذاشته بود حتی یکبار هم تماس نگرفت تا حال او را بپرسد بنابراین من کمی به او مشکوک شدم. اما نه آدرسی از او داشتم و نه شماره تماسی. پدر و خواهرم دلداری‌ام می‌دادند که خدا را شکر مساله ختم به خیر شده و بچه نزد خانواده‌اش برگشته و بعد هم کلی نصیحت و سفارش که دیگر به کسی اعتماد نکنم!

دو روزی از این ماجرا گذشت. در این دو روز من منتظر بودم تا او تماس بگیرد و یا حداقل دنبال بچه بیاید اما در این دو روز هم هیچ خبری از او نشد. کم کم داشتم مطمئن می‌شدم که کاسه‌ای زیر نیم کاسه هست. روز سوم بعد از پیدا شدن بچه بود که پدرم تماس گرفت و گفت که منزل پدر و مادر واقعی بچه است و از من خواست تا خودم را به آنجا برسانم. دلیلی نداشت تا مخالفت کنم. آدرس گرفتم و راه افتادم و رفتم. هنوز دقایقی از نشستن من نگذشته بود که ماموران آگاهی وارد خانه شدند و از من خواستند تا اجازه دهم به من دستبند بزنند. گفتم: «دستبند برای چه؟ مگر شما برای دستگیری من مشکل دارید؟ من با پای خودم آمدم و با شما هم می آیم. اگر من بچه را ربوده بودم که الان اینجا نبودم و تا متوجه می‌شدم خانواده بچه پیدا شده‌اند فرار می کردم چه رسد به آنکه خودم اینجا بیایم.» پس بدون هیچ حرفی با آنها به اداره آگاهی رفتم. آنها مرا بازداشت کردند و روز بعد هم مرا تحت بازجویی قرار دادند. من از ابتدا حقیقت را گفتم، اما یکی از کسانی که بازداشت بود به من گفت اگر هم اینکار را نکردی قبول کن بعد تبرئه می‌شوی، چون مدرکی علیه تو ندارند... به هر حال من یک اعتراف دروغین نوشتم. اما بعد وقتی فهمیدم مجازات آدم‌ربایی ۱۸ سال حبس است پشیمان شدم، ولی پشیمانی سودی نداشت. حتی وکیل هم گرفتم اما او قبول نکرد گفت چون اقرار صریح دارید کاری از من ساخته نیست. من گزارش جدیدی نوشتم و در آن تمام حقیقت را نوشتم. اینکه آن زن چه مشخصاتی داشته. او به من گفته بود که از شوهرش طلاق گرفته و سه فرزند دارد دو پسر ۱۷ و ۱۸ ساله و این پسر کوچک! من فقط از او همین را می‌دانستم. ولی متاسفانه کسی به حرف من گوش نداد حتی شاکی هم معتقد است من بچه‌اش را ربوده‌ام. این تمام ماجرا بود و قصه آدم‌ربایی آن زن که گریبانگیر من شد. شما تصور کنید اگر من بچه را دزدیده بودم که بچه را خانه پدرم نمی‌بردم. او را جایی پنهان می کردم تا دست کسی به او نرسد ضمن اینکه چه کسی بچه فامیل را می‌دزدد؟!

ماموران آگاهی حتی از من نخواستند آن زن را چهره‌نگاری کنم شاید او فامیل همان بچه باشد. فقط مرا دستگیر کردند و آوردند اینجا. الان حدود پنج ماه است من در زندانم. نه آگاهی رفتم و نه دادگاه. فقط همان دفعه اول که رفتم دادگاه همه چیز را هم به قاضی گفتم. دیگر نمی‌دانم او چه تصمیمی راجع به من خواهد گرفت. فقط می‌دانم من به گناه فرد دیگری دارم حبس می کشم. او الان برای خودش آزاد می گردد و من اینجا دارم می‌پوسم!

■

یک تذکر

سردبیر محترم بارها و بارها به ما تذکر داده‌اند که هنگام مصاحبه و یا تنظیم مطالب خودمان را به جای بازپرس و یا قاضی قرار ندهیم و فقط در حیطه اختیارات مجله از مددجویان سوال و جواب کنیم. با توجه به این نکته، به دلیل آنکه اظهارات این خانم در مورد جرمش تا حدودی شبهه‌برانگیز بود و ایشان در لفافه نیروی خدوم و تیزبین اداره آگاهی را به نوعی زیرسوال برده و آنها را به اهمال و سطحی‌نگری متهم نموده بود، مدتی پس از این مصاحبه با یکی از مسوولان زندان تماس گرفتیم که ایشان اظهار داشتند متهمه با دو پرونده مجزا و سنگین روانه زندان گردیده بود. یکی از پرونده‌ها مربوط می‌شد به اتهام آدم ربایی که پس از انجام تحقیقات از متهمه رفع اتهام و تبرئه گردید، اما پرونده دوم ایشان جرم منکرات بود که علاوه بر تحمل حبس و جاری شدن حد شرعی در تاریخ ۸۸/۱۲/۲۷ از زندان آزاد گردید.

این نکته از این جهت برای ما اهمیت داشت که در تمام طول مصاحبه این خانم مصراً بر بی گناهی خود و کوتاهی ماموران محترم آگاهی تاکید داشت. درحالی که با این کار فقط جرم اثبات شده خویش که همانا منکرات بود را از ما مخفی می کرد.

در پرانتز

(روال تمام مصاحبه‌ها ما به این شکل است که قبل از شروع مصاحبه از مددجویان محترم خواهش می کنیم که از دروغ پردازی خودداری کنند اما متاسفانه این مددجوی محترم با پنهان کاری و مظلوم‌نمایی و متهم نمودن نیروی محترم آگاهی و نیروی انتظامی، سعی در منحرف نمودن ذهن ما داشت که صدالبته به دلیل تاکیدهای مکرر او، باعث شک و نهایتاً برملا شدن موضوع گردید. اگرچه ما از پرونده اصلی او یعنی همان جرم منکرات او اطلاع دقیق نداریم، اما اینقدر واضح است که قطعاً او مرتکب جرمی شده که باعث حبس و جاری شدن حد بر وی گردیده است.

اگر او همچنان در زندان بود قطعاً مجدداً با او مصاحبه می کردیم اما با توجه به اینکه او آزاد شده مطلب را نوشتیم تا تصور نکند با پنهان کاری توانسته ذهن ما را منحرف کرده و فریبمان بدهد.

امیدواریم پس از این مددجویان محترم اگر تمایل به مصاحبه ندارند همان ابتدا وقت خود و ما را تلف نکرده و به جای داستان‌پردازی با احترام به وقت خود و ما، اجازه دهند با فرد دیگری که تمایل به گفتن حقایق دارند، گفتگو کنیم.)

کیانا نصرت‌زاده

رازی که مرا از سیاهی به خوشبختی رساند

ما سه خواهر بعد از فوت پدر و مادرمان دیگر هیچ کس را نداشتیم. شهناز خواهر بزرگم ۲۸ سال داشت، مریم ۲۴ ساله بود و من هم ۲۰ سال داشتم وقتی مادرم فوت کرد. پدرم خیلی سال قبل‌تر از دنیا رفته بود. اما مرگ مادر به یکباره ما را بی کس و تنها کرد. چاره‌ای نداشتیم جز اینکه خودمان از عهده زندگی‌مان بربیاییم. اولین کاری که کردیم فروش مغازه لوازم التحریر پدرم بود. در طول آن سالها با عمو شریک بودند و عمو بعد از فوت پدرم ماهیانه چندرغاز به مادرم می‌داد که ما مطمئن بودیم سهم ما خیلی بیشتر از این حرفهاست ولی مادر سعی می کرد آبروداری کند و به کسی چیزی نگوید... اما حالا دیگر مادر نبود و آن چندرغاز هم دردی از ما دوا نمی کرد. برای همین شراکت را بهم زدیم و سهم پدرمان را فروختیم.

این کار خانواده را از ما رنجاند و عملاً همه به ما پشت کردند! به معنی واقعی تنها شده بودیم. از همه بدتر اینکه شهناز در آستانه ازدواج بود و باید جهیزیه‌اش فراهم می‌شد... از همان پول رقمی را برای جهیزیه شهناز کنار گذاشتیم. با بقیه پول یک آرایشگاه باز کردیم و من و مریم مشغول به کار شدیم.

روزهای سختی بود ولی عزم و اراده ما همه چیز را آسان می کرد. چند سال بعد مریم عروسی کرد و من به اصرار شهناز رفتم با او زندگی کردم. زندگی راحتی نبود ولی خواهرها ناراحت بودند که مبادا من از تنهایی رنج ببرم. محبت‌هایشان را به من چند برابر کرده بودند ولی کم کم حس کردم همین محبت‌ها دارد مشکل‌ساز می‌شود. شوهرهایشان گله‌مند بودند و فکر می کردند زنهایشان زیاد از حد به من توجه می کنند و از امورات زندگی شخصی‌شان غافل می‌شوند.

همین گفتگوها باعث کدورت شد. چاره‌ای نداشتم جز اینکه زندگی‌ام را از آنها مستقل کنم... حالا من مانده بودم تنها، یک دختر جوان، بی‌پناه... حتی اجاره کردن یک خانه هم برایم کار آسانی نبود. تازه در سن ۲۵ سالگی فهمیده بودم دخترهای مجرد که سرپناهی ندارند چقدر در این جامعه تحقیر می‌شوند! هر کجا که می‌رفتم دائم باید نجابت و پاکدامنی خودم را اثبات می کردم. نگاه تیز هرزه مردانی را می‌دیدم که قبل از آن هرگز تجربه نکرده بودم.

چاره چه بود... باید در این میدان جنگ که پر بود از تیغ زهرآگین مردم، به تنهایی مبارزه می کردم. اولش خیلی سخت بود. پاک امیدم را به زندگی از دست داده بودم. کار به جایی رسید که وقتی مرد ۵۲ ساله‌ای بهم پیشنهاد ازدواج داد قبول کردم. می‌خواستم سایه یک مرد بالای سرم باشد. دیگر سن و موقعیتش برایم مهم نبود... اما لحظه آخر، شهناز خواهرم مخالفت کرد و حتی تا جایی پیش رفت که شوهرش را تهدید به طلاق کرد اگر با حضور من در خانه‌اش مخالفت کند.

مثل یک کابوس بود. یکدفعه از جا پریدم و دیدم در آستانه چه پرتگاهی قرار گرفته‌ام و چه ابلهانه داشتم با زندگی‌ام بازی می کردم. معجزه بزرگ زندگی من همین بود که به یکباره به خودم آمدم و فکر کردم احتیاج به قدرت مضاعف دارم. نباید خودم را ببازم. نباید اجازه بدهم دیگران با زندگی من بازی کنند و از طرفی کسی به خاطر من جان‌فشانی کند.

زندگی آن روی سکه‌اش را به من نشان داد. تصمیم گرفتم برای مدتی شبها در همان آرایشگاهی که کار می کردم و با خواهرهایم شریک بودم بخوابم... شب و روز کار کردم و بعد از مدتی پس‌انداز خوبی داشتم... با پول آن یک آپارتمان خیلی کوچک اجاره کردم.

در کنار کار آرایشگری رفتم دوره خیاطی دیدم... اوایل سفارش لباسهای ساده را می گرفتم بعد کم کم لباسهای سخت‌تر را هم دوختم... بعد از مدتی دیدم لباسهایی که برای بچه‌ها می‌دوزم توجه ویژه‌ای را جلب می کند. مخصوصاً که یکی از مشتری‌های آرایشگاه برای جشن پایان سال مهد کودکش از من خواست چند دست لباس محلی بدوزم...

این لباسها آنقدر خوب از آب درآمد که یکدفعه سیل عظیمی از مشتری به من رجوع کردند. کم کم لباسهای دیگر هم برای بچه‌ها دوختم، مثل لباس خرس، خرگوش، ببر و... به دو سال نکشیده بود که آنقدر سفارش گرفتم که مجبور شدم کار آرایشگاه را کمتر بکنم و یکی دو نفر را برای برش کارهای عروسکی استخدام کنم...

این موفقیت به من انرژی معجزه آسایی داده بود. شب و روز کار می کردم. تعطیلات به سفر می‌رفتم و حتی دیگر شوهر خواهرهایم هم به دیده احترام با من رفتار می کردند و کسی فکر نمی کرد که من سربار آنها هستم.

متقابلاً احترام اجتماع و مردم را هم به دست آوردم. حالا دیگر برای صاحبخانه‌ام وجود یک دختر مجرد در آپارتمانش ناخوشایند نبود...

کم کم خواستگارهایی پیدا کردم. حالا دیگر مردهای مسن و یا زن طلاق داده به سراغم نمی آمدند. پسرهای جوانی خواهان من بودند که چند سالی با من اختلاف سن داشتند و آنها هم دلشان می‌خواست همراه همسرشان زندگی نویی را شروع کنند. نه اینکه پرستار برای بچه‌هایشان بخواهند یا برای دوران پیری همدم بخواهند...

در سن ۲۸ سالگی ازدواج کردم. نادر هر چند از خانواده بسیار خوبی بود ولی این صفت تلاشگری من برایش قابل تحسین بود. با احترام و جشن مفصل عروسی وارد خانه آنها شدم. مادر نادر یک کارگاه برپا کرد که من راحت‌تر کار دوخت و دوز را انجام بدهم...

انگار از آن دنیای سیاه و ناامیدی به یکباره وارد نور و خوشبختی شده بودم. زندگی سخت من به یکباره تبدیل به یک زندگی آرام و پرافتخار شد...

حالا من صاحب دو فرزند هستم و دلم می‌خواهد دخترهایم را جوری بزرگ کنم که بتوانند چه در کنار من و چه بی‌من روی پاهای خودشان بایستند و اجتماع با احترام با آنها برخورد کند.

■

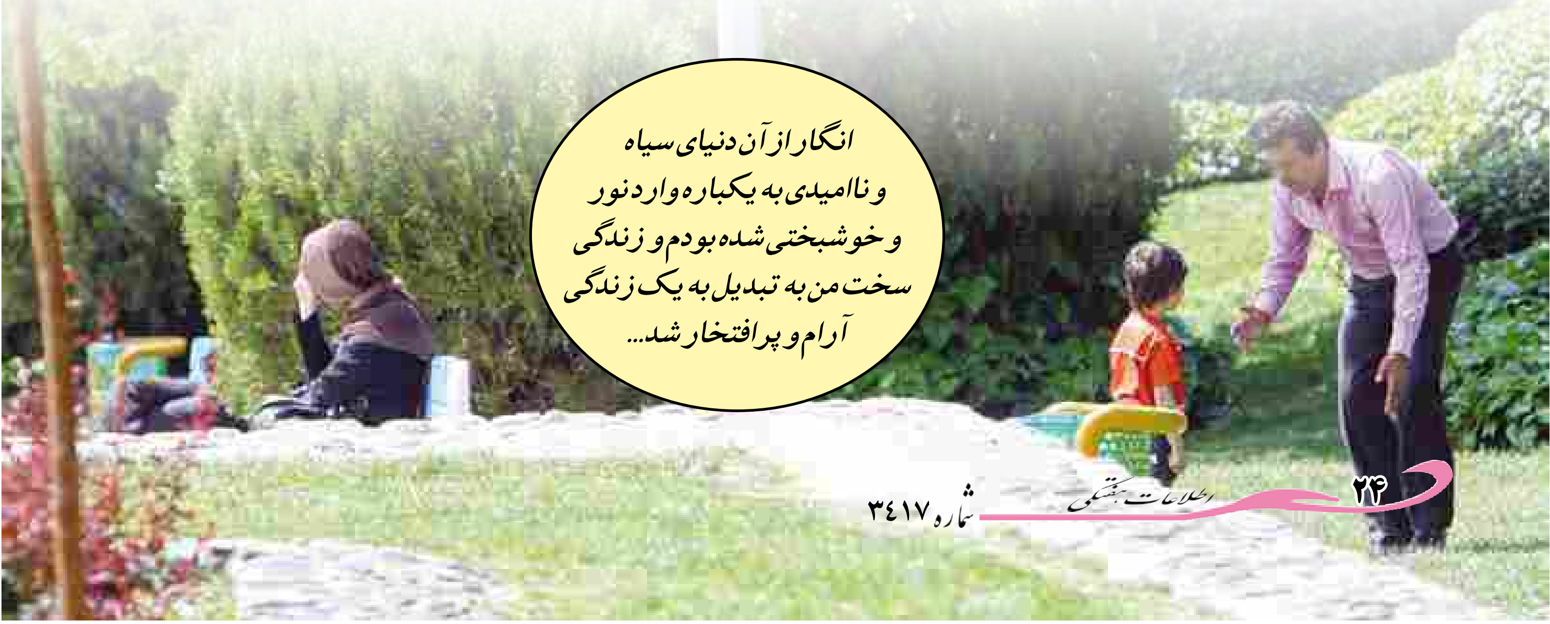

> *انگار از آن دنیای سیاه و ناامیدی به یکباره وارد نور و خوشبختی شده بودم و زندگی سخت من به تبدیل به یک زندگی آرام و پرافتخار شد...*

مشاور خانوادگی بهمن بهروزی (روان پزشک) مشاوره تلفنی چهارشنبه ها از ساعت ۹ الی ۱۱ و مشاوره حضوری با تعیین وقت قبلی که چهارشنبه ها با تماس تلفنی انجام می شود با شماره تلفن ۲۲۲۲۶۲۵۰

پرسش ویژه

دوراهی در ازدواج

سرکار خانم م ـ م از خراسان چنین نوشته‌اند:

دختری ۲۵ ساله هستم و از همان ابتدای نوجوانی یعنی حدود ده سال پیش‌تر علاقه شدیدی میان من و پسرخاله‌ام برقرار شد که همه فامیل هم از آن آگاه می‌باشند. ما حتی قرار و مدارهای ازدواج را هم گذاشته‌ایم تا به محض آنکه جمشید دوره فوق‌لیسانس در مهندسی مکانیک را به پایان برساند، ما مراسم نامزدی را برگزار کنیم و پس از آنکه جمشید از نظر کار و مشغله هم وضعیت تثبیت شده‌ای پیدا کرد آنگاه ازدواج را هم عملی خواهیم کرد که زمان آن را هم حدود یک تا یکسال و نیم پس از نامزدی پیش‌بینی کرده‌ایم. درواقع همه برنامه‌ریزی‌ها را چند سالی است که انجام داده‌ایم، ضمن آنکه جمشید جوانی بسیار برازنده و باهوش است و این موارد را حتی پدر و مادر من هم اذعان دارند. درواقع همه چیز متناسب و پسندیده است. او یکسال از من بزرگتر است و علاوه بر آن انسانی متدین و مورد احترام همه فامیل می‌باشد. و شاید تنها نقطه ضعفی که به او نسبت می‌دهند، این مورد می‌باشد که او از خانواده ثروتمندی نیست، البته دلیل عمده آن هم این است که جمشید زمانی که کودکی بیش نبود، پدرش را از دست داد و مادرش او را که تک فرزند هم بود با مشکلات و سختی بسیار بزرگ کرد. و این مورد هم با توجه به تحصیلات عالی و درآمد بالقوه‌ای که جمشید خواهد داشت، نمی‌تواند چندان نگرانی به وجود آورد. به هر حال من و جمشید مرتباً برای همه زندگی مشترک خودمان برنامه‌ریزی کرده بودیم و از هر نظر خود را آماده آغاز این زندگی می‌دانستیم. البته پدر و مادر من اگرچه در برنامه‌ریزی و تفکرات من شرکت نداشتند و اظهار نظر نمی‌کردند. اما مخالفتی هم در کار نبود و به مصداق اینکه سکوت علامت پذیرش و رضایتمندی است، من و جمشید هم آهسته آهسته به هدف مشترکمان نزدیک‌تر و نزدیک‌تر می‌شویم. اما این را هم اعتراف می‌کنم که نوعی اضطراب را در اعماق وجودم احساس می‌کردم که ممکن است کار به این سادگی‌ها که ما تصور می‌کردیم نباشد و سرانجام یکسال پیش این اضطراب و واهمه جنبه واقعیت به خود گرفت.

*او یکسال از من بزرگتر و شاید تنها نقطه ضعفی که به او نسبت می‌دهند، این مورد می‌باشد که او از خانواده ثروتمندی نیست

یک خواستگار ثروتمند

جریان این است که یک مرد ۳۸ ساله و بسیار ثروتمند از سه سال پیش‌تر خواهان ازدواج با من بود، اما پدر و مادرم در مورد آن به من حقیقت را نمی گفتند تا اینکه از سال پیش پدرم برای من واقعیت ماجرا را شرح داد. درواقع پدر و مادرم به من گفتند که با مشورتهایی که با چند مشاور و متخصص امور ازدواج داشته‌اند، به این نتیجه رسیده‌اند که **ازدواج بین دو فامیل از درجه اول، بسیار خطرناک و می‌تواند برای فرزندان ازدواج بسیار زیانبار باشد.** آنها در ضمن به من گفتند که موردی که خواهان ازدواج با من شده یک مرد محترم در جامعه می‌باشد که ثروت بسیار او می‌تواند آینده مرا برای همیشه تضمین نماید. البته من تصور می کنم که پدر و مادرم که از طبقه متوسط می‌باشند به آینده خودشان هم می‌اندیشند. خلاصه آنکه از یکسال پیش آنها به هیچ‌وجه زیر بار خواسته من نمی‌روند و حتی جمشید چند بار بدون نتیجه با آنها گفتگو کرده است. آنها ذهن و چشم خود را بسته‌اند و با تعصب عجیبی هیچ نظر دیگری را نمی‌پذیرند. این درحالی است که من هم می‌دانم که اگر ازدواج من و جمشید سر نگیرد، به طور قطع به وادی افسردگی سقوط خواهم کرد چرا که از همین حالا علائم آن را کاملاً حس می کنم. تنها قدرت و توان آن را که پدر و مادرم را قانع کنم، ندارم. اکنون از شما می‌خواهم که به من کمک کنید و راهی را نشانم دهید تا بتوانم آنها را به انجام آنچه که می‌دانم درست است، راضی کنم.

پاسخ ویژه

به دنبال یافتن راه بهتر

سرکار خانم م ـ م از خراسان:

شما یک جمله کلیدی را در نامه خود ذکر کرده بودید که برایتان تکرار می‌کنم. شما نوشته بودید که خودتان هم در اعماق وجود خودتان احساس می‌کردید که مشکلاتی بوجود خواهد آمد که... همین ذهنیت که شما از آن خبر دارید، از یک امر مهم پرده برمی‌دارد و آن هم این است که شما خودتان نسبت به اینکه گام درستی را برمی‌دارید، مشکوک بودید و رضایتمندی کامل را در خودتان نداشته‌اید. حال این شک و تردید می‌تواند در مورد احساسات درون شما باشد و یا اینکه همان مورد ازدواج میان خویشاوندان از درجه اول، در شما تردید بوجود آورده بود. به هر حال مقصود من این است که شما باید خودتان هم در درجه اول هر گونه تردیدی را از ذهن خود پاک کنید.

خوشبختانه در مورد ازدواجهای فامیلی نوعی تست و آزمایش موجود است که می‌دانم در خراسان هم انجام می‌شود. از آنجا که شما هنوز این آزمایش را انجام نداده‌اید، به شما توصیه می کنم در صورتی که اصرار دارید که ازدواج با پسرخاله خودتان را به انجام برسانید، حتماً آزمایش مربوطه را که هر دو هم باید در آن شرکت کنید انجام دهید. انجام این آزمایش دو وجه مثبت برای شما دارد. یکی اینکه از نظر ژنتیکی در مورد ازدواج فامیلی که به دنبال آن هستید مطمئن می‌شوید و دیگر آنکه از آنجا که یکی از دلایل مخالفت پدر و مادر شما با ازدواج فوق‌الذکر همانا واهمه از شرایط ژنتیکی منفی است، با انجام آزمایش مربوطه آنها نیز مستمسک اصلی خودشان را از دست می‌دهند.

لزوم بر تشریک مساعی

حال به وجه عاطفی در ماجرای شما می‌رسیم. من معتقدم که شما نباید در برابر پدر و مادر خودتان جبهه بگیرید و آنها را از خودتان آزرده خاطر سازید. هر تصمیمی که داشته باشید، شما زمانی بهتر به نتیجه می‌رسید که با پدر و مادر خودتان تشریک مساعی کنید و آنها را در کنار خودتان داشته باشید. شما مطمئن باشید که پدر و مادرتان خوبی شما را می‌خواهند و در این مورد نباید هیچ تردیدی داشته باشید، بنابراین در درجه اول بدون آنکه تصمیمی بگیرید، به پدر و مادرتان نزدیک شوید و عاطفه آنها را به دست آورید. به آنها ثابت کنید که هر ازدواجی هم که آینده شما را تشکیل بدهد، از نظر رابطه شما با پدر و مادرتان تفاوتی نمی کند و این رابطه نسبت به هر گونه ازدواج و هر مورد دیگری اولویت دارد. درواقع زمانی که به آنها نزدیک‌تر شدید، آنگاه برایتان تاثیر گذاشتن روی نظر آنها به مراتب ساده‌تر خواهد بود و بنابراین من تصور می کنم که با برداشتن یک گام عملی و یک گام باطنی، شما مساله را به مراتب در شرایط بهتر و ساده‌تری قرار خواهید داد که آنگاه منظور نظر شما هم به مراتب بهتر تامین خواهد شد.

موفق و پیروز باشید

خشم زن، مانند برق الماسی می درخشد ولی نمی سوزاند ● تاگور

ماجراهای خواستگاری

کورش کاشانی

عجیب ترین خواستگاری سال

من همیشه به چشم معمایی بزرگ به او نگاه می‌کنم و دلم برایش تنگ می‌شود. این شاید عجیب‌ترین خواستگاری بود که در همه عمرم دیده و شنیده‌ام...

خبر که به مادرم رسید، حال غریبی پیدا کرد. کنارش نشسته بودم وقتی خاله طوبی زنگ زد و گفت: ایرج رفته خواستگاری شکوه...

مادرشوکه شد. بعد خندید. بعد دلشوره گرفت. تلفن را که قطع کرد بلاتکلیف بود. حال خودش را نمی‌فهمید و من مانده بودم که داستان از چه قرار است.

دایی ایرج مرد شوخ طبع و بذله گویی بود. همه فامیل دوستش داشتند و همان اندازه از زنش بدشان می‌آمد... زن دایی زن بدخلقی بود. می گفتند به خاطر مدرک تحصیلی‌اش به همه فخر می‌فروشد. من هم همیشه بلاتکلیف بودم که از زن دایی خوشم می آید یا نه... هیچ محبتی از او نمی دیدم. ولی یک وقت‌هایی صداقت و روراستی‌اش برایم قابل تحسین بود. البته هیچ وقت جرأت نداشتم جلوی خاله‌ها و مادرم از او تعریف کنم. چون آنها چشم دیدن زن دایی را نداشتند و هیچ کس جرأت نداشت از او تعریف کند.

دایی ایرج هم دل خوشی از زنش نداشت همیشه به شوخی یا جدی می گفت اگر پولدار شود حتماً می‌رود سراغ ازدواج مجدد!!

این حرف مثل بقیه حرفهای دایی ایرج طعم شوخ و بامزگی داشت... خیلی سال پیش دایی زمین کشاورزی خریده بود که حالا در محدوده شهر قرار گرفته بود واگر می‌توانست آن را بفروشد حسابی سود می کرد. ولی زمین‌ها مشکلات حقوقی زیادی داشت و مراحل قانونی آنها سالها ادامه پیدا می کرد و به همه می گفت هر وقت به پول این زمین‌ها رسید، حتماً زن می گیرد...

زمان گذشت وبالاخره دایی ایرج زمین‌ها را با قیمت بسیار خوبی فروخت و به قول خودش وقت آن رسید که زن بگیرد... می‌دانستیم زن دایی سالها قبل اجازه ازدواج مجدد را به دایی داده بود. دایی خیلی دوست داشت صاحب بچه‌های زیاد شود ولی زن دایی به همان یک بچه اکتفا کرد و به دایی اجازه داد برود زن بگیرد و از زن دومش صاحب فرزند شود. ولی هیچ کس باور نمی کرد دایی ایرج بعد از پانزده سال این کار را بکند. خبر خواستگاری دایی از شکوه خانم مثل باد پیچید. مادرم مانده بود معطل که خوشحال باشد یا ناراحت... دلواپس بود ولی ته دلش از اینکه سر زن دایی هوو بیاورند احساس رضایت می کرد.

خلاصه اینکه این ماجرا خبر داغ کل خانواده شد. شکوه خانم، دختر خاله مادرم بود. سالها قبل از شوهرش جدا شده بود و در طی این سالها هر وقت به دیدن خاله پیر مادرم می‌رفتیم، او را می‌دیدیم.... غافل از این که دایی جان بدجور دلش پیش این دختر خاله بوده و هیچ وقت هم حرفی نزده بود...

بعد از چند روز که همه از شوک در آمدند، نق نق‌های خاله‌ها و مادرم شروع شد. آنها انتظار داشتند دایی زن جوان‌تر و زیباتری بگیرد... خاله طوبی که چند دختر را برایش کاندید کرده بود و اصرار داشت به خواستگاری آنها بروند ولی دایی پایش را توی یک کفش کرده بود و می گفت فقط و فقط شکوه...

در پیچ وخم دادگاه

راشین مختاری

قربانی مشکلات بزرگترها شدم

سعی می‌کرد شبها دیرتر به خانه بیاید تا با پدر و مادرم روبرو نشود اما این موضوع شروع یک معضل بزرگ بود و آن هم این بود که...

فکرش را که می کنم می‌بینم از همان روز اول نباید تن به این وصلت می‌دادم. وصلتی که از اولش در نارضایتی و بدخلقی انجام شد.

شهرام پسر همسایه ما بود و یک عشق کودکانه‌ای بین ما همیشه به طور ناگفته وجود داشت. نگاهها و صحبت‌های کوتاهی که بین ما رد و بدل می‌شد حاکی از همین عشق بود. وقتی شهرام از سربازی برگشت می‌دانستم مادرش دیر یا زود به دنبال یک عروس خوب می گردد. ناگفته انتظار داشتم این انتخاب من باشم... شهرام رفت سر کار و با واسطه‌ای بهم خبر داد که می‌خواهد به خواستگاری من بیاید. انگار دنیا را بهم داده بودند. دیگر یادم رفته بود که مادرم چشم دیدن مادر شهرام را ندارد و از همان سال که بر سر موضوع کم‌اهمیتی دعوایشان شده بود دیگر با هم سرسنگین شده بودند. پدرم هم کلاً از پدر شهرام خوشش نمی‌آمد. می گفت این آدم فکر می کند چون چند دهنه مغازه دارد دیگر دنیا مال اوست! غافل از همه این حرف و حدیثها چشم انتظار همان اسب سفیدی بودم که سوارش را تا دم در خانه ما می آورد و خوشبختی با همه رنگ و لعابهایش به من داده می‌شود!

گهگداری به دور از چشم مادرم با شهرام در تماس بودم. خبر داشتم که موضوع را به مادرش گفته و او سخت مخالفت کرده. همین مخالفت‌ها ناخودآگاه ما را به طرف یک عشق آتشین کشاند. فکر می کردیم باید زمین و زمان را به هم برسانیم تا این وصلت انجام شود. به چند ماه نکشید که همه اهل محل باخبر شدند که من و شهرام یک دل نه صد دل عاشق هم شده‌ایم. به قول مادرم اسمم افتاد تو دهن همه و چاره‌ای نداشتند جز اینکه به این وصلت تن دهند.

هر دو خانواده ناراضی بودند و من و شهرام در عرش سیر می کردیم. مراسم عروسی با کلی کدورت و دلخوری برگزار شد. راجع به هر مساله‌ای که فکر کنید دو خانواده با هم برخورد داشتند. از اینکه کدام خانواده تعداد میهمانهایش بیشتر بود و یا کی چه کادویی سر عقد داده و حتی از نوع غذا و سرویس پذیرایی هم ایراد گرفتند.

شب عروسی‌ام خیلی پرتشنج بود و اولین دعوای جدی‌ام را همان شب با شهرام داشتم... اما ته دلم حس می کردم همه اینها زودگذر است و تمام می‌شود و دنیا به روی ما خواهد خندید. که البته اینجوری نشد.

زندگی پرتنش من از همان روزهای اول پر دردسر شد. دوران عشق و عاشقی طولانی نبود. وقتی با واقعیت زندگی روبرو شدیم تازه فهمیدیم چقدر با هم فرق

جنگ و دعواهای خواهر و برادرها شروع شد. هر کس چیزی می گفت. دایی هم روی حرف خودش مانده بود و از همه مهمتر این که از زن دایی خبری نبود!!

خیلی‌ها دلشان می‌خواست از حال و روز زن دایی خبردار شوند و روزهای تلخ و غم‌انگیز او را ببینند. ولی زن دایی به هیچ کس رو نمی‌داد حتی به دیدنش برود... من اما ته قلبم دلم برایش می‌سوخت و مطمئن بودم احساس خوبی از هوو داشتن ندارد...

در همین حین دایی به همه اطلاع داد که فلان روز رسماً به خواستگاری شکوه می‌رود و هر کس می‌خواهد می‌تواند همراه او بیاید...

خاله‌ها شال و کلاه کردند... به محض وارد شدن، همه شوکه شدند!!! بالای مجلس زن دایی با احترام نشسته بود و دایی هم کنارش... این دیگر باور کردنی نبود... وقتی صحبت‌های اصلی شروع شد دایی گفت: همسر من سالهاست که اجازه ازدواج مجدد را به من داده، ولی من این کار را نکردم چون مطمئن نبودم بتوانم برای همسر اولم همه امکانات را تهیه کنم و همسر دوم هم زندگی آبرومندی داشته باشد. ولی حالا که از نظر مالی مشکلی ندارم، باز از همسر اول اجازه مجدد گرفتم و تصمیم گرفتم همسر دومی را اختیار کنم. به احترام همسر اولم از او خواهش کردم همسر دومم را انتخاب کند و او هم شکوه خانم را پیشنهاد داد...

انگار زمین ننو شده بود و همه ما داشتیم تلوتلو می‌خوردیم! کی باور می کرد؟!! زن دایی هم پشت سر دایی شروع به صحبت کرد و گفت: من و ایرج سالهاست که متوجه عدم تفاهم بین خودمان شده‌ایم ولی برای همدیگر احترام زیادی قائل هستیم، برای همین تا حالا ایرج به احترام من ازدواج نکرده و من هم حالا که می‌بینم همه امکانات آماده است شکوه خانم را بهش پیشنهاد دادم. در طول این همه سال، این زن با فداکاری از مادرش مراقبت کرده و مطمئن هستم همین اندازه نسبت به شوهر و فرزندان آینده‌اش احساس مسوولیت می کند...

موضوع از پیچیدگی گذشته بود و همه را گیج کرده بود. هیچ کس نمی‌توانست باور کند که این موضوع واقعیت داشته باشد... احساس مادر و خاله‌هایم مضاعف هم بود چون می‌دیدند بر خلاف تصور آنها، زن دایی نه ناراحت است و نه شکست خورده و حتی در شرایطی که دارند سرش هوو می‌آورند بالای مجلس نشسته و دستور می‌دهد و با فخر به دیگران نگاه می کند...

کوتاه سخن اینکه این خواستگاری به ازدواج دایی ایرج و شکوه خانم ختم شد و از آن تاریخ به بعد هیچ کس زن دایی را ندید... هیچ کس نفهمید در قلب آن زن چه بارانی از اشک و تنهایی و غم وجود داشت. هیچ کس ندانست آن همه خشونت و نگاه بی‌مهری که زن دایی داشت از کجا نشأت می گرفت... ولی من همیشه به چشم معمایی بزرگ به او نگاه می کنم و دلم برایش تنگ می‌شود. این شاید عجیب‌ترین خواستگاری بود که در همه عمرم دیده و شنیده‌ام...

■

داریم و چقدر اختلاف سلیقه...

از بد روزگار بعد از چهار ماه باردار شدم. شهرام بچه نمی‌خواست و حتی اصرار داشت بچه را از بین ببریم. من هم بچه نمی‌خواستم. یا حداقل به این زودی نمی‌خواستم زندگی‌ام شلوغ شود ولی مادرم آنقدر توی گوشم خواند که تصمیم گرفتم بچه را نگه دارم. مادر می گفت گناه است اگر بچه را از بین ببرید. می گفت بچه می‌تواند زندگی‌ام را پررنگ‌تر کند. برای همین من هم مصمم شدم که بچه را نگهدارم، ولی بر خلاف تصور مادرم، بچه هیچ کمکی به بهبود این وضع نکرد.

مادر شوهرم به هیچ عنوان رابطه‌اش با من خوب نشد و کار به جایی رسید که قطع رابطه کردیم. شهرام فکر می کرد دخالت‌های مادرم عامل همه مشکلات ماست. به خاطر بچه، مجبور بودم از مادرم بیشتر کمک بگیرم و همین رفت و آمد مادرم به خانه ما شهرام را مدام عصبی می کرد...

مشکلات اقتصادی شهرام روز به روز جدی‌تر می‌شد. وقتی من رابطه‌ام را با پدر و مادر شهرام قطع کردم آنها هم حمایت‌های مالی‌شان را قطع کردند. شهرام به تنهایی از عهده مخارج بر نمی‌آمد. مجبور شدیم سر سال خانه را به صاحبش پس دهیم و به خانه مادر من برویم...

مادرم دو اتاق طبقه بالا را به ما داد که وسایلمان را در آن بگذاریم. شهرام از این وضع راضی نبود ولی چاره‌ای نداشت... سعی می کرد شبها دیرتر به خانه بیاید تا با پدر و مادرم روبرو نشود اما این موضوع شروع یک معضل بزرگ بود و آن هم این بود که دیر آمدن‌های شهرام مشکوک به نظر می‌رسید و مادرم مدام توی گوشم می‌خواند که حتماً زیر سر شوهرم بلند شده!

بدبینی در من آنقدر زیاد شد که لباسهای شهرام را بو می کردم. گاهی چادر سر می کردم و راه می‌افتادم دنبالش. یکی دو بار فهمید و غوغایی به پا کرد... دیگر دعواهایمان به جایی رسید که کتک کاری می کردیم و یک بار وقتی شهرام داشت مرا کتک می‌زد پدرم آمد طبقه بالا و شهرام را با همان لباس خانه بیرون کرد و گفت دیگر حق ندارد به خانه بر گردد...

تازه انگار فاجعه شروع شده بود. شهرام رفت و دیگر برنگشت. سه ماه گذشت حتی برای دیدن بچه‌اش هم نیامد. بزرگترها هیچ کدام پادرمیانی نکردند. همه می گفتند بهترین راه طلاق است. دلم به درد می آمد. دلم می‌خواست یکی پیدا می‌شد و بزرگی می کرد و همه چیز را درست می کرد، اما هیچ کس در حق ما این کار را نکرد... قبل از اینکه کلمه طلاق از دهان من و شهرام در بیاید مادر و پدرهایمان موضوع را مطرح کردند. باورتان نمی‌شود امروز که آمدیم دادگاه، نه من و نه شهرام ته دلمان راضی به طلاق نبودیم، حداقل به خاطر بچه بی گناه یک ساله‌ای که وضعیت نامعلومی پیدا می کند.

دلم گرفته. احساس بی کسی می کنم. کاش یکی پیدا می‌شد به بچه‌ام فکر می کرد. این بزرگترها بر سر مشکلات خودشان دارند ما را قربانی می کنند... ■

شکوفه هـای زندگی

مبینا چراغی

مهر آسا رضایی

بهار پازشگر

صبا پازشگر

ریحانه تاتلاری

امیررضا تاتلاری

امیرعلی منصوری پارسا

مبینا آبیار

زینب افشاری

سیدمحمد دهنوی

حسین مجیدی

ماهان غزل

امیررضا پناهی آذر

سوگند رضایی

دروغ چون گلوله برف است، هر چقدر آن را بیشتر بچرخانی بزرگ‌تر می‌شود

● مونتنی

امیر پرندک

درخواست ساکنان شوش از نیروی انتظامی

آیا تا به حال مسوولان نام «لب خط» را شنیده و یا از نزدیک شاهد مشکلات ساکنان این منطقه بوده اند؟

میدان شوش، لب خط و چهارراه مولوی به محلی برای خرید و فروش مواد مخدر و لوازم مساله‌دار تبدیل شده است. مشخص نیست، چرا این مکانها به طور جدی توسط نیروی انتظامی و شهرداری منطقه ۱۲ پاکسازی نمی‌شود؟ اهالی منطقه و کاسبان محل از تردد افراد ولگرد و خلافکار گلایه دارند و تقاضای رسیدگی می کنند. همچنین لازم است کلانتری ۱۱۶ مولوی با به کار گماردن مأمور در محل، نسبت به رفع مزاحمت از مردم اقدام جدی به عمل آورد.

علی اکبر فرقانی – خبرنگار اجتماعی اطلاعات هفتگی

پیشنهاد به پلیس راه نوکنده

جاده «ساری – گرگان» به‌رغم آنکه از جاده «ساری – نوکنده» فاصله چندانی ندارد، رانندگان اتوبوسهای بین‌شهری باید در هریک از این دو مسیر دفترچه خود را برای ثبت ساعت توقف به پلیس راه ارائه دهند. پیشنهاد می‌شود مسوولان ذیربط ترتیبی اتخاذ کنند تا رانندگان از مراجعه به پلیس راه نوکنده معاف شوند.

عرفان – ف

استخدام حق‌التدریسی‌ها چه شد؟

درحالی که چند ماه پیش مسوولان دولت از جمله وزارت آموزش و پرورش از رسمی شدن معلمان حق‌التدریس سراسر کشور خبر داده بودند ولی متاسفانه هنوز این حرف در حد قول و وعده باقی مانده است و تاکنون هیچگونه اقدامی در این خصوص برای رسمی شدن این معلمان زحمتکش انجام نشده است. در شهرستان رامهرمز هم تعدادی از این معلمان حق التدریس در مدارس وجود دارند. آنان هم انتظار دارند تا مسوولان جدید وزارت آموزش و پرورش در مورد رسمی شدن و روشن شدن وضعیت استخدامی‌شان اقدام نمایند.

محمدعلی یوسفی – خبرنگار اطلاعات هفتگی – رامهرمز

آیا سوسیس و کالباس‌ها خوردنی‌اند؟!

درکشورما گوشت‌های کالباس، همبرگر، سوسیس و امثالهم تهیه و عرضه می‌شوند. اگر این گوشت‌های آماده منجمد از خارج و مستقیم وارد می‌شوند جای شک و شبهه دارد. ما از کجا بدانیم این گوشت‌ها که از خارج وارد می‌شوند به طور حتم گوشت‌های گاو، گوساله و گوسفند هستند؟ و یا از کجا بدانیم که حتماً ذبح اسلامی شده‌اند؟ نظر بنده این است احتمال دارد این گوشت‌های منجمد وارداتی با ذبح اسلامی انجام نشده باشند.

به همین خاطر از کارشناسان سازمان گوشت کشور تقاضا دارم این ابهام را برطرف سازند.

غلامعلی چریکی - گچساران

طرح‌های خوب را کامل اجرا کنید

بعضی کارها مستلزم کارشناسی است که آیا نتیجه بدهد یا ندهد! اما اگر نتیجه داد و آن کار را نیمه کاره رها کردند، نه عاقلانه است و نه مقرون به صرفه.

یکی از این موارد نصب پل عابر پیاده در ضلع جنوب میدان انقلاب است. عابران عادت کرده‌اند از روی آن عبور کنند و نظم ترافیک در این قسمت روان و برقرار است. حداقل انتظاری که از این نتیجه حاصل می‌شود نصب پل قرینه در ضلع شمالی میدان است که پرتردد نیز هست!

آیا مسوولین امر، در این موارد کوتاهی می کنند یا اینکه هرگز گذرشان به اینگونه مناطق نمی‌افتد و نتیجه کار را نمی‌بینند که طرحها را کامل اجرا نمی کنند؟

عباس عابد – خبرنگار اطلاعات هفتگی

بهبود وضع مردم با راه افتادن دهکده توریستی!

بنا به نظر مسوولین میراث فرهنگی استان کرمان و شهرستان زرند قرار است هرچه زودتر موزه دیرینه‌شناسی دشتخاک زرند شامل موجودات متعلق به این مناطق با توجه به وجود نخستین آثار دایناسورها در منطقه دشتخاک و ده علیرضا افتتاح گردد و دهکده توریستی گردشگری در این محل راه‌اندازی شود.

شرکت زغالسنگ کرمان هم در رابطه با ایجاد چنین فضایی برای توریست‌ها و گردشگران ایرانی و خارجی قول همکاری و مساعدت داده است.

لازم به ذکر است فسیل‌های پیدا شده در این محل جزو بهترین فسیل‌ها هستند و اگر این اقدام صورت گیرد به نوعی تغییر و تحول جدی در این مناطق بوجود خواهد آمد و امید است با راه‌اندازی این دهکده و هتل و رستوران و اماکن گردشی و تفریحی وضعیت مردم از نظر درآمدی و معیشتی و از بین رفتن بیکاری روزبه‌روز بهتر گردد.

ت – جلالی – خبرنگار اطلاعات هفتگی – کیانشهر

چه خوب بود اگر...

ا.ن.مالازای

◇ **چه خوب بود اگر** همه‌ی راههای عشایری سبزوار مرمت می‌شد تا عشایر میهن‌پرست این منطقه در جابه‌جایی‌های خود دچار مشکل نشوند.

◇ **چه خوب بود اگر** استانداری اردبیل بیش از اینها به فکر بیکاران استان می‌بود و به جای ۳۰ هزار فرصت شغلی برای همه‌ی بیکاران این استان شغل تامین می کرد.

◇ **چه خوب بود اگر** مقامهای مسوول در استانداری کهکیلویه و بویراحمد برای همه‌ی بیکاران این استان شغل مناسب تامین می‌کردند تا جوانان و فارغ‌التحصیلان با دارا بودن شغل مناسب به تشکیل خانواده می‌پرداختند.

◇ **چه خوب بود اگر** مسوولان بالارتبه شهرداری گنبدکاووس بر کار رفتگرهای این شهر بیشتر نظارت می کردند تا زباله‌ها به موقع از زباله‌دانی‌ها و معابر عمومی جمع آوری می‌شد و با فرا رسیدن تابستان خدای نکرده مشکلی برای اهالی این شهر پیش نمی آمد.

◇ **چه خوب بود اگر** برای جوانانی که در شهرستانها فارغ‌التحصیل می‌شوند به موقع شغل تامین بشود تا خدای ناکرده این جوانان از بیکاری به راههای دردسرآفرین کشانده نشوند.

◇ **چه خوب بود اگر** مسوولان استانداری استان سیستان و بلوچستان به امور کشاورزی، دامی و شیلات این استان بیش از پیش رسیدگی می کردند تا کشاورزان و دامداران با مشکل کم آبی و بی آبی درگیر نشوند.

◇ **چه خوب بود اگر** مسوولان استان آذربایجان غربی تسهیلات لازم برای جابه‌جایی بیماران با آمبولانس در شهرستان «شوط» را فراهم می کردند و نرخ آمبولانس در شهرهای این استان به ویژه شوط این همه گران نبود.

◇ **چه خوب بود اگر** مسوولان مبارزه با گرانفروشی در شهرستان قائم‌شهر جلوی بالا رفتن بی‌رویه قیمت‌ها را می گرفتند تا گرانفروشان بلای جان مردم نباشند.

◇ **چه خوب بود اگر** مسوولان استان زنجان اعتبار لازم برای ساماندهی روستاهای زنجان را که بالغ بر ۲۰ میلیارد ریال است هرچه زودتر تامین می کردند تا روستاهای این استان هم وضعیت قابل قبولی پیدا می کردند.

◇ **چه خوب بود اگر** اداره کل بنادر و دریانوردی هرمزگان با آلودگی نفتی در دریا مقابله می کرد تا هم حاشیه‌نشینان دریا و هم کشتی‌های عبوری دچار مشکل نشوند.

◇ **چه خوب بود اگر** استانداری مازندران طرح جامع گردشگری جاده چالوس را اجرا می کرد تا مشکلاتی که به علت اجرا نشدن این طرح پیش آمده از میان می‌رفت.

گفت‌وگو با رئیس اداره بازنشستگی آموزش و پرورش

عکس: محمد ذبیحیان

معلم‌ها این گفت‌وگو را حتماً بخوانند

چرا فرزندان بازنشسته‌های آموزش و پرورش نمی‌توانند جایگزین استخدام آنها در این اداره شوند؟

محمدرضا افشار فوق لیسانس الهیات و معارف اسلامی با گرایش تاریخ اسلامی جوانی است که سالهای سال با بازنشسته شدن فاصله دارد ولی به دلیل درایت و اندیشه خاص و تحرک و تلاش بی‌وقفه‌اش، از سال ۸۶ به سمت ریاست اداره بازنشستگی انتخاب شده است و با حضور در جمع بازنشستگان و گوش کردن به دردهای این قشر عزیز جامعه، سعی می کند مشکلات آنها را رفع کند. گفت‌وگوی ما را با او بخوانید. شاید شما نیز سوالی داشته باشید و پاسخ خود را پیدا کنید.

٭ شما از نزدیک با بازنشسته‌ها ارتباط دارید، از مشکلات آنها چه می‌دانید؟

در قشر بازنشسته سه مشکل عمده داریم: حقوق، مسکن و درمان... که الحمدلله در بحث حقوق شرایطی که در سال ۸۸ از طریق دولت به وجود آمده و پیگیری سازمان بازنشستگی، موجب شد ترمیمی در شالکه حقوق این قشر انجام پذیرد و طرح راه‌اندازی تعاونی‌های خدمات آموزشی پشتیبانی و رفاهی را پایه‌ریزی کردیم. در آموزش و پرورش حدود ۴۰ شرکت تعاونی در قالبهای مختلف خدمت‌رسانی شد و در بخش مسکن، تعاونی مسکن بازنشسته‌ها را راه‌اندازی کرده‌ایم که این امر برای اولین بار در تاریخ آموزش و پرورش صورت گرفته است. ده هزار طرح ۹۹ ساله و هزار واحد مسکونی نیز در اطراف تهران و مناطق مرفه‌نشین برای آنها آماده کرده‌ایم. در بخش درمان هم با ایجاد صندوق امداد و همیاری که جزو کارهای خوب و مفید بوده، از ۵۰۰ تا ۸۰۰ هزار تومان پرداخت درمانی بلاعوض داریم که مخصوص بیماریهای گران و صعب‌العلاج است. شورای درمان هم ایجاد کرده‌ایم که کارش اصلاح روند بیمه درمان است و کارت بیمه طلایی که مکمل درمان است راه‌اندازی شده که فول درمان است و در قالب تشکیل در بخش رفاهی، افزایش وام ضروری داشتیم که به ۶ میلیون تومان رسیده است و در ارتباط با صندوقها و وامهای مختلف به آنها کمک می کنیم. در بخش فرهنگی اجتماعی نیز کمیته‌های مختلف ادبی، هنری، ورزشی و غیره تشکیل دادیم که پس از دو سال و نیم فعالیت به جشنواره فرهنگی ورزشی خردمندان تبدیل شده است که این موضوع هم برای اولین بار در تهران بین بازنشستگان صورت گرفت. در همین راستا با تشویق NGOهای مختلف توانستیم حضور افراد را به جای پارکها به فرهنگسراها انتقال دهیم. و با ایجاد فعالیت‌های تورهای سیاحتی، زیارتی، گردشگری در داخل و خارج از کشور آمار نسبتاً قابل توجهی به دست آوردیم و روحیه شاداب و زنده و امید به حیات را در میان بازنشستگان افزایش دادیم.

٭ امسال از افزایش حقوق خبری نیست؟

به احتمال زیاد ۱۰ تا ۱۵ درصد افزایش حقوق خواهیم داشت که از اواخر اردیبهشت و اوایل خرداد اعمال خواهد شد.

٭ درباره کارت سفر توضیحاتی بدهید؟

کارت سفر در مورد گزارش برخی از بازنشستگان که به سفر رفته و در هتل‌های گردشگری اقامت داشته‌اند، تخفیف‌های خوبی ارائه شده اما تامین اعتبار آن با دستگاه است و متاسفانه چون آموزش و پرورش همیشه با کسری بودجه روبروست نمی‌تواند کارتها را شارژ کند.

٭ درباره کارت منزلت و گلایه اغلب بازنشستگان؟

کارت منزلت مربوط به سازمان بازنشستگی کشوری است و باید همه نهادها و ارگانها در خدمت بازنشسته‌های کشور باشند. تربیت بدنی، شهرداری، گردشگری و نهادهای دیگر همه باید همکاری کنند که متاسفانه این هماهنگی در راستای بازنشسته‌های آموزش و پرورش صورت نپذیرفته و آنها با مشکل روبرو شده‌اند، ولی الان می‌توانند با استفاده از کارت منزلت از موزه‌ها و کاخها بازدید کنند. در کل اینها چیزهایی است که از خارج یاد گرفته‌اند ولی نتوانسته‌اند هماهنگ شوند و درست عمل کنند.

٭ پاداش بازنشستگی مربوط به بازنشسته‌های قبل از سال ۷۹ به کجا رسید؟

آن هم مربوط به سازمان بازنشستگی کشوری است و خانم عطاریان رئیس سازمان کشوری در تلاش است که در یکی دو ماه آینده تمام و یا بخشی از آن را پرداخت کند. رقم، رقم سنگینی است و ایشان تلاش خود را انجام می‌دهند.

٭ چرا فرزندان بازنشسته‌های آموزش و پرورش نمی‌توانند جایگزین استخدام آنها در این اداره شوند؟

با توجه به نیروهای مازاد در داخل آموزش و پرورش این مساله امکان‌پذیر نیست. اول باید نیروهای مازاد اداره آموزش و پرورش مشکلاتشان حل شود تا بعد به بحث جایگزینی با شرایط خاص بپردازیم. قبلاً لیسانس ریاضی، فیزیک هم تدریس می کرد ولی الان تدریس‌ها تخصصی است.

٭ از دیگر مطالبات چه خبر؟

فقط بحث یارانه مسکن است که شاید شامل ده هزار نفر باشد که ما پیگیر آن هستیم و مساله یک سال مطالبات نظام هماهنگ هم مربوط به سازمان کشوری است و اداره بازنشستگی فقط فعالیت‌های مربوط به آموزش و پرورش را پاسخگوست چون زیر نظر وزیر آموزش و پرورش است.

٭ ۵۰ هزار تومان در تعطیلات نوروز به حساب بازنشستگان واریز شد. این مبلغ را چه کسی پرداخته است؟

وزیر آموزش و پرورش.

٭ بن‌های غیرنقدی چرا حذف شد؟

بن‌های غیرنقدی در لایحه خدمات کشوری به نحوی حل شده است.

٭ شما هم روزی بازنشسته خواهید شد چه یادگار و اثر پرباری برای روزهای بازنشستگی خود در این پست که امروز هستید باقی می گذارید؟

متاسفانه مسوولین آنقدر درگیریهای الکی دارند که حتی از خودشان هم غافل می‌شوند و ما تنها اداره بازنشستگی در کل کشور هستیم که با اطمینان می گویم هیچ نهادی اداره بازنشستگی ندارد. شهرداری با ۶۰۰ هزار نفر، سازمان بازنشستگی ندارد و به خاطر تراکم جمعیت سعی می کند چنین مسوولیتی را به گردن نگیرد. خیلی از مدیران کل می گویند فکر می کردیم بازنشستگی دوران فرشته بودن است.

تن تندرست، برای روان مهمانخانه است و تن بیمار، زندان • فرانسیس بیکن

سقوط

محمد مرادی - نقده

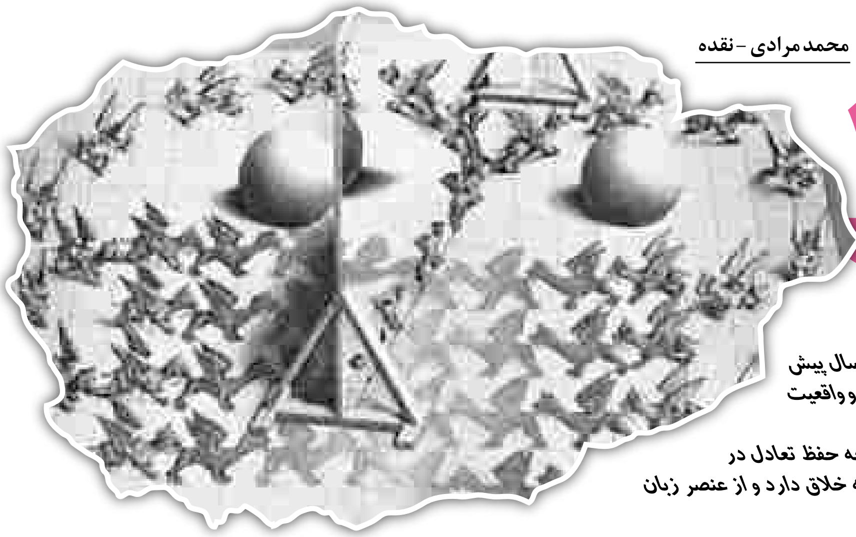

«محمد مرادی» نویسنده خوش ذوق و بااستعداد که از یک سال پیش به داستان‌نویسی روی آورده است، با در آمیختن هنرمندانه افسانه و واقعیت داستان کوتاه و جذاب «سقوط» را نوشته است.

با تامل بر این داستان می توان دریافت که «محمد مرادی» به حفظ تعادل در نسبت‌های میان شخصیت، موقعیت، مکان و اتفاق داستانی توجه خلاق دارد و از عنصر زبان داستانی هم —در حد خود— باسنجیدگی بهره می گیرد.

«وقتی احساس می کنی... یا نه، بهتره بگویم: وقتی مطمئنی که تمام درها به رویت بسته شده و چاره‌ای نداری و کسی نیست که به دادت برسه، بهتره راهی را انتخاب کنی که با یک بار زجر کشیدن آنی برای همیشه راحت شوی. آره، خودکشی! تنها راه خلاص شدن از این همه نکبت و بدبختی!»

آیدین این جملات را با خود در حالی می گفت که بالای پرتگاه جنگلی ایستاده بود و به پایین نگاه می کرد. او مدتها به راههای مختلف خودکشی فکر کرده بود. راحت ترین راه به نظرش خوردن تعدادی قرص خواب آور قوی با یک لیوان آب بود، اما هیچ داروخانه‌ای بدون نسخه به او یک دانه قرص هم نمی‌داد. از این گذشته، حتی پولی برای خرید قرص نداشت. نفس نکشیدن به اراده‌ی خود ارزانترین راه بود. این را هم امتحان کرد، ولی موفق نشد خود را خلاص کند. هر بار که نفس خود را نگه می داشت احساس شدید خفگی به او دست می داد و نمی توانست ادامه دهد و تند و تند نفس می کشید. او ساعتها این کار را تکرار کرد و هر بار شکست خورد. دل و جرأت خودزنی با چاقو یا هر چیز برنده را هم نداشت. چون تحمل درد برایش غیر ممکن بود. حلق آویز شدن از خودزنی دردناکتر می‌نمود. با این که طناب پوسیده‌ای نیز فراهم کرد، اما مرد به دار رفتن نبود. خلاصه به تمام راههای ممکن اندیشید و تعدادی را نیز امتحان کرد اما نتیجه‌ای نگرفت. آخر سر به این فکر افتاد که با اولین سقوط آخرین تمرین خودکشی را انجام دهد و برای همیشه از شر تمام گرفتاریها و بدبختی‌ها —به قول خودش— رهایی یابد.

وداع با زندگی با همه‌ی ناخوشی‌هایش، با این که دلتنگش می کرد، اما می‌اندیشید که به منظور نجات از مشکلات به بهایش می‌ارزید. برای اینکه جرأت پریدن از پرتگاه را پیدا کند با نفرت همه‌ی بدبختی‌ها و نداری‌هایش را به خاطر آورد و با عصبانیت فریاد بلندی کشید و به پایین پرید.

«فرشته‌ی جنگل» که ناظر بر کار آیدین بود با یک اشاره به «روح سبز جنگل» فهماند که باید کمکش کنند. روح سبز در همه جای جنگل حضور داشت. در واقع سبزی جنگل از او بود. روح سبز به درختان فرمان یاری رسانیدن به جوانی را داد که چرخ زنان به سویشان می آمد. درختان شاخه‌های خود را به هم فشردند. سرعت سقوط آیدین در اثر برخورد با شاخه‌های فشرده کم شد. درختان او را از شاخه‌ای به شاخه‌ی دیگر انداختند تا به نزدیکی زمین رسید. پایین ترین شاخه تا جایی که می توانست او را به نرم ترین سطح انداخت که نه سنگی داشت و نه ناهمواری دیگری. با این که درختان سرعت سقوط او را به حداقل رسانده بودند اما افتادن از آغوش شاخه پایینی که ارتفاعش تا سطح زمین به دو سه متر می‌رسید برای مصدوم شدن کافی بود. برخورد با شاخه‌ها همه جای بدنش را زخمی و کبود کرده بود. نای بلند شدن نداشت. هر چند می‌دانست نمرده است اما کاملاً از اطراف خود بی‌خبر بود.

آیدین مطمئن بود که دوباره این نوع خودکشی را امتحان نخواهد کرد. فرشته‌ی جنگل که حافظ و نگهبان حیوانات و درختان و در کل همه چیز جنگل بود، از روح سبز خواست تا از جوانی که نجاتش داده‌اند مراقبت کنند. چون علاوه بر حیوانات و حشرات، سرما در شبهای جنگل خطر برای آدم مصدوم چه بسا که مرگ به همراه داشت. به دستور روح سبز جنگل، درختان شاخه‌های خود را تکان دادند و با برگهایشان روی آیدین را به خوبی پوشانیدند. او بعد از نزدیک به بیست ساعت خواب راحت، نیروی خود را باز یافت و کاملاً به هوش آمد. از این که می دید تمام بدنش با برگهای فراوانی پوشانیده شده فهمید که اتفاق خاصی افتاده است. برگها را کنار زد. گرچه احساس درد داشت اما توانست از جای خود برخیزد و برای غلبه بر گرسنگی شدید از میوه‌های جنگلی استفاده کند. بلوط، زالزالک و تمشک فراوان بود. در آن لحظه به تنها چیزی که فکر می کرد ترس از مردن در اثر گرسنگی بود. هرگز دلش نمی‌خواست به این روش بمیرد. جنگل با آن همه نعمت، سفره‌ی گسترده‌ای بود برای کسی که تصمیم به زنده ماندن داشت.

فرشته‌ی جنگل در بالای درختی نشسته بود و به آیدین که با ولع تمام میوه‌ها را می‌بلعید، نگاه می کرد. آیدین از خوردن که سیر شد در پای درختی دراز کشید. دستهایش را به زیر سرش گذاشت و به آسمان نگاه کرد. انبوه درختان سبز آسمان آبی بالای سرش را پوشانده بود. روزهایی بود که آسمان آبی دل گرفته‌اش را باز می کرد اما این بار سرسبزی جنگل آرامش خاصی به او می‌داد. به اتفاقات پیش آمده فکر می کرد. به سقوط وحشتناکی که اگر شانس نمی آورد و به آغوش شاخه‌ها نمی‌افتاد الان استخوان سالمی در بدنش باقی نگذاشته بود. حتی فکرش هم دیوانه کننده بود. در میان شاخه‌های درختی تناور فرشته‌ی جنگل را دید. با این که نگاهش می کرد اما تصورش این بود که در عالم خیال تصویری در ذهنش نقش می‌بندد. فرشته آرام به سویش فرود آمد. نه پری داشت که بال بزند و نه آمدنش شبیه سقوط کردن خودش بود. تمام این صحنه‌ها را به وضوح می‌دید ولی باز احساس می کرد که در عالم رویاست. او فکر می کرد که یا خواب می‌بیند یا این صحنه‌ها ساخته و پرداخته توهماتش است. اما نه! هرچه که می‌دید واقعیت داشت.

فرشته در کنارش به آرامی فرود آمد و ایستاد و لبخندی زد و با مهربانی حالش را پرسید. آیدین که همه چیز را واقعی یافت، بلند شد و نشست. به شدت ترسیده بود. خواست فریاد بزند و پا به فرار بگذارد، اما فرشته اطمینان داد که جای هیچ ترس و نگرانی نیست. پیشنهاد کرد که آرام باشد و به او دستور داد همانطور در جای خود بنشیند. زبان آیدین بند آمده بود. آخر این چه موجودی است که سراپا نوری سبز رنگ است؟! هر کس جای او بود حالی بهتر از این نداشت. اگر با موجودی ماورایی که وجودی غیر مشابه با خودمان دارد مواجه شویم (با توجه به ناآگاهی از این موضوع که عکس‌العملش در مواجه با انسان چه می‌تواند باشد) کاری بر خلاف خواست او انجام نمی‌دهیم که مبادا ناراحت شود و دست به کاری بزند که برایمان گران تمام شود. چون همان اندازه که آنها برای ما ناشناخته و بیگانه‌اند ما نیز برای آنها غیر قابل پیش‌بینی هستیم. فرشته آیدین را می‌شناخت. سالها پیش چندین بار او را همراه پدرش در جنگل دیده بود. فرشته علت اقدام به خودکشی آیدین را پرسید. او که

از ترس به زمین چسبیده و زبانش بند آمده بود، بعد از من و من کردنهای بسیار با جملاتی بریده بریده از بدبختی‌هایش گفت و این که چون راه چاره‌ای نداشته تصمیم به خودکشی گرفته است.

فرشته از طرز تفکر او اظهار تاسف کرد و در حالی که نزدیک‌تر می‌شد گفت: «خودکشی کار انسانهای ترسوست که از به زحمت افتادن هراس دارند. همچنین انسانهایی که تنها به خود می‌اندیشند. با این همه هیچ برنامه‌ای ندارند. دیروز قرار بود کشته شوی. اما به خاطر کار نیک پدرت که سالها قبل برای نجات جنگل از آتش سوزی انجام داد، خواستم دین جنگل را ادا کنم». پاداش کار نیک دیر یا زود پرداخت شدنی است. آن روز مردی جنگل را نجات داد و امروز جنگل فرزند آن مرد را.

حدود پانزده سال پیش به خاطر بی‌احتیاطی یک شکارچی که آتش اجاق را خاموش نکرد، کم مانده بود جنگل طعمه حریق شود. اگر پدر آیدین گذرش به آنجا نمی‌افتاد شعله‌های تازه زبانه کشیده، درختان را زغال می‌کرد. او با تلاش زیاد توانست آتش را خاموش کند. جنگل از آن روز خود را مدیون حس طبیعت دوستی آن مرد می‌دانست و در صدد تلافی کردن نیکی ارزنده او بود. اما هیچگاه گذر مرد دوباره به جنگل نیفتاد. آیدین پدرش را درست پانزده سال پیش از دست داده بود. فرشته که فهمید او از لحاظ مادی سخت در مضیقه است چاره‌ای اندیشید. پاداشی را که آن مرد قرار بود سالها قبل از جنگل بگیرد اکنون فرزندش به ارث می‌برد. فرشته او را دنبال خود به مکانی آرام در قلب جنگل برد. در زیر درختی تنومند لانه‌ی مورچه‌ها را نشان داد و گفت که محل لانه را علامت بگذارد تا مبادا بعد آن را گم کند. مورچه‌ها لانه‌ی خود را در لابلای رگه‌هایی از سنگهای طلا ساخته بودند. آنجا یک معدن غنی طلا نبود اما آنقدر طلا داشت که برای گذران زندگی یک خانواده‌ی کم توقع کافی باشد. مورچه‌ها به دستور فرشته‌ی جنگل و به یاری روح سبز جنگل موظف شدند هر روز از سنگ‌های طلا مقداری را کنده و با خود به سطح زمین بیاورند و در یک جا بر روی برگی معین جمع کنند. طلاهای جمع شده متعلق به آیدین بود. در ثانی فرشته خاطر نشان کرد باید به مقدار طلایی که هر روز نصیبش می‌شود قانع باشد، چون طمع زیاد او را از داشتن اندکها نیز محروم می‌کند. آیدین آنچه را که می‌شنید باور نداشت. حتی برایش خنده‌دار نیز بود. فرشته کاملاً فکر او را می‌خواند. آن دو در کنار لانه منتظر نشستند تا مورچه‌ها وظیفه‌ی خود را انجام دهند. در مقابل چشمان متعجب آیدین هر مورچه‌ای که از لانه بیرون می‌آمد سنگریزه‌ای از طلای ناب را به دندان داشت. در عرض یک ساعت مقداری سنگریزه‌ی طلا جمع شد. او طلاها را به گوشه دستمالی بست و شادمان به سوی شهر شتافت.

آیدین هر روز سهم خود را از مورچه‌ها می‌گرفت و به زندگی روزمره‌ی خود که همانا بیکاری و بیعاری بود ادامه می‌داد. هر چه را که نصیبش می‌شد خرج خوشی و خوشگذرانی‌ها می‌کرد. نه پس‌اندازی داشت و نه به فکر سرمایه گذاری در شغلی مناسب بود. سالها بدین منوال گذشت. روزی احساس کرد که باید تشکیل خانواده دهد. چون از تنهایی و یکنواختی زندگی خسته شده بود. دختری را که از مدتها پیش در نظر داشت خواستگاری کرد و با او زیر سقف کهنه‌ی خانه‌ی پدری زندگی مشترک را شروع کرد. خرج زندگی سنگین بود و هیچ پس‌اندازی هم نداشت. تنها درآمدش سنگریزه‌هایی بود که از صدقه سر مورچه‌ها نصیبش می‌شد. در طول آن چند سال متوجه شده بود که مقدار طلاها هر روز متغییر و کم و زیاد می‌شود. اما برایش مهم نبود. هر چه بود دست خالی بر نمی‌گشت. زن پر توقع و قرضهایی که روز به روز زیادتر می‌شد زندگی را برای آیدین سخت‌تر می‌کرد. روزی فکری به ذهنش رسید. بیل و کلنگ برداشت و با سطلی بزرگ به سوی جنگل شتافت. او تصمیم گرفته بود محل لانه را بکند و به معدن طلا دست یابد. به سهم آن روز خود که قبلاً آماده شده بود وقعی نگذاشت. دست به کار شد و با اشتیاق تمام شروع به کندن و ویران کردن لانه کرد. مورچه‌های بیچاره مزد سالها محبت و یاری خود را این چنین گرفتند. روزها کند و کند اما دریغ از یک سنگریزه‌ی طلا. او که سخت خسته و ناامید شده بود تازه به خود آمد که چه کرده است. حتی از سهم هر روز خود نیز بی‌نصیب مانده بود. فرشته و روح سبز جنگل با خشم به او می‌نگریستند و به حماقتش تاسف می‌خوردند. ناله کنان فرشته را به یاری طلبید. سخت از کرده‌ی خود پشیمان بود. مورچه‌ها را صدا زد و با چشمانی اشک آلود در میان خاکها آنها را جستجو کرد. حتی یک مورچه هم در آنجا یافت نمی‌شد. آنها فرسنگ‌ها از آن محل دور شده بودند. آن شب سخت‌ترین شب زندگی آیدین بود. حتی سخت‌تر از شبی که بعد از سقوط به شدت صدمه دید. او برای رسیدن به آسایش خطر کرده بود. فرصت کافی برای سرمایه گذاری یا کارآموزی را با کاهلی و غفلت از دست داده بود. کار از کار گذشته بود و خطاکار باید به مجازات عملش می‌رسید. او شانس دیگری نداشت. تنها از سخاوت جنگل، میوه‌ها و هیزمش برای او مانده بود. اگر اقدام به خودکشی می‌کرد دیگر هیچ درختی شاخه‌ای برای یاری‌اش دراز نمی‌کرد و مورچه‌ای هم نبود تا برایش از اعماق تاریک زمین طلا بیاورد. ناسپاسی، بی‌تدبیری و زیاده‌خواهی دست به دست هم دادند تا شخص تن پرور و تنبلی چون آیدین این چنین تنبیه شود.

آیدین مجبور بود هر روز با سطلی بزرگ و طنابی بلند به جنگل بیاید و میوه و هیزم جمع کند تا با فروش آنها روزگارش را بگذراند. او دیگر جرأت خودکشی نیافت. هر روز فرشته و روح جنگل او را می‌دیدند و به تنبلی و طمع انسانی‌اش تاسف می‌خوردند. او مانند آدم کوری مدام آنها را جستجو می‌کرد و به هوای تغییر وضع زندگی‌اش به دیدارشان امیدوار بود. به خود می‌گفت: «فرشته‌ها مهربان هستند. شاید زمانی برای جبران اشتباهات فرصتی دوباره به من ابله بدهند...»

■

پیام و پاسخ

علی اصغر شیرزادی

❋ آقای محمد جامی — تایباد

خواندن و بازخوانی نامه‌ها، یادداشت‌ها، شعرها و داستانهای شما دوست گرامی و نویسنده فرزانه و فروتن از دیرباز همواره برای من مغتنم بوده و حال و وقتم را خوش ساخته است. از ابراز لطف بزرگوارانه و کلام صمیمانه و مهرآمیزتان سپاسگزارم. درباره نوشته تازه‌ای که با عنوان «دعوت» ارسال کرده‌اید —بدون سختگیری!— باید بگویم که مثل همیشه موضوع بکر و جذابی دارد، اما برخلاف آنچه از شما به رغم تجربه و پختگی و پیشینه روشن نویسندگی‌تان انتظار می‌رود، در قالب یک «داستان» کامل پرورانده نشده است.

شاید خواسته‌اید خودتان را در قلمرو یک حرکت ذهنی تازه بیازمایید و شاید هم، خود ناخواسته در شکل بخشیدن عمیقاً سنجیده به تمامی پیکره داستان و به ویژه به پایان‌بندی آن، کمی شتابزده عمل کرده‌اید. لابد خودتان هم —با توجه به مطالعات و تجربه‌اندوزی‌هایتان طی سالیان— عنایت دارید که هر داستان کامل و به سامان با رجوع به منطق و الزام‌های آن دارای ساختار مشخص و بی‌نیاز از ارجاعات معلق خارج از متن است. به عبارت دیگر، با در نظر گرفتن استحکام درون ساخت و برون ساخت، هر داستان ارزشمند و ماندگار بر محور تاثیر واحد و متمرکز و متکی بر وحدت هنری، ساختار و شکل می‌گیرد. در انتظار خواندن نوشته‌ها و داستانهای تازه شما، برایتان تندرستی و نشاط آرزو می‌کنم.

❋ آقای محمدابراهیم گرجی — شاهین‌شهر

«کابوس هفت» شما از مرز «خاطره» نگذشته است و برای تبدیل شدن به داستان باید براساس طرح (پیرنگ) دقیقاً داستانی نوشته شود. علاوه بر این، در تلاش پرشوری که برای نوشتن داستان دارید چه خوب است که با کاربرد چند عنصر اصلی داستان از جمله شخصیت‌پردازی، ایجاد صحنه، نظرگاه (زاویه دید) که پیوند میان راوی و کنش‌ها و اتفاق یا اتفاقهای داستانی را برقرار و تعیین می‌کند بیشتر آشنا شوید.

با خواندن و دقت نظر لازم که در نوشته‌های ارسالی شما داشته‌ام می‌توانم بگویم که در درون ذهن‌تان یک داستانسرای خوش ذوق و دارای انگیزه و اشتیاق برای داستان‌نویسی وجود دارد. با توجه به سن و سال و نوجوانی‌تان، اگر با پشتکار و شکیبایی بخوانید و بنویسید و اهل ادامه دادن —بدون تفنن!— باشید حتماً موفق خواهید شد. ضمناً به دلیل این که در کار «نوشتن» با زبان نوشتار پیش می‌روید از شکستن املای واژه‌ها بپرهیزید و —مثلاً— به جای «آن» ننویسید «اون». شاد و پوینده باشید.

پنهان داشتن جهل برای انسان مشکل‌تر از کسب دانش است ● آرتوا

صبا ادیب

aznakojaa@yahoo.com

حقیقتی زشت در مورد مسواک شما

مسواک شما کثیف تر از آن چیزی است که تصور می کنید. آیا تاکنون فکر کرده اید که در مسواک شما چه چیزهایی کمین کرده است؟ مسواک ها سرشار از انواع میکرب ها هستند.

تحقیقات نشان می دهد که **یک مسواک بدون درپوش می تواند بیش از ۱۰۰ میلیون باکتری را در خود جای دهد. اما نگران نباشید.** به هر حال دهان ما نیز چندان استریل و عاری از میکرب نیست.

صدها میکروارگانیسم در دهان ما هر روز وجود دارد و این مشکل چندان بزرگی نیست. در واقع می توان گفت که مشکل زمانی جدی می شود که تعادل این باکتری ها در دهان به هم می خورد.

بهتر است بدانیم که پلاک ها یا همان جرم های روی دندان، باکتری ها هستند و بنابراین با هر مرتبه مسواک زدن این باکتری ها به مسواک منتقل می شوند. سوالی که در این رابطه مطرح می شوند این است که آیا ممکن است در نتیجه مسواک های آلوده، بیمار شد؟ پاسخ چندان روشن نیست، فارغ از این حقیقت که چه تعداد باکتری در دهان ما زندگی می کنند و یا از طریق دهان به مسواک منتقل می شوند باید گفت که دفاع بدن در مقابل این باکتری ها به قدری هست که دچار عفونت ناشی از میکرب های روی مسواک نشوید.

خوشبختانه باید گفت که بدن به طور خودکار علیه این باکتری ها مبارزه می کند، بدون آنکه علامتی از ناراحتی مشخص شود. به همین دلیل ما به درستی خبر از شواهد میکربی روی مسواکی که در دستشویی یا هر جای دیگر قرار می دهیم نداریم. با این حال بهتر است نکات زیر را رعایت کنید تا از بروز همان مشکلات نادر که در نتیجه آلودگی مسواک است نیز مصون بمانیم:

۱- مسواک را دور از محل توالت قرار دهید. در بسیاری از خانه ها دستشویی و توالت در کنار هم تعبیه شده و به عبارتی بسیار نزدیک به هم هستند و در اغلب موارد نیز مسواک در لیوانی کنار کاسه دستشویی قرار می گیرد. هر توالتی گازهای آلوده در هوا پراکنده می کند و این جای تعجب است که چرا مسواک را آن نزدیکی ها قرار می دهید. با این توصیفات تاکید می شود که تا آنجا که امکان دارد مسواک را جایی دورتر از توالت قرار دهید. نکته بعد اینکه بعد از توالت کردن و قبل از مسواک زدن حتما دستان خود را با آب و صابون بشویید.

۲- مسواک خود را بعد از هر بار مصرف به دقت شستشو دهید.

۳- مسواک خود را خشک نگه دارید. همان طور که می دانید باکتری ها تمایل زیادی به محیط های مرطوب دارند. بنابر این سعی کنید مسواک خود را در فاصله زمانی هر مرتبه مصرف، خشک نگه دارید. از درپوش مسواک بهتر است استفاده نکنید زیرا رطوبت مسواک را حفظ می کند و محیط را هر چه بیشتر مستعد رشد باکتری ها می کند.

۴- مسواک خود را مستقیم نگه دارید. قرار دادن مسواک در جایی که مستقیم باشد بهتر است از حالت افتاده آن روی هر سطح.

۵- هرگز از مسواک دیگران استفاده نکنید و چنین اجازه ای نیز به دیگران ندهید که بخواهند از مسواک شما استفاده کنند. حتی توصیه می شود که مسواک خود را در مجاورت مسواک دیگری قرار ندهید، زیرا باکتری ها از یکی به دیگری منتقل می شود. هم اکنون محصولات مختلفی در بازار وجود دارد که مدعی است می تواند مسواک را عاری از باکتری کند.

روش هایی که این محصولات دارند به کمک گرما، اشعه یا اسپری های باکتری کش است و بعضی از مسواک ها نیز گفته می شود که حاوی فرچه ضد رشد باکتری است. شواهد نشان می دهد که بعضی از این راهکارها مفید است و منجر به از بین رفتن باکتری می شود. بنابر این اگر تصمیم گرفته اید که از این محصولات استفاده کنید تاییدیه سازمان غذا و دارو را در این زمینه در نظر بگیرید. همچنین به خاطر داشته باشید که حتی بهترین محصولات نیز قادر به از بین بردن تمام باکتری ها نیستند. بعضی از وب سایت ها پیشنهاد می کنند که مثلا مسواک را در مکروویو قرار دهید تا باکتری ها از بین برود، اما همین عمل ممکن است کارایی مسواک را تحت تاثیر قرار دهد و به عبارتی به ساختمان مسواک آسیب وارد کند.

بهترین راهکار ممکن در این رابطه این است که مسواک خود را بعد از مدتی استفاده دور بیاندازید. زمان پیشنهادی در این رابطه هر سه تا چهار ماه یکبار است. و نهایت این که به خاطر داشته باشید که این باکتری ها هستند که موجب بد بویی دهان، پوسیدگی دندان و بیماری های لثه می شوند. بنابر این مسواک زدن و نخ کشیدن به دندان ها را هرگز فراموش نکنید. همچنین شستشوی دهان با مواد شوینده ضد باکتری قبل از مسواک زدن از انتقال باکتری به مسواک ممانعت می کند.

مبتلایان به واریس بخوانید

یک متخصص قلب و عروق گفت با بیان این که ورزش و استفاده از جوراب واریس در کاهش احتمال ابتلا به واریس موثر است، توصیه کرد: افرادی که سابقه ابتلا به واریس دارند، ورزش کنند.

دکتر عبدالعلی احسانی در گفت و گو با خبرنگاران، اظهار داشت: احتمال ابتلا به واریس در زنان چاق و زنان باردار بیشتر است. سابقه خانوادگی نیز در احتمال ابتلا به واریس موثر است. افرادی که در خانواده خود سابقه ابتلا به واریس دارند باید بیشتر مراقب باشند. ضربه به پا نیز از دیگر عواملی است که موجب واریس می شود. در بیماری واریس، ساختار عروقی رگ دچار اختلال شده و حرکت خون دچار اشکال می شود. در چنین شرایطی رگ مستعد ایجاد لخته خون می شود. همچنین زنان خانه دار که در طول روز برای زمان طولانی به حالت ایستاده هستند در معرض ابتلا به واریس قرار دارند. اگر واریس محدود و کم باشد، خطرناک نیست ولی اگر رگ های اصلی دچار واریس شوند، خطرناک بوده و زمینه رسوب و لخته شدن خون فراهم می شود. اگر واریس گسترده باشد، نیاز به جراحی دارد. ولی در صورت محدود بودن واریس، می توان با ورزش و استفاده از جوراب، واریس آن را کاهش داد.

وی افزود: ورزش در هر زمانی برای پیشگیری و کاهش واریس موثر است.

تماشای تلویزیون در تاریکی

یک فوق تخصص بیماری های شبکیه چشم عنوان کرد: تماشای تلویزیون در تاریکی، باعث کاهش دید می شود.

دکتر علیرضا رمضانی فوق تخصص بیماری های شبکیه چشم در گفت و گو با خبرنگار ما، گفت: تماشای تلویزیون در تاریکی و ایجاد فضایی مشابه سینما، آسیب چندانی برای چشم ندارد، اما به طور کلی میزان دید در تماشای تلویزیون با این شرایط کاهش می یابد به خصوص اگر مدت زیادی چشم ها به تلویزیون خیره شوند.

وی تصریح کرد: معمولا عملکرد سلول های مخروطی چشم در تاریکی ضعیف است، بنابر این تصویر به خوبی دیده نمی شود در نتیجه تماشای طولانی مدت تلویزیون در تاریکی منجر به خستگی زودهنگام چشم می شود.

دکتر رمضانی در پایان توصیه کرد: بهتر است، تماشای تلویزیون در فضای روشن و در نور مناسب انجام گیرد.

حلقه دار: رضا رفیع rz.rafie@gmail.com

در حلقه رندان

ترانه الکی!

زهرا درّی

لطفا با آهنگ بخوانید

من فقط عاشق اینم
نقشه مقشتو بدونم
الکی بگم: «چی شد پس؟»
تو بگی که: «چه می دونم!»

***

من فقط عاشق اینم
کلی قرض بالا بیاری
دو سه روز پیدام نشه تا
ببینم چه حالی داری

***

من فقط عاشق اینم
از گرسنگی نمیرم
اِنقَدَر زنده بمونم
تا که حالتو بگیرم

***

من فقط عاشق اینم
وقتی از همه کلافم
جای تو، درد دلامو
بخونم واسه لاحافم!

***

من فقط عاشق اینم
وقتایی که با تو تنهام
پودر فلفلو بریزم
تو غذای تو، سرِ شام

***

عاشق اون لحظه ام که
من بخندم و بشینم
حواست به من نباشه
ورجه وورجتو ببینم

***

من فقط عاشق اینم
الکی یهو نمیرم
اِنقَدَر زنده بمونم
تا که حالتو بگیرم

گلزار

مهدی استاداحمد

این که عکسش به روی دیوار است
یک محمدرضای گلزار است
چون علاقه به قافیه دارد
دائما در کنار افشار است!
خوشگلی چون که دردسر دارد
حضرتش عمدتاً گرفتار است
کم نگویم حدود صد ملیون
صاحب این‌همه هوادار است
بشمارید! اگر که کمتر بود
احتمالاً عیب از آمار است
(نشمارید اگر که معتقدید
مگر آدم چه‌قدر بیکار است؟)
اهل دیدار با بزرگان است
اهل لبخند توی دیدار است
فن بازیگری او مثل
کارگردانی آواتار است
اگر اغراق می کنم شاید
مشکل از طرز اخذ اقرار است
نامبرده فراتر از اینهاست
شخص مذکور سوپراستار است!

دل را بتکانید

محمد جاوید

چون سال جدید آمده با تنبک وبا تار، دل را بتکانید
این واقعه هر سال شود یکسره تکرار، دل را بتکانید
خود را شَل و پـَل کرده ویعنی که تمیزید؟ البته عزیزید!
جای کمد و قالی و مبل و کت و شلوار، دل را بتکانید
یک سال نه شُستید و نه رُفتید و نه سُفتید، البته که گفتید
حالا که شده موسم رُفتیدن بسیار، دل را بتکانید
یخچال به این گندگی و هیکل ناجور، شد یک شبه چون حور
اما دل پانصد گرمی مانده سرِ کار، دل را بتکانید
فرشی که زپا و کمر انداخته ما را، نه یا که شما را
از شدت شستن شده همچون گچ دیوار، دل را بتکانید
سالی دلتان مخزنی از نفرت و کین شد، ناخواسته این شد؟
با ذره ای از خوش دلی و اندکی ایثار، دل را بتکانید
گفتید فلان ابن فلان کرده به من پشت، یا این که زده مُشت
وقت است ببوسید زهم گونه و رخسار، دل را بتکانید
گویی سونامی آمده از دست تکان ها، در کل مکان ها
تا کی بتکانید زخود دستک و دستار؟ دل را بتکانید
هر سال تکان می خورد اسباب و لوازم، دکتر؟ بله لازم
امسال علیرغم تکان های بدِ پار، دل را بتکانید
گر خانه دل را بتکانید پریدید، فردا که ندیدید
شاید ملک الموت شود شایق دیدار، دل را بتکانید
آهسته وپیوسته ولی دل بتکانید، گر پیر و جوانید
گیرید از این واقعه نادره آمار، دل را بتکانید

***

لالایی بلد هست اگر حضرت «جاوید»، ای وای که خندید؟
گویید به او این همه یک ریز نخواند، دل را بتکاند

سفارش های بهاری!

علی اصغر دلیلی صالح

«نوبهار است در آن کوش که» چون من باشی
یعنی از حیث خوشی، کامل و احسن باشی
تلخ و زجر آور و سنگین و خراب است و زمخت
«که بسی گل بدمد، باز» تو «آهن» باشی
«من نگویم که کنون با که نشین و چه بنوش»
که تو خود دانی اگر مثل «انیشتن» باشی
دی شد و باده به جام آمد و خاکستر ریخت
حیف باشد که هنوز اول «بهمن» باشی
«در چمن هر ورقی دفتر حالی دگر است»
سعی کن همنفس باغچه حتماً باشی
اتفاقی اگر احوال تو تغییر نکرد
سعی کن عامل تغییر خود عمداً باشی
فکر زن کن اگر آقایی و مانند منی
ورنه شوهر کن اگر مثل «مهین» زن باشی!

دوبیتی های غیر سیاسی و عاشقانه!

راشد انصاری

خوش آن روزی که مانند تو بودم
دل از هر بی سر و پا می ربودم
برای آن دل سنگی که داری
دوبیتی های محکم می سرودم!

***

شدم دیوونه از دس زبونت
پروندی مرغ دل از آشیونت
امیدوارم ایشالله لنز چشمات
گم و گورشه شب بعله برونت!

***

دلم می خواس سر و وضعت خفن بود
و حتی هیکلت هموزن من بود
اگه این جور می شد، ماجرامون
خودش یه مثنوی هفتاد من بود!

***

فضای زندگی سرده پدر جان
وتنهایی خودش درده پدر جان
بگم؟ یا اصل مطلب رو گرفتی
دیگه فرزند تو مرده پدر جان!

***

فدای هیکل زشت و قطورت
جهانی مات آن موهای بورت
شنیدی سوسکی با بچه اش گفت:
فدای دست و پاهای بلورت!

***

دلم تنگه برای های و هویت
به صد تا زن نمی دم تار مویت
می خوام راحت بشینی توی خونه
یه کلفت هم بشه فعلاً هوویت!

هرگز دشمنت را خوار و کوچک مشمار اگر چه ناتوان و ذلیل باشد ● امام علی(ع)

جراحی روی قلب در حال تپش

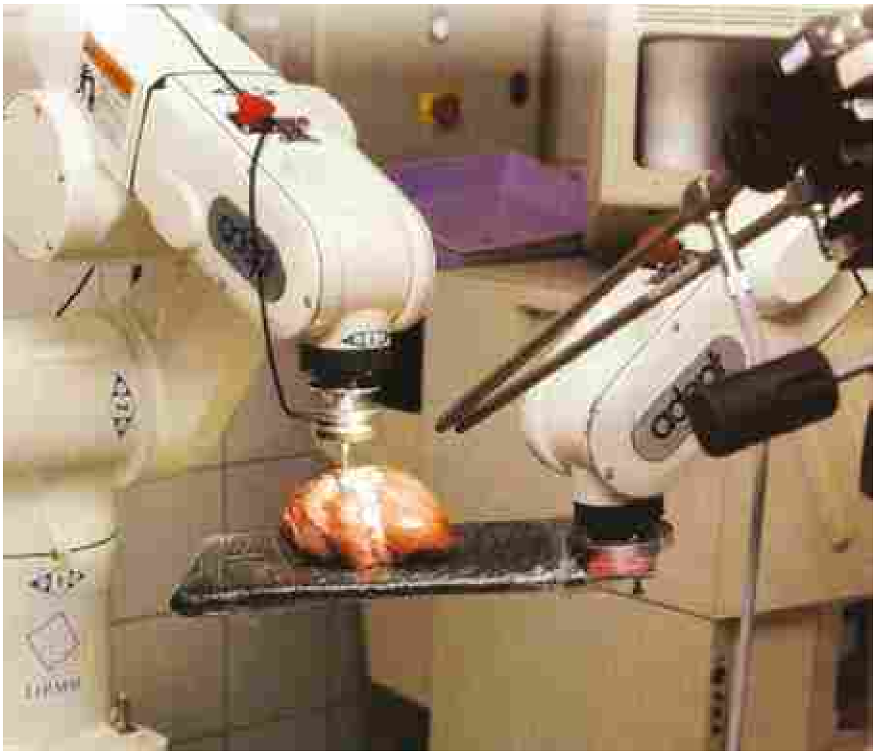

آنچه را که در تصویر مشاهده می‌کنید، و البته یک مدل و نمونه کاری است، درواقع مربوط به بازوهای رباتی است که توسط پژوهشگران فرانسوی طراحی شده‌اند. بازوهای رباتی فوق، درواقع خود قادر به انجام جراحی‌های بسیار مشکل و حساس هستند، اما مقصود از طراحی آنها، انجام جراحی روی قلب در حال تپش است که خود یکی از مشکل‌ترین پروسه‌ها در عمل‌های جراحی محسوب می‌شود، چرا که جراحان باید قلب را متوقف کنند و بعد عمل جراحی روی آن را انجام دهند که این امر بسیار مشکل، خطرناک و حساس می‌باشد.

بنابراین پژوهشگران در دانشگاه مونت‌پلیه واقع در فرانسه به دنبال آن بوده‌اند که رباتی را طراحی کنند که به کمک آنها عمل جراحی دقیق روی قلب انجام شود و دیگر به متوقف کردن قلب نیازی نباشد.

البته کلید کار در هماهنگ شدن بازوی رایانه‌ای با حرکات ضربان قلب می‌باشد که آنگاه عمل روی قلب به شکل آسان‌تری انجام می‌گیرد. البته این مدل که آن را در تصویر هم مشاهده می‌کنید هنوز در مراحل آزمایشی است و قلبی هم که در تصویر وجود دارد، مدلی دقیقاً از روی قلب واقعی است، اما هنوز از بازوی رباتی روی بیمار واقعی استفاده نشده است اما این امیدواری وجود دارد که در صورت سالم تشخیص داده شدن توسط مراجع، به زودی از این بازوی رباتی برای جراحی‌های حساس روی قلب استفاده شود که آنگاه میزان ریسک و خطر کردن را به میزان قابل توجهی کاهش می‌دهد.

ساعت مچی دیزلی

و این هم یک ساعت مچی غول‌آسا که به وسیله موتور دیزلی در آن به کار می‌افتد. در صفحه آن درواقع دو ساعت کار گذاشته شده که می‌توان در صفحه کوچکتر، وقت منطقه دیگری را که دارای تفاوت زمانی است، به نمایش درآورد. ساعت مذکور توسط کمپانی واچیسمیو طراحی و ساخته شده است. درواقع این ساعت که قطب‌نمایی هم در آن کار گذاشته شده است، به قدری بزرگ است که برای مشاهده زمانهای روی آن می‌توان دست را در فاصله دور از چشم نگه داشت.

وجود انرژی دیزلی در این ساعت باعث شده که میزان عقب ماندگی در ساعت تا کمتر از ده ثانیه در سال کاهش پیدا کند که این میزان حتی در ساعت‌های طراحی شده توسط کمپانی‌های مشهور مانند سیتی‌زن و امثال آن، بی‌سابقه می‌باشد.

واچیسمیو ساعت دیزلی خود را به مبلغ ۲۴۹ دلار در بازار به فروش گذاشته است.

پرینت کننده سه‌بعدی

یکی از جذاب‌ترین و جالب‌توجه‌ترین اختراعات اخیر همانا چاپ یا پرینت کننده سه‌بعدی است که توسط شرکتی موسوم به هاولت پاکارد، طراحی شده است که در تصویر هم نمونه کاملی از آن را مشاهده می‌کنید. پرینت کننده مذکور قادر است تا اجسامی را که حداکثر ۲۰۳ میلی‌متر طول، ۱۵۲ میلی‌متر عرض و ۱۵۲ میلی‌متر ارتفاع دارند، مدل کامل آنها را ارائه دهد. (یعنی بیست سانتی‌متر طول و پانزده سانتی‌متر عرض و پانزده سانتی‌متر ارتفاع) موادی که برای ارائه مدل از سوی پرینت کننده سه بعدی مورد استفاده قرار می‌گیرد، بیشتر پلاستیک صنعتی است که برای مدلهای تزریقی و انژکسیونی از آن استفاده می‌شود.

این نوع پرینتر برای علوم پزشکی و ابزار مربوط به آن و همچنین دندانپزشکی و ابزار مربوط به دندانهای مصنوعی و امثال آن کارایی بسیاری دارد و از هم‌اکنون تولید کنندگان در صنایع پزشکی خواهان آن می‌باشند. البته ناگفته نماند که هم‌اکنون برای پرینتر سه‌بعدی در حدود پانزده هزار دلار بها تعیین شده است که امید می‌رود با کامل شدن پرینتر، هزینه آنها کاهش یابد.

پوست هوشمند

تصور کنید که در برابر ویترین یک فروشگاه توقف کرده‌اید و زمانی که انگشت خود را روی شیشه ویترین قرار می‌دهید، آنگاه فهرستی در برابر شما ظاهر می‌شود که در آن کلیه قسمت‌های فروشگاه و آیتم‌هایی که در معرض فروش قرار دارند، حک شده باشد و آنگاه متوجه می‌شوید که آری، آن باتری بخصوصی که به دنبال آن بودید در قسمت وسایل و ابزار الکتریکی در فروشگاه به فروش می‌رسد و رفتن شما به آن قسمت، اتلاف زمان نیست.

آنچه که شرح آن رفت در حقیقت نوعی فیلم یا صفحه نازک است که از پلیمر ساخته شده که حتی به آن سوپر نازک هم گفته می‌شود. این صفحه توسط یک کمپانی پرتغالی موسوم به دیسپلکس طراحی و تکمیل شده است که ظرفیت بالایی از نظر جمع آوری اطلاعات در آن از ویژگی‌های این صفحه الکتریک و رایانه‌ای است. درواقع همانگونه که در تصویر مشاهده می‌کنید شخص می‌تواند با انگشت خود ظاهر شدن صفحه و معلومات حک شده در آن را مطالعه کند. البته این معلومات به صورت رایانه‌ای به صفحه داده می‌شود و البته می‌توان صفحه را در اندازه‌های مختلف طراحی کرد.

شارژ کردن به گونه‌ای تازه

یکی از اعمالی که به تازگی به زندگی روزمره ما اضافه شده و در طول روز زمان نسبتاً زیادی از وقت کاری ما را دربر می‌گیرد، همانا عمل شارژ کردن می‌باشد که برای تلفن همراه یا دستگاه ام.پی.۳ یک امر لازم به شمار می‌رود. حال اگر ما بتوانیم این عمل را به نحو ساده‌تری و به کمک ابزاری به مراتب آسانتر از یک خروجی برق یا کامپیوتر انجام دهیم، در نتیجه از نظر اتلاف وقت هم به مراتب زیان کمتری به ما وارد می‌شود. حال به خاطر همین امر هم همانگونه که در تصویر مشاهده می‌کنید، نوعی ماده توسط پروفسور کوئی که اهل چین می‌باشد، اختراع شده که اگر این ماده را روی پیراهن یا شلوار و یا حتی تی‌شرت خود داشته باشیم، برای شارژ کردن دیگر به جریان برق نیاز نداریم چرا که با مالیدن تلفن موبایل بر روی پیراهن یا شلوارتان که آغشته به فابریک فوق‌الذکر می‌باشد، عمل شارژ کردن به سرعت انجام می‌گیرد. درواقع ماده مذکور نوعی انرژی است که می‌تواند روی پیراهن یا شلوار کشیده شود و این انرژی خود برابر نیروی برقی است که برای شارژ کردن لازم است.

البته این فابریک باید در مرحله تولید پیراهن یا وسیله پوشاک روی آن قرار گیرد و سپس با ماده دیگری پوشانده شود تا فابریک فوق‌الذکر بر اثر شستشو و یا اتوکشی از پیراهن یا هر پوشاک دیگر جدا نشود. از هم‌اکنون چند تولید کننده پوشاک، فابریک مذکور را که هنوز در مرحله آزمایش می‌باشد، سفارش داده‌اند.

اسکیت با کنترل از راه دور

اسکیتی را که در تصویر مشاهده می‌کنید، پیشرفته‌ترین در نوع خود می‌باشد که مجهز به کنترل از راه دور است، ضمن آنکه به کمک انرژی الکتریسیته، می‌توان اسکیت مذکور را به راه انداخت. اسکیت فوق‌الذکر به یک موتور هشتصد واتی مجهز است که سرعت آن را در صورت لزوم به چهل کیلومتر در ساعت می‌رساند.

این اسکیت بخصوص برای تردد در داخل ساختمانهای بزرگ و سالن‌های وسیع مناسب است که باعث می‌شود شخص در اسرع زمان به نقاط مورد نظر دست یابد. البته اسکیت مذکور که نام زروبورد برای آن انتخاب شده به دو صورت کارایی دارد، یکی زمانی که خود شخص روی آن قرار می‌گیرد و به کمک آن در داخل و یا در بیرون از ساختمان تردد می‌کند و دیگر آنکه می‌توان در داخل طبقات وسیع روی آن آیتم‌هایی را جهت نقل و انتقال به اتاقها یا میزهای دیگر قرار داد که آنگاه به وسیله کنترل از راه دور می‌توان مقصد آن را تعیین کرد.

البته اگر تصمیم گرفتید که خودتان روی آن سوار شوید بهتر است تا کنترل از راه دور را به کس دیگری ندهید! زروبورد هشتصد واتی هم‌اکنون به بهای هفتصد دلار به فروش گذاشته شده است.

رنجهای ما بیشتر از جنگ عقل و دل است
● محمد حجازی

پ - شایق

نقشه زیبای یک زن برای شکار دو شیطان

زن جوانی وقتی خود را در خلوتگاه دو شیطان دید با التماس و دادن وعده میهمانی شبانه در خانه‌ای، آنان را به کمین پلیس کشاند.

چندی پیش زن جوانی با مراجعه به دادسرای امور جنایی تهران گفت؛ ساعت ۱۰ شب سوار پراید سیاهرنگی شدم تا از تهرانسر به مغازه تابلوفروشی بروم که دو جوان سرنشین آن با تهدید چاقو من را به گاراژی در شهریار بردند. آنها قصد داشتند نیت شوم خود را اجرا کنند که به التماس و گریه افتادم و از خدا کمک خواستم و در یک لحظه احساس کردم دعایم مستجاب شد، چرا که آنها دلشان به رحم آمد. در اینجا بود که شماره موبایلم را به آنها دادم و وعده دادم شب بعد (یعنی امشب) آنان به خانه‌ام بیایند. زن جوان در ادامه افزود؛ «دو پسر شیطان صفت تصور کردند که من واقعاً آنان را دعوت کرده‌ام و از همان شب بارها زنگ زدند و SMS دادند تا ساعت میهمانی را بدانند» با این ادعاها بازپرس ویژه دستور پیگیری این ماجرا را در اختیار ماموران پلیس آگاهی تهران قرار داد و زهرای ۳۲ ساله هم با هماهنگی پلیس دو شیطان را به خانه‌اش دعوت کرد، وقتی «ح و م» با پای خود به میهمانی رفتند، بدون کوچکترین مقاومتی از سوی ماموران بازداشت شدند و داستانهای عجیبی را پیش روی تیم تحقیق قرار دادند. آنها در بازجویی گفتند، این زن دروغ می‌گوید، وی خود سوار خودرویمان شد و وقتی پرسیدیم در تاریکی شب به کجا می‌رود ادعا کرد قاب تابلوی فرش می‌خواهد بخرد. به بهانه دادن این قاب وی را به گاراژی در شهریار کشاندیم و همانجا تصمیم گرفتیم به او تعرض کنیم که وی گریه و التماس کرد و ما منصرف شدیم. بنا به این گزارش؛ تحقیقات بیشتر از این ماجرا ادامه دارد تا در صورت اقدامات مشابه این دو شیطان، طعمه‌هایشان شناسایی شوند.

حمایت از همسر یعنی این!

عده‌ای از قایقران‌های انگلیسی از دولت این کشور خواسته‌اند مجوز شکار یک قو را صادر کند. ماجرا از این قرار است که این قو زیبا به هر قایقرانی که نزدیک محوطه زندگی او بشود حمله می‌کند و قایقرانها در چند ماه گذشته مجبور بوده‌اند با دست و پای خونین راهی خانه شوند.

انجمن قایقرانهای کمبریج پیش از این با صادر کردن یک بیانیه از مردم خواسته بود از نزدیک شدن به این قو پرهیز کنند چرا که احتمال دارد آنها را زخمی و یا حتی کور کند. این انجمن با ارسال نامه‌ای به ملکه انگلیس به خاطر ادامه حملات این قو خواستار صدور مجوز شکار این پرنده شدند. درحالی که این قو در میان اهالی کمبریج به یک حیوان خشمگین و خطرناک معروف شده است، طرفداران محیط زیست می‌گویند این حیوان فقط قصد حفاظت از جفتش را دارد.

معلمی شاگردش را کشت!

یک معلم انگلیسی دانش آموزش را با تنبیه به کام مرگ کشید. یک معلم ۵۰ ساله انگلیسی دانش آموز ۱۴ ساله‌اش را به قصد کشت تنبیه کرد و او را از پای درآورد. بد نیست بدانید که این دانش آموز، سر کلاس علوم نتوانسته بود پاسخ یک سوال ساده را بدهد و این امر خشم معلم دیوانه را برانگیخت. او دمبلی را که جزو وسایل ورزشی و در گوشه کلاس بود، برداشت و چندین بار به سر نوجوان کوبید. دانش آموزان حاضر در کلاس که ترسیده و وحشت کرده بودند از کلاس خارج شدند. در این رابطه به مدیر مدرسه گفتند؛ او به سر دوستمان ضربه می‌زد و فریاد می‌کشید «بمیر – بمیر» این مرد بلافاصله پس از حادثه دلخراش از سوی نیروهای امنیتی مدرسه دستگیر شد و درحال حاضر در بازداشت بسر می‌برد و رسیدگی به این پرونده ادامه دارد. یکی دیگر از دانش آموزان این معلم نیز نزد پلیس اظهار داشت؛ روزی به معلم‌مان گفتم؛ آقا شما شایسته شغل معلمی نیستی چرا که همه از شما می‌ترسند و او در جوابم گفت؛ بالاخره یک روزی تو را خواهم کشت. به نظرم او مشکل روانی دارد.

طلاق به خاطر گم شدن حلقه

مردی در حضور قاضی دادگاه مدعی شد که همسرش دیگر حاضر نیست به دلیل گم کردن حلقه ازدواجش با او زندگی کند و طلاق می‌خواهد.

هفته گذشته مرد جوانی با مراجعه به دادگاه خانواده مجتمع شهید محلاتی با ارائه شکایتی گفت؛ حدود یک سال است که با همسرم زندگی می کنم و چندی پیش حلقه ازدواج خود را گم کرده‌ام و به خاطر اینکه همسرم نفهمد دوباره شبیه آن را خریده‌ام ولی پس از مدت کوتاهی همسرم فهمید و بدین ترتیب دادخواست طلاق داده است. همسرم چند بار به من گفته بود که اگر روزی حلقه را بفروشم یا گم کنم معلوم می‌شود که او برای من ارزشی ندارد و قطعاً از هم جدا خواهیم شد.

پس از اظهارات مرد جوان همسرش گفت؛ حلقه ازدواج شوهرش گم شده است وحالا براساس عهدی که زمان عقد و زندگی یکساله بسته بودیم مبنی بر اینکه «اگر حلقه ازدواجشان گم شود باید از هم جدا شوند» باید حکم طلاق صادر شود. وی ادامه داد: شوهرم با گم کردن حلقه ازدواجش به طور غیر مستقیم به من فهماند که دوستم ندارد و نمی‌خواهد دیگر با من زندگی کند. در ادامه مرد جوان گفت؛ منهم با این جدایی موافقم، چرا که او هنوز بچه است و زندگی را بازیچه می‌داند و هنوز بچه گانه فکر می کند.

در پایان زن جوان گفت؛ من مهریه ۱۳۶۶ سکه خود را می‌خواهم و همچنین درخواست طلاق را دادم. بدین ترتیب قاضی دادگاه مرد را محکوم به پرداخت مهریه کرد و حکم طلاق توافقی را صادر کرد.

دکترها و مهندس‌ها، بخوانند

مهندس قلابی که به بهانه برنده شدن در قرعه کشی سفر حج از تحصیلکرده‌ها کلاهبرداری می کرد به دام افتاد.

مدتی بود که پلیس استان تهران در جریان کلاهبرداری‌های زنجیره‌ای یک مهندس قلابی قرار گرفته بود که وی با معرفی خود به عنوان دکتر و مهندس با افراد تحصیلکرده تماس می گیرد و به بهانه برنده شدن در قرعه کشی سفر حج نقشه کلاهبرداری‌های خود را اجرا می کند. پلیس پس از مدتی بررسی و تحقیق دریافت مهندس قلابی شماره حساب عابربانک خود را به طعمه‌هایش می‌دهد و آنها نیز هزینه حجشان را به حساب وی واریز می کنند و در این کلاهبرداری هیچ ردی از خود بجا نمی گذارد. بنابراین کارآگاهان به تحقیقات شبانه‌روزی خود ادامه داده و موفق شدند ردپایی از متهم را به دست آورند و وی را در یک عملیات غافلگیرانه به دام انداختند.

متهم ۴۶ ساله در بازجویی‌ها به ۱۷۰ مورد کلاهبرداری به این شیوه اعتراف کرد و گفت؛ مدتها بود که در یک گاوداری کار می‌کردم و به «ع – شیری» معروف هستم، از آنجا که درآمد مناسبی نداشتم تصمیم به کلاهبرداری گرفتم و به همین خاطر شماره حسابهای متفاوتی افتتاح کردم و با گرفتن تماسهای تلفنی با افراد تحصیلکرده بخصوص پزشک‌ها و مهندس‌ها و افراد پولدار برای رفتن به سفر حج پس از اعلام خبر دروغین برنده شدن آنها در قرعه کشی هزینه‌ای را از آنها مطالبه می کردم و از آنان می‌خواستم تا پولها را به شماره حسابی که داشتم واریز کنند. در پایان بازپرس ویژه استان تهران از کسانی که به این شیوه مورد کلاهبرداری قرار گرفته‌اند خواست برای طرح شکایت به پلیس آگاهی استان تهران در کرج میدان طالقانی مراجعه کنند.

باریکتر از مو

سمیه داوودبیگی
beigi_somayeh@yahoo.com

گوش کن! خدا دارد حرف می زند

یک مرد جوان در جلسه روز چهارشنبه مدرسه کتاب مقدس شرکت کرده بود. استاد در مورد گوش شنوا داشتن و اطاعت کردن از خدا صحبت می کرد. آن مرد جوان متعجب از خود پرسید: « آیا هنوز خدا با مردم حرف میزند؟»

او بعد از جلسه با یکسری از دوستانش برای خوردن قهوه و کیک بیرون رفتند و در آنجا با هم در مورد این پیغام گفتگو کردند. خیلی ها می گفتند که چگونه خدا آنها را در زندگیشان هدایت کرده است.

حدود ساعت ده آن مرد جوان با اتومبیل خود به طرف خانه حرکت می کند و همانطور که در ماشین نشسته بود شروع به دعا کردن می کند: « خدایا اگر تو هنوز با مردم حرف میزنی لطفاً با من نیز حرف بزن. من گوش خواهم کرد و تمام سعیم را خواهم کرد که مطیع تو باشم.»

همانطوریکه در خیابان اصلی شهرشان رانندگی می کرد ناگهان احساس عجیبی می کند که یکجا بایستی بایستد تا مقداری شیر بخرد. او سر خود را تکان داده و می گوید: « آیا خدا تو هستی؟»

چونکه جوابی نمی گیرد شروع می کند به ادامه دادن به رانندگی. ولی دوباره همان فکر عجیب: «مقداری شیر بخر.» مرد جوان به یاد داستانی می افتد که چگونه وقتی خدا برای اولین بار با فردی حرف زد نتوانست صدای او را تشخیص دهد و نزد فرد دیگری رفت چونکه فکر میکرد که او با او حرف میزد.

او گفت: «باشه خدا اگر این تو هستی که حرف میزنی من شیر را می خرم.» به نظر اطاعت کردن آنقدر هم سخت نبود چونکه بهر حال او میتوانست از شیری که خریده استفاده کند. پس او اتومبیل را متوقف کرد و مقداری شیر خرید و به راهش به طرف خانه ادامه داد.

وقتی خیابان هفتم را رد می کرد دوباره الزامی را در خود حس کرد: «بپیچ به این خیابان» او فکر کرد که این دیوانگی است و از آنجا گذشت. دوباره همان احساس، پس او فکر کرد که باید به خیابان هفتم برود پس چهارراه بعدی را دور زد تا به خیابان هفتم برود و به حالت شوخی گفت: « باشه خدا اینکار را هم می کنم.»

وقتی چند ساختمان را رد کرد احساس کرد که آنجا بایستی توقف کند. وقتی اتومبیل را به کناری گذاشت به اطراف نگاهی انداخت. آن منطقه حدوداً تجاری بود. در واقع بهترین منطقه شهر نبود ولی بدترین هم نبود. اکثر مغازه ها بسته بودند و بیشتر چراغهای خانه ها نیز خاموش بودند که بنظر همه خواب بودند.

او دوباره حسی داشت که می گفت: « شیر را به خانه روبرویی ببر.» مرد جوان به خانه نگاهی انداخت. خانه کاملاً تاریک بود و به نظر می آمد که افراد آن خانه یا در خانه نبودند و یا خوابیده بودند.

او در ماشین را باز کرد و روی صندلی نشست.

« خداوندا. الان مردم خوابند و اگر الان آنها را از خواب بیدار کنم خیلی عصبانی میشوند و بعد من مثل احمقها به نظر می رسم.»

بالاخره او در اتومبیل را باز کرد و گفت: « باشه خدا اگر این تو هستی که حرف می زنی من میرم جلوی در و شیر را به آنها می دهم ولی اگر کسی سریع جواب نداد من فوراً از آنجا میرم.»

او از عرض خیابان عبور کرد و جلوی در رسید و زنگ در را زد. صدایی شنید مردی به طرف بیرون فریاد زد و گفت: « کیه؟ چی می خواهی؟» و قبل از اینکه مرد جوان فرار کند در باز شد. مردی با شلوار جین و تی شرت در را باز کرد و بنظر که از تخت خواب بلند شده بود. قیافه عجیبی داشت و از اینکه یک مرد غریبه در خانه اش را زده زیاد خوشحال نبود. گفت: « چی می خواهی؟» فرد جوان شیر را به طرفش دراز کرد و گفت: «براتون شیر آوردم.» آن مرد شیر را گرفت و سریع داخل خانه شد. زنی همراه با بچه شیر را گرفت و به آشپزخانه رفت و آن مرد هم بدنبال او. بچه مدام گریه می کرد و اشک از چشمان آن مرد سرازیر بود.

مرد در حالیکه هنوز گریه می کرد گفت: «ما دعا کرده بودیم چونکه این ماه قبضهای سنگینی را پرداخت کردیم و دیگه پولی برای ما نمانده بود و حتی شیر نیز برای بچه مان در خانه نداریم. من دعا کرده بودم و از خدا خواسته بودم که به من نشان بدهد که چگونه شیر برای بچه ام تهیه کنم.»

همسرش نیز از آشپزخانه فریاد زد: «من از او خواستم که فرشته ای بفرستد تا برای ما شیر بیاورد، شما فرشته نیستید؟»

مرد جوان دست خود را به جیب برد و کیفش را بیرون آورد و هرچه پول در کیفش بود را در دست آن مرد گذاشت و برگشت بطرف ماشین در حالیکه اشک از چشمانش سرازیر بود. حالا دیگر می دانست که خدا به دعاها جواب می دهد.

این کاملاً درست است. بعضی وقتها خدا خیلی چیزهای ساده از ما می خواهد که اگر ما مطیع باشیم قادر خواهیم بود که صدای او را واضحتر بشنویم.

کار گروهی

باران بشدت میبارید و مرد در حالیکه ماشین خود را در جاده پیش میراند، ناگهان تعادل اتومبیل بهم خورده و از نرده های کنار جاده به سمت خارج منحرف شد.

از شانسش، ماشین صدمه ای ندید اما لاستیکهای آن داخل گل و لای گیر کرد و راننده هر چه سعی نمود نتوانست آن را از گل بیرون بکشد.

بناچار زیر باران از ماشین پیاده شد و بسمت مزرعه مجاور دوید و در زد.

کشاورز پیر که داشت کنار اجاق استراحت میکرد به آرومی اومد دم در و بازش کرد راننده ماجرا رو شرح داد و ازش درخواست کمک کرد.

پیرمرد گفت که ممکنه از دستش کاری بر نیاد اما اضافه کرد که: « بذار ببینم فردریک چیکار میتونه برات بکنه.»

لذا با هم به سمت طویله رفتند و کشاورز افسار یه قاطر پیر رو گرفت و با زور اونو کشید بیرون.

تا راننده شکل و قیافه قاطر رو دید، باورش نشد که این حیوون پیر و نحیف بتونه کمکش کنه، اما چه میشد کرد، در اون شرایط سخت به امتحانش می ارزید.

با هم به کنار جاده رسیدند و کشاورز طناب رو به اتومبیل بست و یه سر دیگه اش رو محکم چفت کرد دور شونه های فردریک یا همون قاطر و سپس با زدن ضربه رو پشت قاطر داد زد: « یالا فردریک، هری، تام، پل، فردریک، تام، هری پل .... یالا همگی با هم سعیتون رو بکنین ... آهان فقط یک کم دیگه، یه کم دیگه.... خوبه تونستین !!!»

راننده با ناباوری دید که قاطر پیر موفق شد اتومبیل رو از گل بیرون بکشه.

با خوشحالی زائدالوصفی از کشاورز تشکر کرد و در حین خداحافظی ازش این سوال رو کرد:

« هنوز هم نمی تونم باور کنم که این حیوون پیر تونسته باشه، حتما هر چی هست زیر سر اون اسامی دیگه است، نکنه یه جادویی در کاره ؟!»

کشاورز پاسخ داد: « ببین عزیزم، جادویی در کار نیست.»

اون کار رو کردم که این حیوون باور کنه عضو یه گروهه و داره یک کار تیمی میکنه، آخه میدونی قاطر من کوره !!!

سیده رضوانه فرشاد

«چه را» یادبگیرم؟ «چرا» یادبگیرم؟ «چه گونه» یادبگیرم؟ بزرگترین پرسش زندگی من است

● دکتر هرمز انصاری

خاطرات یک روزنامه فروش

محمدابراهیم رنجبر

یک مرد دروغین

توضیح ضروری

با توجه به اینکه نویسنده «پاورقی نقبی به تاریخ» به علت مشکلات ایجاد شده نتوانست مطلب خود را ارائه دهد، این هفته بجای این پاورقی مطلب حاضر را تقدیم خواهیم کرد و ادامه پاورقی جالب و خواندنی «نقبی به تاریخ» را از هفته آینده می توانید پیگیری کنید.

چندی پیش پس از دیدن فیلم مارمولک به یاد قصه شیخ دروغینی به نام علی اصغر امنیه افتادم و با خودم گفتم این قصه پند آموز واقعی را برای شما دوستان عزیزم تعریف کنم.

ضمناً از مسیر رفتن به امامزاده داود (ع) در آن روزها هم تصویری به شما بدهم تا ببینید از آن سال‌ها تا امروز چه تفاوت‌هایی کرده است.

در سوم شهریور ۱۳۲۰ متفقین که سربازانی متشکل از نیروهای روس و انگلیس و آمریکا و گماشته‌های هندی و چتربازان فرانسوی بودند، بی‌خبر به ایران حمله کردند و اوضاع کشور به هم ریخت. در همان روزها شخصی به اسم علی اصغر که از ابواب جمعی ژاندارمری بود، به دلیل فساد اخلاقی و رشوه خواری به زندان افتاده بود و وقتی که متفقین به ایران آمدند، در زندان‌ها باز شد و او فرار کرد. از راه کوهستانی جاده چالوس به روستاهای آدران و اوارک و ارنگه و نسا و گچسر و شهرستانک و کیگا رفت و خودش را به امامزاده داود (ع) رساند و در آنجا مجاور شد. مأمورانی که دنبالش بودند، ردش را گم کردند و از تعقیبش چشم پوشیدند. ضمنا برخی از مأمورها از دوستانش بودند و به او کمک‌هایی هم کردند.

چندی گذشت و عبا و عمامه‌ای کهنه خرید و از مخفی گاهش بیرون آمد و خودش را شیخ علی اصغر معرفی کرد و با نیرنگ‌هایی که بلد بود، متولی آن مکان مقدس شد و روستاییان ساده دل و زائران معتقد را با چرب زبانی فریب می‌داد و از آنها پول می گرفت... چند سال بعد، کار او بالا گرفت و میخش را کوفت و حسابی با نفوذ و پولدار شد.

یادم هست که تابستان ۱۳۲۷ بود و چند روزی به مراسم عاشورا مانده بود. بسیاری از مردم تابستان‌ها برای سوگواری به امامزاده داود (ع) می‌رفتند. من و هشت نفر از همکارانم هم تصمیم گرفتیم به آنجا برویم. خلاصه کنم... پیاده به طرف ده ونک راه افتادیم و پس از دو ساعت به باغ های ونک رسیدیم و ساعتی را در آنجا به چیدن توت گذراندیم و کنار استخر هندی‌ها رفتیم. این استخر را هندی‌ها که برای انگلیسی‌ها بیگاری می کردند، برای آنها ساخته بودند و اطرافش را درختکاری کرده بودند و منظره‌ای بسیار زیبا داشت.

پس از خروج متفقین از ایران، این منطقه محل کسب درآمد گروهی از کاسب‌ها شد و تابستان‌ها بسیار شلوغ می‌شد. گروهی لنگ کرایه می‌دادند، عده‌ای دیزی آبگوشت می‌فروختند به قیمت شش ریال، کباب کوبیده سیخی سی شاهی بود (یک ریال و نیم) و خلاصه دوغ و یخ و توت و همه چیز مهیا بود.

من و دوستانم پس از کمی تفریح و خوردن ناهار، به طرف فرحزاد رفتیم و دم‌دمای غروب به آنجا رسیدیم و کمی استراحت کردیم بعد سربالایی را گرفتیم و رفتیم تا به محلی به اسم سنگ مثقال رسیدیم. یعنی به جایی که تخته سنگ بسیار بزرگی وسط راه افتاده بود و مردم به طنز اسمش را گذاشته بودند سنگ مثقال. مدتی نیز کنار سنگ مثقال استراحت کردیم و دوباره راه افتادیم و چند صد متر بالاتر به چشمه آب زندگی رسیدیم. توضیح بدهم که آب رودخانه زیر زمین می‌رفت و پس از چندین متر از جایی دیگر بیرون می آمد و آبی زلال و خنک به زائران تقدیم می کرد که از بس گوارا بود، اسمش را آب زندگی گذاشته بودند. ما پس از نوشیدن آب زندگی از جاده باریکه به یونجه زار رسیدیم که روستایی کوچک با چند خانه کاه گلی بود. کنار این خانه‌ها چند آلاچیق بزرگ با تیرک های چوبی وجود داشت که سقف‌شان را با شاخه‌های درخت و بوته‌های گون پوشانده بودند و چند تخت چوبی زیر سایه بانش گذاشته بودند و سالی دو بار در تاسوعا و عاشورا از زائران خسته با چای و قلیان و دوغ خنک و آبگوشت و آش شله قلمکار نذری پذیرایی می کردند. دو سه سال بعد که زائران نذورات خود را در صندوقی که آنجا بود می‌ریختند، قیمه پلو و دمی باقالا هم به غذاهایش اضافه شد. تنوری هم داشت که با بوته گون و سرشاخه درخت‌ها گرم می‌شد.

از آنجا به سربالایی تندی به اسم کتل خاکی رفتیم. این گذرگاه با این که بیش از صد متر نبود، سخت‌ترین مسیر رسیدن به زیارتگاه بود و همه مسیر دوازده کیلومتری سخت امامزاده داود (ع) یک طرف، این صد متر هم یک طرف. با هزار زحمت چند متر بالا می رفتیم و لیز می‌خوردیم و دوباره راهی را که رفته بودیم، به عقب بر می گشتیم. بعد از این که از این مسیر بسیار دشوار می گذشتیم، به قله می‌رسیدیم که محوطه تختی حدود هزار متر مربع بود و چند دستفروش میوه‌هایی مثل زردآلود، گوجه سبز، هندوانه و خربزه و نان و پنیر و ماست به مردم خسته و تشنه می‌فروختند.

گروه ۹ نفره ما دو سرپرست داشت که یکی مسن و دیگری جوانی باسواد و محترم بود به اسم **رضا برلیان** معروف به رضا زلفی. او بسیار خیرخواه بود و هرچه به دست می آورد با اطرافیانش تقسیم می کرد و همه او را دوست داشتند. **رضا زلفی** پیشنهاد کرد زودتر از کتل خاکی حرکت کنیم و از جاده صخره‌ای نعل شکن که در سرازیر بود، به سوی بارگاه برویم... پشت آخرین صخره‌ای که سر راه بود، آلاچیق دیگری بود که سماور حلبی بزرگی داشت و به زائرها چای می‌فروخت. پس از گذشتن از این آلاچیق، گنبد سبز امامزاده داود (ع) دیده می‌شد و همین که آن را می‌دیدیم تا وقتی که به صحن برسیم، پشت سر هم صلوات می‌فرستادیم. حدود یک نیمه شب بود که وارد صحن شدیم. سفر ما بیش از بیست ساعت طول کشید ولی چون اشتیاق داشتیم، احساس خستگی نمی کردیم. پس از زیارت، جایی پیدا کردیم و خوابیدیم.

هنوز چشم‌مان گرم نشده بود که با سر و صدا و داد و فریاد شیخ علی اصغر بیدار شدیم. با رضا به طرفش رفتیم و دیدیم او گوش پسرک شمع فروشی را گرفته و به او ناسزا می گوید. رضا پرسید چی شده؟ شیخ دروغین گفت: کلی شمع فروخته و آمارشو به من نمیده و پولاشو قایم کرده... رضا جیب‌های پسرک را گشت و گفت: راست میگه. هیچ پولی قایم نکرده... بعد پسرک را از دست شیخ رها کرد. علی اصغر که تازه متوجه حضور ما شده بود، پس از چند ناسزا به رضا گفت:

این هوچی‌ها رو چرا با خودت آوردی؟

رضا گفت: اومدن بهت کمک کنن.

علی اصغر گفت: ببرشون و دست شونو بند کن. اگه خطایی بکنن، میدم‌شون دست امنیه‌ها.

فردا صبح آقا رضا دو نفر را برای شمع فروشی، سه نفر را برای شاگرد قصاب، و بقیه را برای نظافت محوطه انتخاب کرد. من و همکارم به اسم **پاشا** شاگرد قصاب شدیم. صبح اولین روزی که مشغول کار شدیم، ما را برای آوردن یخ و برف به بالای کوه فرستادند. ما پانصد متر بالا رفتیم و از یخچال‌های طبیعی که در آن محل فراوان بود، نفری بیست سی کیلو یخ و برف جمع کردیم و در زنبیل ریختیم و به قصاب دادیم که به **آقا شکرالله کاشی** معروف بود. او چند گوسفند نذری سر برید و ران و سردست و راسته آنها را جدا کرد و در صندوقی چوبی که داخلش ورقه‌ای آهنی داشت، گذاشت و رویش را با یخ و برف پوشاند. او گوسفندهای نذری زائرها را سلاخی می کرد و سه قسمت از گوشت های خوب را در صندوق می گذاشت و بقیه را بین زائرها تقسیم می کرد. آقا شکرالله سال‌ها بود که ما را می‌شناخت به همین دلیل با ما مثل کارگر رفتار نمی کرد و پس از جا دادن گوشت‌ها در صندوق، چند سیخ دل و جگر و قلوه کباب کرد و صبحانه لذیذی

به ما داد و گفت دوباره برویم و یخ و برف بیاوریم.

من به چند جوان که برای گرفتن گوشت نذری آمده بودند، پیشنهاد کردم با ما برای آوردن یخ و برف بیایند تا گوشت بیشتری نصیب‌شان شود. آنها هم پذیرفتند و رفتیم. در بالای کوه ضمن جمع کردن یخ و برف، تمشک وحشی هم می‌چیدیم و از زندگی در طبیعت لذت می‌بردیم.

پس از این که یخ‌ها را آوردیم، آقا شکرالله مرا مأمور درست کردن آتش کرد. من هم در منقل حلبی بزرگی که آنجا بود، با زغال و بوته گون آتشی درست کردم و قصاب باشی مقداری دل و جگر و گوشت به سیخ کشید. پاشا هم رفت و چند نان تازه گرفت و آورد. قصاب باشی کباب‌ها را در نان‌ها لقمه لقمه کرد و من آنها را بردم بین کله پز و نانوا و امنیه‌ها تقسیم کردم. و بقیه را خودمان خوردیم.

همه کاسب‌های امامزاده داود (ع) درآمد خود را نصفا نصف با علی اصغر تقسیم می‌کردند. آقا شکرالله قصاب از همه کاسب‌ها درآمد بیشتری داشت به همین دلیل نه تنها به علی اصغر کلی پول می‌داد بلکه هر روز به امنیه‌ها هم باج می‌داد. تعزیه خوان‌ها نیز در روزهای سوگواری، سی درصد درآمد خود را به شیخ می‌دادند. شیخ دروغین هم به فرماندهان ژاندارمری مقدار قابل توجهی باج می‌داد تا آنها هوایش را داشته باشند.

یکی از کارهایی که علی اصغر به من و دوستانم واگذار کرده بود، فوت کردن شمع‌های زائرها بود. مردم مدام شمع روشن می‌کردند و ما آنها را خاموش می‌کردیم و به او می‌دادیم. دو ساعت از نیمه شب گذشته بود و از بس شمع فوت کرده بودیم، سرمان درد می‌کرد. از خستگی روی زمین دراز کشیدیم و خوابیدیم. کمی بعد با سر و صدای علی اصغر بیدار شدیم و رفتیم ببینیم چه شده است. او روی نردبامی ایستاده بود و تکبیر می‌فرستاد. وقتی که ما را دید، عبا و عمامه‌اش را زمین انداخت و اشاره کرد آن را روی زمین پهن کنیم. خواستم چیزی بپرسم ولی با اشاره گفت ساکت باش... بعد به مردم گفت:

معجزه شده... امامزاده یک نفر نابینای مادر زاد را شفا داده است... و کسی را نشان داد و گفت: این جوان نابینای مادر زاد بود که امشب شفای خود را گرفت....

همین که این حرف را زد، مردم آن جوان را احاطه کردند و لباس‌هایش را برای تبرک تکه تکه کردند و با خود بردند و هر کس هم به فراخور حال خودش مقداری پول در عبا و عمامه شیخ دروغین ریخت. پس از این که شور و هیجان مردم خوابید و علی اصغر آنها را از آن مکان دور کرد، من و چند نفر دیگر گوشه‌های عبا و عمامه را گرفتیم و به اتاق او بردیم و پول‌ها را شمردیم و دیدیم حدود سی و هفت هزار تومان پول جمع شده است.

علی اصغر پول‌ها را در صندوقی گذاشت و ما را از اتاقش بیرون کرد. ما هم دیگر نخوابیدیم و به کله پزی رفتیم تا صبحانه بخوریم. کمی بعد رضا برلیان آمد و با قیافه‌ای گرفته گفت: هیچ می‌دونین اونی که شفا گرفت، چه کسی بود؟ گفتیم: نه... نتونستیم صورت‌شو ببینیم چون مردم ریختن سرش...

رضا گفت: **علی یه خر سوار** بود... همه ما از تعجب ماتمان برد زیرا علی یه خر سوار، جوانی تراخمی بود که البته چشم‌هایش خیلی خوب می‌دید. او در چهار راه مولوی گدایی می‌کرد و با صدایی محزون می‌گفت: ای مردم! یه خر سوار و دو اسب سوار پول‌های منو دزدیدن. مردم ساده دل هم به او پول می‌دادند و او شب‌ها با پول‌هایی که داشت قمار می‌کرد. منظورش هم از یه خر سوار و دو اسب سوار، اصطلاحی در قاپ بازی بود. که به آن سه پلشک می‌گفتند. یک طرف از هر قاپ، به خر موسوم بود و یک طرفش به اسب که جیک و بوک نام داشت. علی یه خر سوار با کنایه به مردم می‌گفت در قمار سه پلشک آورده و باخته است و پول‌هایش را یک خر سوار و دو اسب سوار از او گرفته‌اند.

وقتی که ما فهمیدیم علی اصغر از احساسات مذهبی مردم سوءاستفاده کرده و علی را نابینا معرفی کرده تا مردم را بچاپد بسیار ناراحت شدیم.

عاشورا هم گذشت و مراسم سوگواری کم کم تمام شد و ما به اتاق علی اصغر رفتیم تا با او خداحافظی کنیم و مزد دو روزه خود را بگیریم. او کیسه‌ای به ما داد که هزار سکه ده‌شاهی داشت یعنی پنجاه تومن. رضا اشاره کرد که کیسه را نگیریم. علی اصغر ناسزا گویان گفت: مگه روغن زرد فروختین که دارین ناز می‌کنین؟ حق این بود که فقط مزد شمع فروشی روبهتون می‌دادیم. من گفتم: اتفاقا ما فقط مزد شمع فروشی رو می‌خوایم و دنبال پول حروم نیستیم. گفت پول حروم چیه؟ من دارم پول حماقت مردم روبه شما میدم. گفتم: پول اعتقاد مردمه نه حماقت‌شون. گفت: برین گم شین. حالا که این‌طوره یک قرون بهتون نمیدم. اگرم حرف زیادی بزنین به امنیه‌ها میگم بندازنتون حبس...

ما به حالت قهر از پیش او رفتیم. رضا برلیان پیش او ماند و گفت: یا علی اصغر کار بدی کردی که حق اینا رو ندادی. اینا با روزنامه‌ها رفت و آمد دارن و اگه ماجرای تو رو چاپ کنن، آبروت میره.... علی اصغر از شنیدن این حرف ترسید و ما را صدا کرد و گفت: هر چی پول می‌خواین، بهتون میدم. من گفتم: ما فقط پول کارمونو می‌خوایم و با پولی که واسه شفای الکی از مردم گرفتی، کاری نداریم. او مزد ما را داد و تهدید کرد که اگر از ماجرای علی یه خر سوار با کسی حرفی بزنیم، برایمان پاپوش می‌دوزد و ما را به زندان می‌اندازد.

باری... از امامزاده داود (ع) راه افتادیم که برگردیم. دستمزد ما و گوشت‌هایی که نصیب‌مان شده بود، دست رضا برلیان بود. با گروهی از بچه‌های هیأت محبان سالار شهیدان، حسین حسین گویان حرکت کردیم و بعد از بالا رفتن از صخره، از کتل خاکی سرازیر شدیم و به سوی فرحزاد رفتیم. در ده فرحزاد وارد باغ بزرگی شدیم که تخت‌های بسیار و استخر بزرگی داشت. ما که حسابی خسته بودیم روی تخت دراز کشیدیم و تا هفت صبح خوابیدیم بعد صبحانه‌ای خوردیم و رفتیم و رفتیم تا به استخر هندی‌ها رسیدیم.

آقا رضا مزدها و گوشت‌ها را بین ما تقسیم کرد و تکه‌ای هم گوشت برای آبگوشت برداشت تا فردا آن را در قهوه خانه بپزیم. وقتی که به خانه رسیدم، گوشت‌های خودم را بین چند خانوار تقسیم کردم و دوباره سر کار و زندگی خودم رفتم.

مدتی گذشت تا این که روز جمعه، پانزدهم بهمن هزار و سیصد بیست و هفت، واقعه تیراندازی به شاه روی داد. روزنامه اطلاعات این ماجرا را در دو صفحه چاپ کرد و هزار نسخه رایگان به من دادند. با این که حکومت نظامی بود، من تا ده شب از لای در و پنجره به مردم روزنامه فروختم. حزب توده منحل اعلام شد و اعضای فعالش را دستگیر کردند. یکی دو ماه کار ما فروش روزنامه‌هایی بود که درباره تیراندازی به شاه و دستگیری و اعدام کسانی بود که می‌گفتند در این کار دست داشته‌اند. نوروز هم از راه رسید ولی شهر جنب و جوشی نداشت و بیشتر مغازه‌ها بسته بودند.

روزی داشتم روزنامه می‌فروختم که چند نفر را دیدم. نگاه کردم و علی اصغر حقه باز را میان آنها دیدم. به طرف‌شان رفتم. رنگ از روی او پرید ولی خیلی زود به خودش مسلط شد و دستش را جلو آورد تا ببوسم. من دستش را گرفتم ولی به جای بوسیدن دست او، دست خودم را بوسیدم. شیخ دروغین خشمگین شد و آهسته ناسزایی بارم کرد. بعد با صدای بلند گفت: سید جان اینجا چکار می کنی؟ و به همراهانش گفت: این پسر فلان سید است که از بزرگواران روزگار است. پدرش اهل کرامات بود و هر وقت می‌خواست جایی برود، کفش‌هایش جلوی پایش جفت می‌شد و...

من خودم می‌دانستم که از سادات نیستم و او دارد دروغ می‌گوید. خواستم چیزی بگویم ولی اشاره‌ای مخفی کرد که ساکت باش. بعد دستش را به جیب برد و گفت: مقداری از نذورات مردم پیش من است که به تو می‌دهم تا به پدرت بدهی... و شروع کرد داخل جیبش را گشتن و آخرش گفت: انگار یادم رفته کیف پولم را بیاورم... یکی از همراهانش گفت: یا علی اصغر مقدار نذورات چقدر بوده؟ گفت پنجاه و پنج تومان. او شش اسکناس ده تومانی به او داد. علی اصغر هم اسکناس‌ها را به طرف من گرفت.

گفتم: بهتر است خودت این را به پدرم بدهی چون نمی‌دانم آن سید عالی‌قدر کجاست. علی اصغر به بهانه این که می‌خواهد مرا ببوسد، سرش را جلو آورد و گفت: پسرک نادان! زود از جلو چشمم گم شو وگرنه کاری می کنم که سال‌ها زندانی شوی....

من که هنوز حیران بودم و از او می‌ترسیدم، راهم را گرفتم و رفتم و دیگر او را ندیدم تا این که شنیدم در امامزاده داود (ع) سیل آمد و شیخ دروغین را برد و او به سزای اعمالش رسید. البته قبل از مرگش حضرت آیت‌الله بروجردی امر کرده بود او را دستگیر کنند و به حضورش ببرند ولی دست الهی از آستین سیل بیرون آمد و او را که مردی فاسد و بی‌دین بود و از اعتقادات مذهبی مردم با کمک ژاندارمهای رژیم سوءاستفاده می کرد به سزای اعمالش رساند... آری... با آل علی هر که در افتاد، ور افتاد. ■

داود غرانوش

یادآوری دنیای قهرمانی یک دونده استقامت ایران

کاظم راستی: یک تصمیم زندگیم را زیر و رو کرد

** آن زمانها ما با قرض گرفتن کفش از سایر دوندگان روی پیست‌های خاکی رکورد می‌زدیم!*

اشاره

«دو» مادر ورزشها در ایران، بسیار چهره‌ها به خود دیده که آنها بارها بر سکوی افتخار در آسیا والمپیک قرار گرفته و درخشیده‌اند. «کاظم راستی» دونده سالهای دور کشورمان از جمله آن قهرمانان است که در دوهای ۱۵۰۰، ۳۰۰۰ متر با مانع، ۵۰۰۰ و صحرانوردی بارها روی سکوی قهرمانی قرار گرفت و افتخارها کسب کرد. او حتی در رقابت با دوندگان و قهرمانان خارجی و بخصوص آمریکایی برتری داشت و آنها را زیر دستان خود قرار داد. راستی که دارای مدارک بین‌المللی مربیگری و داوری هم هست، از سال ۱۳۴۰ تا ۱۳۵۲ قهرمان چندین ماده دوومیدانی کشور بود که اکنون در ۶۷ سالگی بازنشسته است و پیاده‌روی و کوهنوردی می‌کند.

ازدواج ورزشی

کاظم راستی، متولد سال ۱۳۲۱ شیراز، قهرمان اسبق دوهای صحرانوردی، ۸۰۰، ۱۵۰۰ و ۳۰۰۰ متر با مانع و ۵۰۰۰ متر کشور. بازنشسته تربیت بدنی نیروی انتظامی، همسری زحمت‌کش دارم به نام اشرف السادات صدیقی — که او نیز ورزشکار بود — اما حالا آموزگار بازنشسته است.

چهار فرزند دارم به نامهای الهام که لیسانس ادبیات است و دبیر، الناز که مهندس رایانه است و در یک شرکت به کار مشغول است و ایمان مهندس مخابرات که او نیز در یک شرکت کار می کند و آرش که دیپلمه است و شغل آزاد دارد و متاسفانه هیچکدام آنها مثل من ورزشکار نشدند و یا اگر شدند معروف نشدند.

آشنایی با دو

بنده دوره نوجوانی را در محله شاهچراغ (ح احمدبن موسی) شیراز گذراندم و با ورزش «دو» از ۱۶ سالگی آشنا شدم. البته در آن زمان به ورزشهای بسکتبال، فوتبال و والیبال هم علاقه داشتم، اما چون برادر بزرگم خود دونده بود و قهرمان کشور، بنابراین به سوی دوهای استقامت کشیده شدم و ایشان الگوی من در این رشته بود. من دوازده سال رئیس دوومیدانی تربیت بدنی حوزه شمال شرق (دیهیم)، هشت سال مسوول هیئت دوومیدانی شمیران و سرپرست اردوی تیم ملی و مربی تیم ارتش‌های جهان هم بودم.

قهرمان ۱۵ ساله

فعالیت من در رشته دو رسماً از سال ۱۳۳۷ آغاز شد و این سال، همان سالی بود که من موفق شدم در ۱۵ سالگی - که در سیکل اول هنرستان تحصیل می کردم - قهرمان دو صحرانوردی شیراز شوم و جایزه اولی را از دست استاندار آن زمان استان فارس دریافت کنم. این نخستین جایزه‌ای بود که من به خاطر قهرمانی آن را می گرفتم و حالا این وقتی بود که می‌دانستم باید خود را آماده رقابت با دوندگان استقامت معروف استان کنم.

تصمیم طلایی

سال ۱۳۳۸ را وقتی مرور می کنم، به یاد خرمشهر می‌افتم، شهری که برایم بسیار خاطره‌ها دارد. مسابقات قهرمانی ایران در آنجا برگزار می‌شد و من در دو صحرانوردی نامنویسی کردم و بالاخره مسابقه آغاز شد و من با رقابت در کنار دوندگان بزرگ آن زمان، مقام پانزدهم را کسب کردم که برایم ارزنده بود و خوشحال بودم. جالب اینکه هیچکس مرا نشناخت، چون همه توجهشان به فردی بود که مقام نخست را کسب کرده بود.

بنابراین آن موقع تصمیم گرفتم

سال ۱۳۳۹ – پایان مسابقه دوی ۱۵۰۰ متر دوستانه قهرمانان ایران و آمریکا در شیراز. راستی در میان عکس مشاهده می‌شود

سال ۱۳۴۰ – لاهور: کاظم راستی قهرمان ۳۰۰۰ متر با مانع مسابقات بین‌المللی پاکستان شد

که «من» باید در آینده نخستین کسی باشم که جلوتر از دیگران خط پایان را با سینه‌ام ببرم و نفر اول باشم.

رقابت سانتی‌متری

سال ۱۳۳۹ مسابقات قهرمانی کشور در تهران برگزار می‌شد و من هم چون رشته‌ام دو صحرانوردی بود، بنابراین می‌بایست قدرت شیرازی‌ها را — که حالا به تهران آمده بودند — به تهرانی‌ها نشان دهم. بنابراین دویدن را در کنار رقبای تهرانی آغاز کردم و مقامی را در این سال — ۱۳۳۹ - کسب کردم که با سال گذشته فرق داشت، من سوم شده بودم. نفرات پیش از من جعفر راستی و میرحسینی بودند و حالا چشم‌ها به سوی من بود و سایه به سایه و سانتی‌متر به سانتی‌متر با قهرمانان این ماده رقابت می کردم و خودی به آنها نشان می‌دادم.

نایب برادر قهرمان

سال ۱۳۴۰، یک اتفاق بزرگ در زندگی من رخ داد و آن وقتی بود که صحرانوردی را کنار گذاشتم و طبق خواسته برادرم تشویق شدم تا در ماده سه هزار متر فعالیت کنم، چون او هم رشته تخصصی‌اش همین بود و قهرمان ایران. پس تمام نصایح او را درباره این رشته به حافظه‌ام سپردم تا در آینده جای

برادرم در این ماده بگذارم و قهرمانی‌های او را برای کشورم تکرار کنم. پس در همان سال ۱۳۴۰ استارت زدم تا بتوانم قهرمان ایران شوم که شدم و آن هنگامی بود که در مسابقات دوی سه هزار متر قهرمانی کشور در رقابتی دیدنی با برادرم، فقط او را جلوتر از خود دیدم و در پایان خط فقط با چند قدم عقب ماندگی نایب قهرمان ایران شدم.

سال ۱۳۴۸ – مشهد: کاظم راستی قهرمان دوی ۳۰۰۰ متر بامانع ایران در حال گذر از روی مانع و چال آب مشاهده می‌شود

بالاخره اول شدم

در سال ۱۳۴۰ بالاخره با سعی و کوششم توانستم عضو تیم ملی دوومیدانی ایران شوم. البته نخستین مبارزه من به عنوان دونده استقامت سال ۱۳۴۲ در مقابل حریف عراقی بود که از او جلو زدم.

بعداً هم تا آنجایی که به یاد دارم همراه تیم ملی برای مبارزه با حریفان به کشورهای ایتالیا، اتریش و رومانی سفر کردم، اما بالاخره در سال ۱۳۴۵ ودر نیمه بازی تیم ملی فوتبال ایران با هنگ کنگ، مسابقه ۱۵۰۰ متر هم برگزار شد که من پس از یک رقابت جانانه موفق شدم زودتر از احمد میرحسینی و غلام حبیبی به خط پایان برسم و قهرمان ایران شدم.

کفش قرضی

من در آن زمان که هنوز برای تیم ملی انتخاب نشده بودم، سختی زیادی کشیدم. آنهم به واسطه نداشتن لباس مناسب برای تمرین که کفش مخصوص میخی «دو» از آن جمله بود و ما با «قرض» از یکدیگر، آنها را به پا کرده و در مسابقات حضور پیدا می کردیم. حالا بماند از محرومیت‌های اردوهای مناسب، تجهیزات خوب تمرین، لغو مسافرتها و بها ندادن به قهرمانان معروف که برای کسب افتخار برای کشور می‌خواستند مسابقه بدهند.

ناگفته‌ها

گویا سال ۱۹۶۶ میلادی بود - و من عضو تیم ملی دوومیدانی ایران با حدنصاب ۱۲/۱-۹ دقیقه در ماده سه هزار بامانع - که قرار بود با یزدان‌پناه به مسابقات بین‌المللی کشور رومانی اعزام شویم که برنامه اعزام ما لغو شد. رکورد نفرسوم آسیا در آن زمان مساوی رکورد من بود، اما سال بعد ما را اعزام کردند.

یک بار دیگر نیز به سال ۱۹۶۷ قرار بود تیم ملی دوومیدانی ایران متشکل از من در دوها، تیمور غیاثی در پرش ارتفاع و مرحوم رضا انتظاری در ۴۰۰ متر و مرحوم جلال کشمیری در پرتابهای دیسک و وزنه به مسابقات بین‌المللی رومانی – شهر براسو – اعزام شویم که سازمان تربیت بدنی آن زمان مخالفت کرد، چون مسوولان معتقد بودند ما در برابر قهرمانان معروف اروپا امتیازی کسب نمی کنیم!

شانسم را امتحان کردم

در سال ۱۳۴۲ برای یک دوره مسابقه انتخابی در ژاپن شرکت کردم که باز هم پس از برادرم – جعفر راستی – در جای دوم قرار گرفتم. به همین خاطر تصمیم گرفتم شانسم را در ماده‌ای دیگر بیازمایم و رفتم سراغ دوی ۵۰۰۰ متر که فقط با میرحسینی رقابت داشته باشم، آنهم در مبارزه تیمی ایران با عراق که جالب هم بود. البته این مسابقه (۱۳۴۴) در بغداد عراق انجام می‌شد و من پس از میرحسینی و یک دونده عراقی روی سکوی سوم قرار گرفتم. اما تیم ایران در این مسابقه بر تیم عراق در مجموع پیروز شد.

تلاش بدون حقوق

عمده افتخارات ما از باشگاههای استقلال شیراز، پاس تهران و تیم ملی بود. البته می‌دانید که دوومیدانی در کشور ما ورزشی سنتی است و چهره‌ها خود ساخته می‌شوند، آن هم به خاطر استعداد ذاتی آنهاست. آن زمان اگر دونده‌ای، پرنده‌ای و یا پرتابگری می‌خواست شهره شود می‌بایست به خارج برود تا زیر دست مربیان خارجی آزموده شود، اما حالا مربیان خارجی به ایران می‌آیند و قهرمانان ما را در کشور پرورش می‌دهند و قهرمانان ما حقوق هم می گیرند، درحالی که در زمان ما اصلاً پولی در کار نبود، ما نه دستمزدی می گرفتیم و نه پاداشی.

فقط یک سوال؟

مگر نه این است که «دوومیدانی» مادر ورزش‌هاست، چرا در کشورمان آنگونه که شاید و باید به آن بها نمی‌دهند. چرا ورزشهایی چون کشتی، فوتبال و... باید اعتبار فراوان، تجهیزات خوب و مسوولان دلسوز داشته باشند اما در دوومیدانی خبری از اینگونه امکانات نباشد؟ فوتبال و کشتی و سایر ورزشها با تشویق تماشاگران چهره می‌شوند، اما دوومیدانی نه. توسعه ورزش و خصوصاً دو و میدانی در مدارس باید از اولویتها باشد تا دوومیدانی ما بتواند نه‌تنها در آسیا بلکه در جهان مقامهای ارزنده‌ای کسب کند. دلخوشی قهرمانان سابق کشورمان به حرمت گذاشتن آنها از سوی مسوولان ورزش دو است که درحال حاضر این مساله چندان مشاهده نمی‌شود. ■

آخرین مخالف هیتلر

بقیه از صفحه ۱۳

در چند مورد نظامیان آلمانی با آنها برخورد کردند اما به آنها مشکوک نشدند. بدین ترتیب یکی دو ماهی سپری شد اما هر روز وضعیت منطقه بدتر می‌شد و از همه بدتر سربازان فراری بودند که آنها نیز از کلیسا برای پنهان شدن استفاده می کردند. و حتی یکی دو بار هم سربازان فراری قصد آن را داشتند تا با اعمال زور لباسهای جودیت و دو فرزندش را به دست آورند تا خودشان را در آن لباسها پنهان کنند که کشیش سر رسید و با میانجیگری آنها را نجات داد. اما سرانجام یک روز کشیش، جودیت را به کناری کشید و به او گفت که همانگونه که خودش هم مشاهده می کند، آنجا دیگر مکان امنی برای آنها نیست و بهتر است که هرچه زودتر کلیسا را ترک کرده و به سوی مرز فرانسه حرکت کنند تا شاید بخت با آنها یار شده و آنها به سربازان متفقین برخورد کنند و بدین ترتیب فرار جودیت و دو فرزندش که به غایت خسته شده بودند برای چندمین بار شروع شد، درحالی که این بار آنها مقصد خاصی نداشتند و تنها امیدوار بودند که جان خود را نجات دهند.

صدای گلنگدن

باز هم حرکت در شب‌ها و پنهان شدن در روزها عمده استراتژی آنها بود. اما مشکل این بود که آنها وسیله و یا قطب‌نمایی نداشتند و نمی‌دانستند که آیا در مسیر درست حرکت می کنند یا نه. در طول راه مشاهده اجساد غیر نظامیان که با شلیک گلوله به مغز آنها کشته شده بودند، بیشتر جودیت و به ویژه فرزندانش را وحشت‌زده کرده بود تا اینکه یک روز که آنها در پس بوته‌ای پنهان شده بودند تا با فرا رسیدن شب راه خود را از سر گیرند، ناگهان صدای گلنگدنی را که به معنای آماده شدن اسلحه برای شلیک بود شنیدند. جودیت بلافاصله دو فرزندش را روی زمین خواباند و خودش هم روی آنها دراز کشید و به آنها گفت که چشمان خود را ببندند. جودیت تنها امیدوار بود که سربازان کار را زود تمام کرده و بخصوص دو فرزندش را زجر و شکنجه ندهند. آنگاه او صدای پای چند نظامی را شنید که به نزدیکی آنها رسیده بودند. جودیت درحالی که در انتظار صدای شلیک گلوله و پایان کار بود، ناگهان صدایی را شنید که به زبان انگلیسی می پرسید: «شما سه نفر اینجا چه کار می کنید؟...» آنگاه جودیت چشمانش را گشود و یک گروه از سربازان متفقین را مشاهده کرد که با دلسوزی به آنها نگاه می کردند. آنگاه جودیت به مگی و اشتال گفت: «...بچه ها چشمانتان را باز کنید... فرارمان به پایان رسیده است...»

دریافت نشان

پس از پایان جنگ و در حکومت تازه آلمان، جودیت مولر به خاطر دفاع از حق و حقیقت و به دلیل آنکه آخرین مخالفت جدی را در برابر هیتلر و یارانش نشان داده بود، به دریافت نشان شجاعت نائل آمد.

زبان نشان دهنده دانائی ملت هاست ● ساروت

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

نمونه شعر کلاسیک

ابر می‌بارد

ابر می‌بارد و من می‌شوم از یار جدا
چون کنم دل به چنین روز ز دلدار جدا؟
ابر، باران و من و یار، ستاده به وداع
من جدا گریه کنان، ابر جدا، یار جدا
سبزه نوخیز و هوا خرم و بستان سر سبز
بلبل سوخته دل، مانده ز گلزار جدا
دیده از بهر تو خونبار شد ای مردم چشم
مردمی کن مشو از دیده خونبار جدا
نعمت دیده نخواهم که بماند پس از این
ماند چون دیده از آن نعمت دیدار جدا
حُسن تو دیر نماند چو ز پیشم رفتی
گل بسی دیر نماند چو شد از خار جدا

امیرخسرو دهلوی

نمونه شعر نو

پرنده‌ها

پرنده‌ها
- خدای من! —
پرنده‌ها عبوس و تلخ نیستند
پرنده‌ها:
نماد آسمان
نمود زندگی
پرنده‌ها اگرچه در قفس
- به خاطر من و تو —
بی‌ملال زیستند
پرنده‌ها عبوس و تلخ نیستند
نگاه کن که چیستند
نگاه کن:
در این مکعب موازی همیشه ناگزیر و
تا همارهٔ بی گریز
تمام عمر
با ترانه‌های شادمانه‌شان گریستند

سهیل محمودی - بهار

باران

پیداست چشمان تو دست از ما نگیرد
دستی رسد ای کاش! عشقت پا نگیرد
ای ماه! در هر بر که مثل من پلنگی‌ست
پایین بیا تا کار ما بالا نگیرد
دور از مرام شوق باشد، این که یک رود
- آن هم دل من —دامن دریا نگیرد
باری‌ست در هر سینه، حافظ را بعید است
آه سبکباران ساحل‌ها نگیرد
تنها برای بردن تابوت خوبند
بر شانه‌هایت گر سر ما جا نگیرد
امشب گذشت آب از سرم بی‌چتر چشمت
دیگر چه غم باران بگیرد یا نگیرد

عباس سودایی

حرف می‌زنم

من عاشق سکوتم و کم حرف می‌زنم
هر وقت دل شکسته‌ترم حرف می‌زنم
از تو شنیده‌ام که حریم خداست دل
با تو از آسمان حرم حرف می‌زنم
مثل «فروغ» دلخوش یک شام تیره‌ام
وقتی که از نهایت غم حرف می‌زنم
من عاشق سکوتم و رنجی همیشگی
با لهجه سیاه قلم حرف می‌زنم
دریا تویی و رود منم، رود رهگذر
یک روز می‌رسیم به هم حرف می‌زنم
آن وقت در کنار تو آرام می‌شوم
آن وقت با زبان دلم حرف می‌زنم
این نامه چند خط غم هر روزه من است
من شاعرم و به لحن قلم حرف می‌زنم

مریم سقلاطونی

دو غزل از محمد سلمانی

بهار امسال

خوب شد کمی حال من بیا
مار خوش خط و خال من بیا
تا به اعتمادم شرر زنی
مثل سایه دنبال من بیا
نیش من زدی، نوش جان تو!
شرمساری‌ات مال من بیا
دوست دارمت، دوست دارمت
ای نوشته درفال من بیا
صد بهار رفت و نیامدی
با بهار امسال من بیا

پاسخ

چه کردی مهربان؟ انگار قلبم را تکان دادی
به من آیینه احساس پاکت را نشان دادی
نمی‌دانی چه توفانی به پا شد در شب بدرود
زمانی که نسیم دستهایت را تکان دادی
ز من تا عشق، تنها یک توانستن مسافت بود
تو اینک زانوان ناتوانم را توان دادی
من اینجا واژه‌های گنگ را در شعر می‌چیدم
تو یک شب آمدی احساس لالم را زبان دادی
سوالم در سکوت سنگها و صخره‌ها گم بود
تو اما پاسخم را با زبانی مهربان دادی

حرف نخستین

تو آن حرف نخستین
که همه کلمات را
برای شعر شدن
برمی‌آشوبی
در سایه روشن نام بلندت
دست شب از سرم کوتاه می‌شود
تا در صبحی دوباره
خورشیدوار
ظلمت تنهایی را
از آغوشم بروبی
صدای زنگت
زنگ از آینه دلم می‌زداید
سبز می‌شوم با سلامت
به سادگی سپیدارها
آه از سنگ خداحافظی!
کی دوباره
حلقه مهر را
می‌کوبی؟

محمدعلی حضرتی

دو شعر از محمدعلی عجمی

بازگشت

می‌آیم
از جنگل اساطیر
در صورت یک درخت
بلند، سبز، تناور
تسبیح پرندگان غریب را
برگ برگ می‌نوازم
و ریشه ریشه ذکر حق را
در ذهن خاک می‌ریزم
لطفاً تبرها را کنار بگذارید
به درس عشق
خوش آمدید!

پنجره

هرچه از ما می‌ماند
عشق است
هرچه
از شهر می‌ماند
پنجره است

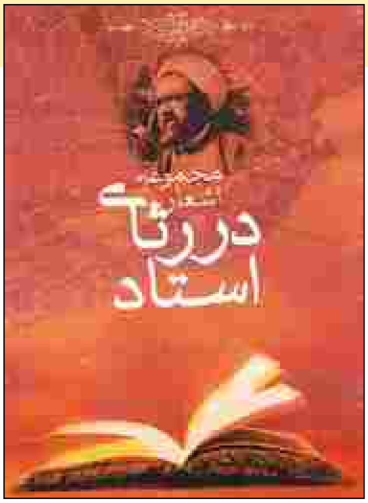

«در رثای استاد» مجموعه اشعاری است که شاعران انقلاب پس از شهادت استاد مطهری در ترسیم شخصیت ایشان و در سوگ آن بزرگوار سروده‌اند وانتشارات صدرا برگزیده‌ای از آثار این شاعران را که در قالب شعر کلاسیک و شعر نو سروده شده است گردآوری کرده و تا به حال این اثر پنج بار تجدید چاپ شده است. در رثای استاد در قطع رقعی و در ۲۹۶ صفحه و به بهای ۲۱۰۰ تومان در دسترس علاقه‌مندان است.

دو رباعی از سید حسن حسینی و خلاصه یکی از اشعار چاپ شده در این کتاب را در ذیل آورده‌ایم:

یار عشق

ای نهر روان خون تو جاری عشق
وی خفته به خون به راه بیداری عشق
از خدعه نهروانیان دلتنگیم
برخیز دوباره از پی یاری عشق

عبای گلگون

نوشید شب شقاوت از خون تو را
جوشید ستاره بانگ محزون تو را
تا از سفر شبانه عریان نرسد
پوشید فلق عبای گلگون تو را

حسن حسینی

روح مطهر

از آسمان عرفان تابنده اختری رفت
وز گنج علم و ایمان ارزنده گوهری رفت
سرباز پیشتازی از خیل عشقبازان
از صفحه شجاعت گرد دلاوری رفت
استاد علم و حکمت، جوینده حقیقت
از کرسی فصاحت، والا سخنوری رفت
مرد جهاد و تقوا، وارسته‌ای ز دنیا
شب زنده پارسایی، روح مطهری رفت
سرچشمه معارف، از علم و فضل و بینش
دانشوری توانا، استاد اکبری رفت
فرمود امام امت پژمرده نوگل من
از دست رهبر افسوس فرزند دیگری رفت
با گریه گفت رهبر: او پاره تنم بود
صدحیف کز کنارم رزمنده یاوری رفت

حبیب‌الله معلمی

جوانه‌های ادبی

مراد علوی – کرج

تلمیح در لغت به معنای به گوشه چشم اشاره کردن است. وقتی از داستانها و وقایع تاریخی و همچنین آیات واحادیث در شعر استفاده می‌شود به آن تلمیح می‌گویند.

بیستون بر سر راه است، مبادا از شیرین
خبری گفته و غمگین دل فرهاد کنید

این بیت از ملک‌الشعرای بهار اشاره و یا تلمیح به داستان شیرین و فرهاد دارد.

سعید توانا – تهران

به صنعتی که شما اشاره کرده‌اید تضاد یا پارادوکس می‌گویند:

از تهی سرشار
جویبار لحظه‌ها جاری‌ست

عبارت «تهی سرشار»، پارادوکس است.

حسن احمدزاده – رشت

بهار با کنار و تبار و... قافیه می‌شود.

ناهید سمیعی – ورامین

بیت مورد نظر شما سروده رهی معیری است:

اشکم ولی به پای عزیزان چکیده‌ام
خارم ولی به سایه گل آرمیده‌ام

حدیث عزیزی – تهران

تقطیع این بیت مولانا را خواسته‌اید:

هر نفس آواز عشق می‌رسد از چپ و راست
ما به فلک می‌رویم، عزم تماشا که راست؟

وزن این بیت: مفتعلن فاعلات، مفتعلن فاعلات است:

هر نفس آ = مفتعلن
واز عشق = فاعلات
می‌رسد از = مفتعلن
چپ و راست = فاعلات
ما به فلک = مفتعلن
می‌رویم = فاعلات
عزم تما = مفتعلن
شاگه راست = فاعلات

اگر

اگر عشق
نباشد
دنیا از هم
می‌پاشد
اگر عشق
نشکفد
غنچه‌ها
بسته می‌مانند
و قناری‌ها
نمی‌خوانند

حبیب شجاعی – تهران

امروز

امروز
روز دیدار باتوست
ای خورشید
بی‌کرانه
ای دفتر شعر و ترانه
امروز
روز بزرگ عاشقی است

احمد سلیم‌زاده – کرج

کجاست؟

از او بپرسید
کجاست
آن چشم‌های روشن
کجاست
آن باغ و گلشن
و آن آفتاب مهربان
که بی‌دریغ می‌تابید

حسین سرلک – درود

رضای دوست طلب کن، نه حظ خویش
● سعدی

نوشته های‌ناب

به‌وجود خدا دل گواهی می‌دهد نه عقل!
پاسکال

شماره ارسال ناب پیامک ها
۰۹۳۵۶۹۲۰۳۴۹

نازنینم، خوبم!

کاش می شد که قفس عشق بسازد اما، قفس ما ز زمان آدمی می سازد و چیز دگر!
سنگ آسمانی

* عمری تلف کردم تا بفهمم، دانستن هر چیزی لازم نیست! **نورالله خواجات**

* دلخسته و رنجور، ره عشق چنین است **فاطمه کاظمی**

* در پایدارترین شادی‌ها هم غمی نهفته است **پروین افتخاری**

* آلبرت انیشتین: انسانهای بسیار کمی هستند که با چشمان خود می‌بینند و با قلب خود احساس می کنند **نوشین رئوف**

* از یاد علی(ع) مدد گرفتیم، آن چیزی که می‌شود گرفتیم، در بوته‌ی آزمایش حق، از نمره‌ی بیست، صد گرفتیم **محمد رسولی**

* به دریا بزن قایقت می‌شوم، حقیرم ولی لایقت می‌شوم، من عاشق شدن را بلد نیستم، تو یادم بده عاشقت می‌شوم **هاله شرقی**

* اندرو متیوس: شانس هرگز کافی نیست **آرزو رحیمی مقدم**

* دوست داشتن دل می‌خواهد نه دلیل **مرتضی فتح‌خانی**

* کودکی سه پیغام دارد: بیهوده ننشستن، بی‌دلیل شاد بودن، نیاز خود را فریاد زدن **زهرا مترجمی**

* بودا: یک شمع می‌تواند هزاران شمع را روشن کند بدون آنکه چیزی را از دست بدهد **ستاره دنباله‌دار**

* دوست داشتن همیشه گفتن نیست بلکه نگاه است و سکوت alone

* تفاوت بین نابغه و کودن این است که نابغه همیشه محدودیت‌های خودش را دارد **شاهزاده ایرانی**

* همانطور که به زیبایی تو خیره شده‌ام از خود می‌پرسم، هرگز فرشته‌ای وجود دارد که در ارتفاعی چنین پایین پرواز کند **بی‌همتا**

* از دوست جدا شدن چه سخت است این بازی تلخ سرنوشت است **یکه تاز**

* انسان حاصل لبخند خداست **تنهایی ۲۰۱۱**

* پیش هم بودن اگر دیروزها لطفی نداشت، ارزش دیروز را امروز باور می کنیم **فهیمه مباشری**

* دنیا اگر جای خوبی بود با گریه به دنیا نمی آمدیم **ملیحه ف**

* مرداب، برای داشتن نیلوفر سالها می‌خوابد تا آرامش نیلوفر بر هم نخورد برای داشتن کسانی که دوستشان داری صبور باش **شهره توکلی**

* شادی را علت باش نه شریک، غم را شریک باش نه دلیل **موسم باران**

* سالها با نگاهت حرف زدم، افسوس که نمی‌دانستم چشمانت ناشنوا هستند **ساحل**

* از همه داشته‌هایت که به آن می‌بالی، خدا را جدا کن، ببین چه داری! به همه کمبودهایت که از آن می‌نالی، خدا را اضافه کن ببین چه کم داری! **یک معتاد در حال بهبودی**

* آنچه زیباست عزیز نیست آنچه عزیز است زیباست Nagi۶۹

* زندگی به من آموخت برای دیدن عظمت هرچیز باید قدری از آن دور شوی **مریم امیر**

سنگ آسمانی Neveshte_Nab@yahoo

* بازباران چو همیشه، نم نمک بر روی شیشه، می نویسه که بدونی مهربونیت پاک نمیشه **پوران راعی**

* هرچه زدم بی‌تو دلم وانشد، جز تو کسی باب دل ما نشد، هرچه پرستو شدم و پر زدم هم نفسی مثل تو پیدا نشد **شوکران**

* موتور خوشبختی در آسودگی وجدان است و سوخت آن راست گوئیست **عاشق تنها**

* زندگی سوختن است، سوختن و ساختن است، سوختن ساده‌تر است، ساختن یک هنر است **سنگ صبور**

* غروب غمت را به هر قیمتی خریدارم چون طلوع شادی‌هایت را از ته دل آرزو دارم **ستاره**

* ستاره اشکاتو پاک کن، آدما وفادارن واسه رفتن و شکستن پشت هم دلیل می‌یارن **مهشاد**

* قلب آدم مثل قلکه، اگه سکه محبت کسی داخلش افتاد نمیشه درش آورد مگه بشکنیش **سعید سینایی فرد**

* خیلی اوقات آدم از آن دسته چیزهای بد دیگران ابراز انزجار می کند که در خودش وجود دارد م‌ی‌ha a

* واسه اینکه یه گل بخنده حتماً باید ابر گریه کنه **گارفیلد سعید**

* یک نفر آمد صدایم کرد و رفت، با صدایش آشنایم کرد و رفت، نوبت اوج رفاقت که رسید ناگهان تنها رهایم کرد و رفت **آسیه**

* گر دل دریاست، گر عشق رویاست، گر محبت تنهاست، دوستی با تو بالاتر از این حرفهاست Aa

* عشق یعنی پاک ماندن در فساد، آب ماندن در دمای انجماد، در حقیقت عشق یعنی سادگی، در کمال برتری افتادگی **سارا**

* هر عید تو را غرق صفا می‌خواهم هر روز تو را کامروا می‌خواهم از بهر تو و هر که تو را دارد دوست، آرامش خاطر از خدا می‌خواهم **سیروس**

* غم را با سکوت، سکوت را در شب، شب را با خیال، خیال را با فکر و فکر را با تو دوست دارم Serrastika

* کسی که به فکر درست کردن آینده خودش نیست، نمی‌تونه آینده کسی باشه **دیانا**

* هر کجا هستی باش! آسمانت آبی و تمام دلت از غصه دنیا خالی **سحر حیدری**

نازنینهایی که حداقل یک نوشته آنها به دلایلی کار نشد:

داوود دهنو – سجاد – ابوالفضل دیلمی – عاشق بی‌دل – شیرین اسدی – SUN – مهدیا – سنگ زمینی – محسن. ت – پاییز – محسن دهنو – جادوگر – فمنیست تنها – یکه تاز – مهرداد پروایی – گل همیشه بهار – بربادرفته – فراز – گافیلد سعید – احمد Dj – شکلات تلخ – ستاره خوابالو – هانیکو – پرپرواز - نسرین D – سوری – گل رز – حامد مجدی – حامد – علیرضا love نفس – زری خانم – MEA – مصطفی نیکخواه – نانا – فریاد. H – هیرو – وحید. r – شیرین اسدی – مریم – ارکیده – شقایق داغدیده – پری دریایی - S.H.S – تنهای غمگین – ۱۱۰ – زهرا مترجمی – بغض ماه - آتلانتیک – موسم باران – اورانوس – درخشش – یدونه فروغ – حامد. مجدی – لاف عاشقی – زهرا نادرلو – hope – مانی – علی – محسن ۰۱۲۴ – گیتار شب – شهره توکلی – F.۷۲ – بایسیکل‌ران – اهورا ۷۷۷ – هلن کلر – محمدنوید جعفری – F–Hirsa – جهان آواره – لیلا زارعی – کفتار – خاکستری (۲) – بیژن سروری – بهاره – Nemo – شان – یلدا – سیدداوود زرین (۲) – آتی – AG – کوروش – سلطان عشق – فریاد – شادی غمگین – مخمل – رز سیاه – Angel – آرش (۲) – پرسپولیس زلزله (۲) – شیوا خاندانی – ساحره – پل شکسته – fy – ملیکا – آسمان شب – سهر دوست ۱۹۷ – ترانه زندگی – بهار تنها m – باران – ناهید حیدر

پاسخ به نامه ها

فرازجان، درست مثل آدما، سعی می کردم با بخش‌های دیگه نون دربیارم! یلمان عزیز، خیلی‌ها نظر تورو دارن، منهم می‌پذیرم! گل عاشق، فدای مهربونیت! حسین جون شادی غمگین ضمن تشکر این شعر رو تقدیم به تو کرده: دل من غمناک است، ساحلش توفانیست و کسی هست در این ساحل توفانزده آیا، غربت تلخ مرا، وسعت درد مرا، بسراید محسوس و بخواند آرام! مریم مهربون، چون جا نبود! مونای خوبم، بارها ثابت شده که این طناب مطمئن نیست اما... چشم! **نازنین‌ها، خواستم یه پیغام توپ برات بفرستم، وسط راه ترکید! به نظر شما این نوشته نابه؟! کاش خودمون حرمت صفحه خودمون رو رعایت کنیم!** Z، در انتظار، من جات بودم می خندیدم چون بده یه آدم زودتر خودش رو به تو معرفی کرده تا روش سرمایه گذاری نکنی! فرشته برخورداری، خوب منو شناختی، روی چشمم! بی مرام، بی معرفتی من ثابت شده تو بامعرفتی رو یادم بده! نادر اگیار، پیغامتو رسوندم! سنگ زمینی، نه! عاشق بیدل، سعی می کنم گریه نکنم، اما نمی‌شه! ستاره تنها، نوع نگاهت به ماجرا و برخوردت برای من بسیار عجیبه! زهره ارجمند، باور کن کار سختی از من می‌خوای پیدا کردن یک پیغام بین اینهمه پیغام کار ساده‌ای نیست، سعی می کنم! پینک، تینک، اولاً عذر می‌خوام، دوماً اگر بهت برنمی‌خوره، اجازه بده ناب بودن یا نبودنشو من تشخیص بدم، سوماً خواهش می کنم، بگو من چه کسایی رو بیشتر دوست دارم. چهارماً من هر کاری کنم بالاخره یه عده ناراحت می‌شن و به همین خاطر برای خودم خیلی متاسفم! شکلات تلخ، نمی‌دونم بر چه اساسی می گی تمام نوشته‌هات بی‌نقص و دسته اولن و من نامهربونی می کنم و چاپشون نمی کنم، تا بحال از خودت پرسیدی چرا اینقدر بی معرفتم؟!! نفس، یقین داشته باش پدرت برای کار خودش دلیل داره و توصیه می کنم دلیل این کارروازاو بپرسی قانع می‌شی! F۸۸۸، امیدوارم خدا کمک کنه و این اشکال بزرگ این صفحه حل بشه، در ضمن واقعاً زدی توی خال لب لیلی! مهرناز دوراندیش یکی از بهترین پیغام‌هارو برام فرستادی ممنون! الهه جان توی این کار من رو معذور بدار چون عواقب اون برام مشکل سازه! نفس جان، من هر کاری می تونستم کردم! دوست نازنین که پیام توی پرانتز (خصوصی) می‌نویسی اسمت رو هم بنویس تا حداقل جواب بگیری! تنهای ۲۰۱۱ خودت به خوبی در مورد عشق‌های این دوره نظر دادی دیگه من چه کاری می تونم بکنم! فرید FM قبلاً گفتم وقتی ۲۰ روز از دومین ماه بهار بگذره ۳۰ ساله که عاشق خدا شدم حالا حساب کن از چند سالگی سنگ عاشق می‌شه؟! **مرده‌ی متحرک، خوندم ولی این چه اسمی که می گذاری باور کن خیلی‌ها توی این صفحه دارن از اونظرف پشت بوم می‌افتن لطفاً اسم بامعنی انتخاب کنید نه احمد ۴۵۸۶۸ یا مثلاً دیونه عاشق کوچولو یا استقلال آتشی!!** زهرای خوبم، اگر معتقدی بی‌انصافم دیگه چرا منتظری عدالت رو رعایت کنم؟! Sunyas من هم از خوشحالی تو خوشحالم! بچه سوسول چرا من این کارروتنها انجام بدم چرا شما کمکم نمی کنی؟! قهوه شیرین دقیقاً درست گفتی همیشه با اون موضوع مشکل دارم، ممنون! ناشناس که تازه شماره من رو پیدا کردی و امیدواری پسر نباشم اتفاقاً بیشتر سنگها دخترن ولی من...!

عکسها و حرفها

دستم بگرفت و پا به پا برد

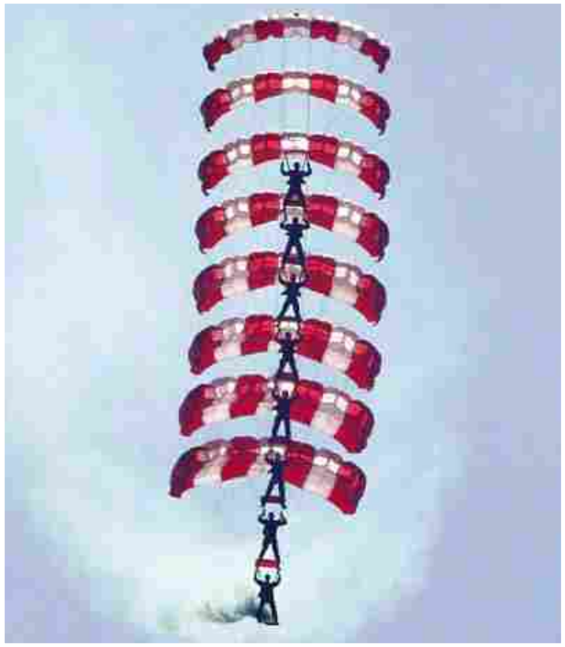

به این میگن تبدیل دو پا به شونزده پا

به نظر تو چرا مامان با ما دوتا مثل بچه ها رفتار می کنه؟

حالا می بینیم اولین ضربه رو کی وارد می کنه

مواظب کله ات باش...!

میز و صندلی که سواد نمی یاره

بازم بگید طرف اخلاقش سگیه!

از دوست نبایدبیش از آن خواست که از نسیم صبح و بوی گل توقع داریم

● محمد حجازی

گفتار عاشقان

از: س.ا.شهابی

goftare_asheghan@yahoo.com

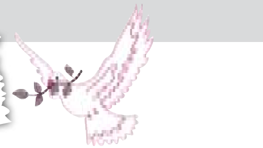

باغ ها و سبزه ها اندر دل است
عکس آن پیدا در این آب و گل است
مولانا

راز شنیدن

هیچ فردی از موعظه بی‌نیاز نیست، ممکن است فردی از تعلیم شخص دیگر بی نیاز باشد، اما از موعظه او بی‌نیاز نیست، زیرا دانستن یک مطلب است و متذکر شدن، یک مطلب دیگر. می گویند علی(ع) به یکی از اصحابش فرمود مرا موعظه کن، و فرمود در شنیدن رازی و اثری هست که در دانستن نیست!

ده گفتار شهید مرتضی مطهری

نکته: در حدیث آمده است، ذلیل ترین افراد کسی است که به مردم اهانت کند.

سخن

مولای متقیان علی(ع) فرمود:
شایسته نیست که انسان به جد و یا به شوخی فرزند خود را وعده دروغ بدهد.

منکر نهی منکر

می گویند در زمان ریاست مرحوم آقانجفی اصفهانی یک روز عده‌ای که نام طلبه روی خود گذاشته بودند ولی طلبه واقعی نبودند، در حالی که نفس می‌زدند و یک دایره شکسته و یک دمبک شکسته در دست داشتند آمدند منزل مرحوم، ایشان پرسیدند در دست شما چیست؟ گفتند: در مدرسه بودیم به ما اطلاع دادند در چندین خانه آنطرف مدرسه مجلس عروسی است و در آنجا دایره و دمبک می زنند، از پشت بام مدرسه از روی بامهای خانه‌ها به آن خانه رسیدیم، داخل آن خانه شدیم و مردم را زدیم و دایره و دمبکشان را شکستیم. در این حین یکی از آنها جلو آمد و با افتخار گفت: آقا من خودم جلو رفتم و سیلی محکمی به گوش عروس زدم.

مرحوم آقانجفی گفت حقیقته منکر نهی از منکر هم همین است که شما کردید، شما چندین منکر به نام نهی از منکر مرتکب شده‌اید.

اولاً مجلس عروسی بوده، ثانیاً شما حق تجسس نداشتید، ثالثاً شما چه حقی داشتید از پشت بامهای مردم بروید. رابعاً چه کسی به شما اجازه داده که بروید زد و خورد کنید؟

داستانهای استاد

تو بخل می کنی؟

در بحارالانوار آمده است که حضرت امیرالمومنین(ع) به شخصی «پنج وسق» خرما داد کسی آنجا حاضر بود عرض کرد که این مقدار برایش زیاد است «یک وسق» خرما او را کافی است، حضرت فرمود خداوند امثال تو را در میان مردم زیاد نکند، من می‌دهم و تو بخل می کنی؟

شهید دستغیب

مردم حقیقت منطق را می‌دانند؟

معروف است که یکی از علمای منطق را شاگردی بود. در جلسات اولیه درس گاه از او می پرسید: آیا عامه مردم از این قواعدی که در درس منطق گفته می‌شود، آگاهی دارند و در عمل آنها را به کار می‌برند؟! شاگرد را از این سوال تعجب دست می‌داد زیرا می‌دید مردم عوام را با معرفت و حجت و جنس و فصل آنچه کار و ناچار پاسخ منفی می‌داد. پس از مدتی ممارست و ورزیدگی در منطق و پی بردن به روح آن، روزی استاد گفت: اکنون به خوبی درمی‌یابم که آنچه را من در طول مدت درس با اصول فنی و عبارات علمی آموخته‌ام، مردم خودبه‌خود و از روی فطرت و طبع به کار می‌بندند. مثلاً برای بهم پیوستن اصغر و اکبر خود حد وسطی می‌یابند و صغری و کبری تشکیل می‌دهند و نتیجه می گیرند. استاد گفت اکنون به حقیقت منطق رسیده‌ای!

منطق صوری – محمد خوانساری

یک رمز

خشم بیش از حد گرفتن
وحشت آرد و لطف بی‌وقت هیبت ببرد،
نه‌چندان درشتی کن که از تو سیر گردند و نه
چندان نرمی که بر تو دلیر شوند.

تو بخل می کنی؟

«بخیل» آنست که دارایی خود را فقط به مصرف شخصی خود رسانده و به دیگری نمی دهد و «لئیم» آنست که دارایی خود را نه خود می‌خورد و نه به دیگری می‌دهد و لئامت به درجه‌ای می‌رسد که صاحب آن نمی‌تواند ببیند که دیگری هم به دیگری چیزی می‌دهد.

«سخی» کسی است که از دارایی‌اش بهره می‌برد و به دیگران هم می‌خوراند و «کریم» خود نمی‌خورد و بدون توقع عوض، می‌خوراند.

۸۲ پرسش از آیت‌الله دستغیب

نکته: حکیمی گفته است: از بخشنده، آنچه را که به آسانی میسر است، مخواهید! چه، به نظر او کوچک آیید!

الهی!

در سر آب دارم، در دل آتش، در باطن ناز دارم، در ظاهر خواهش، در دریایی نشستم که آن را کران نیست. به جان من دردی است که آن را درمان نیست. دیده من بر چیزی آمد که وصف آن را زبان نیست. خصمان گویند که این سخن زیبا نیست، خوشید نه مجرم ار کسی بینا نیست.

الهی!

دانی به چه شادم؟ به آنکه نه به خویشتن به تو افتادم. تو خواستی نه من خواستم. دوست بر بالین دیدم، چو از خواب برخاستم.

خواجه عبدالله انصاری

حکایت

مردی به شخصی که از مردم بریده بود و با «او» خلوت گزیده بود، نوشت: «دریافته‌ام که از خلق بریده‌ای، تا به عبادت بپردازی، پس چگونه گذران زندگی می کنی و معاش تو چه خواهد بود؟! زاهد به او نوشت: ای نادان، به تو گفته‌اند که جدا شده از مردم تا به خدا نزدیک شود، آنگاه از گذران زندگی می‌پرسی؟!

هر چیز که در جستن آنی، آنی

در بسیاری از کتب معنوی بر اینکه انسان همان چیزی است که آن را می خواهد و به آن می‌اندیشد تاکید شده است.

شخصی اهل خراسان، از راه دور و با رنج فراوان در حالتی که عشق به اهل بیت از وجودش موج می‌زد، با پای پیاده به طوری که کفش‌هایش پاره شده بود و پای او قارچ زده بود خدمت امام باقر(ع) رسید و خدا را از این ملاقات شکرگزاری کرد و عرض کرد: یا رسول خدا هیچ چیز جز محبت شما مرا به اینجا نکشاند، و بعد پاهای زخمی خود را نشان داد. امام فرمود: هر کس هر چه را دوست داشته باشد به همان محشور می‌شود و در حقیقت همان می‌شود.

گر در طلب گوهر کانی، کانی
ور در پی جستجوی جانی، جانی
من فاش کنم حقیقت مطلب را
هر چیز که در جستن آنی، آنی

داستانهای استاد – جلد چهارم

پاسخ ابوذر

شخصی به ابوذر ناسزایی گفت، ابوذر پاسخ داد: ای فلانی! بین من و بهشت عقبه‌ای (ایستگاه بازرسی) هست، اگر از آن رد شدم و به من اجازه عبور دادند، به خداوند سوگند که باکی از گفتار تو ندارم، ولی اگر به من اجازه عبور ندادند، من سزاوار به خیلی غلیظ تر از گفتار تو هستم.

پندهای تاریخ

مقام وزارت

حکایت کنند که «نوح بن سلیمان» مخفیانه نامه‌ای به «صاحب بن عباد» نوشت و او را به وزارت خود دعوت کرد.

صاحب درخواست او را اجابت نکرد و در پاسخ او اظهار داشت:

–چهارصد شتر باید کتابخانه مرا حمل کنند، از این رو حاضر به پذیرفتن مقام وزارت در آن سرزمین نشدم.

داستانهایی از دانشمند ابوعلی

تلنگر: چنان یاد کن خدای را، که خود را و جمله خلایق را در حال ذکر فراموش کنی.

جدول شرح در متن

طراح جدولها: داود بازخو

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند پنجشنبه ها از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند.

از بین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد.

بندرگاه / موسسه، زهر / مقابل مرد، سمیع / نوعی پنجره، مژده، تن‌پوش ماهی، امتحان / خاطره، اثر اشتاین بک / از درختان

کشتزار برنج

رودی در اروپا / نفی عرب، خواب خوش / زیرک، رقص مردم برزیل / جای خلوت

بلند / پیک، رفوزه / اندیشه، دروغ / خورشید

مردمک چشم / آهنگر، بلوا / از مزه‌ها، سرود / حاصل آتش

دودلی / یک حرف و سه حرف، بخشش / سست، عددی یک رقمی / دروازه

مادر / سوغات اصفهان، دمل / ماهی تابستانی، نهر / نثر، رها

از سازها / نارس، بیماری ریوی / ماه پاییزی، بحر / سقف دهان

علم احصاییه، لذت عمیق / اعتدال، جمع ملک / درخت انگور، آری / قوچ

قعر / شکلی هندسی، از پرندگان / روانکاوی، علامت جمع / جرقه

پهلوان / تصدیق روسی، از سازها / سختی، از حبوب / حیوان مفید، از مراکز استانی

کفر / نوعی شیمی، حیوان باوفا / الم، بخشنده / چاشنی غذا

پشیمان / فرصت، قبیله / نقره، مقابل

مرغوب کردن / برنج پخته

فزونی / شامه نواز، آشکار / بی گناه

نوعی قایق / خدایی، خانم

فلانی، آش / محموله

از لبنیات چرب، قدم یک پا / برهنه، وسیله پرواز / میوه خوب

موسس

بدبخت

جدول سودوکو ۳۴۱۷

اعداد ۱ تا ۹ را در هر سطر و ستون و مربع‌های کوچک ۳×۳ طوری قرار دهید که هر عدد فقط یکبار درج شود.

۵	۱				۸			
	۷			۵			۲	
		۳	۷				۵	۴
۴				۷		۹	۶	
۱	۸		۶					
			۴	۳		۲		۸
	۲	۱	۹	۸			۴	
۹				۴			۸	
۷				۲	۳			۶

مقام تحصیل و دانش به قدری است که خداوند هم به قلم سوگند خورده است

● طه حسین

جدول متقاطع

جدولها زیر نظر: داود بازخو

BAZKHOO @ yahoo.com

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند پنجشنبه ها از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند

از بین عزیزانی که هر هفته جدول کلمات متقاطع مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز یک نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

اسامی برندگان جدول شماره ۳٤۰۹

۱-متقاطع: سعیده کریم لشگری-تبریز

۲-شرح در متن: فاطمه داوودی-کرمان

۳-کاکورو: حانیه حسنی پور-رشت

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

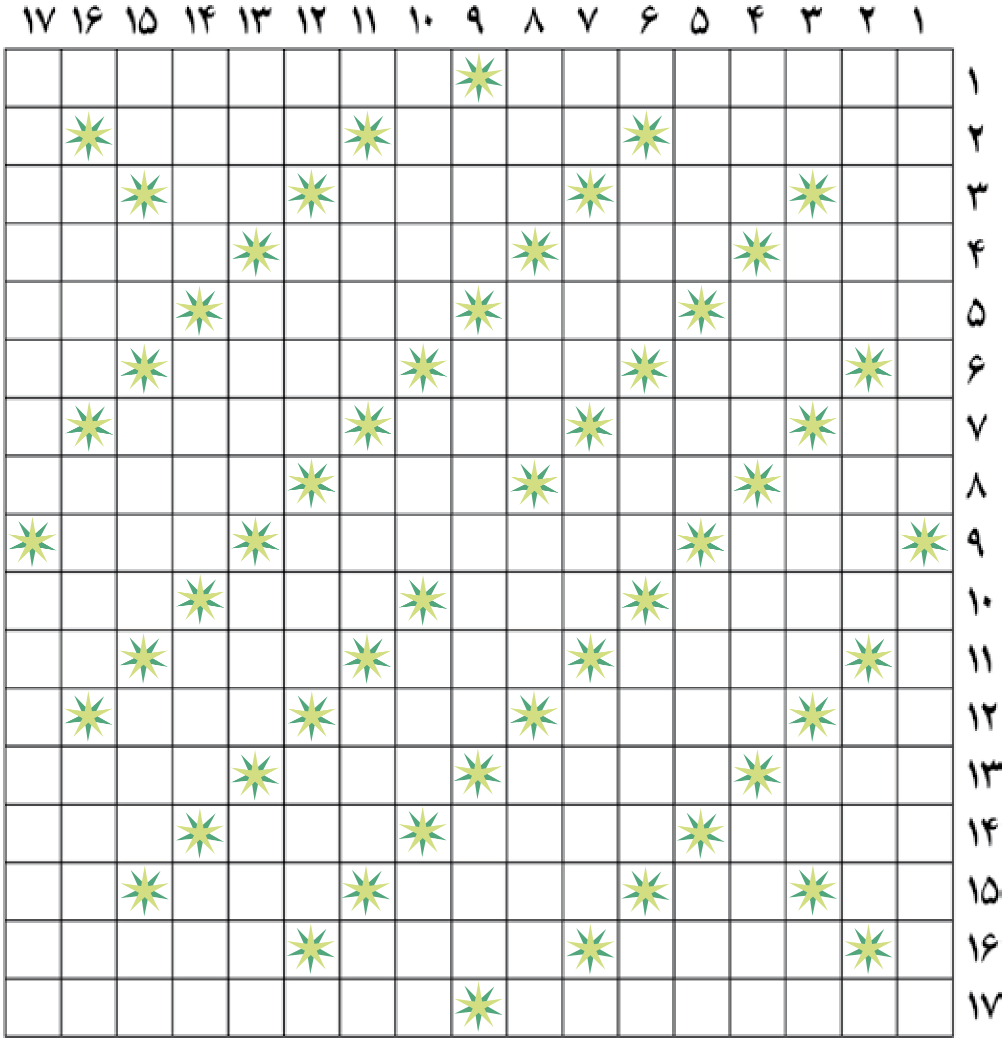

افقی:

۱– از مقاطع میانی تحصیلی — موسسه‌ای برای انواع فعالیت‌های فرهنگی و ورزشی و علمی به مدیریت شهرداری **۲–** دستیاران — از تفنگ‌های تک تیر قدیمی — از مسابقات سوارکاری **۳–** ضمیر وزنی — فرمان و دستور — مقابل پیاده — نشان مفعول صریح — از شهرهای مذهبی نزدیک تهران **۴–** فرزند پسر — برسر و گردن شیر و اسب روید — ترس و بیم — مجرای ورودی غذا **۵–** گروگذارنده — چراغ آسمان — سرسلسله اعداد چهار رقمی — رنگ **۶–** فلز سخت — موت — قطعات اضافی برای جایگزین کردن قطعات خراب — تصدیق آلمانی **۷–** طاقچه بالا — توده غله پاک شده — از غلات شبیه عدس — ظرف کوبیدنی **۸–** اسب قاصد — از میوه‌های گرمسیری مقوی — بجا آوردن عهد و پیمان — درخشنده **۹–** نام صد و چهاردهمین سوره از قرآن مجید — محل بازی و تفریح با وسایل متنوع — زیراندازی پشمی **۱۰–** شهر حافظ و سعدی — بلند — نصف — پاره آتش که به هوا پرد **۱۱–** انباز — نزدیک، پیش — از توابع استان فارس — فاصله را می‌رساند **۱۲–** مهره‌ای در شطرنج — درود گفتن — ذهن و حافظه - جوانمرد **۱۳–** از تقسیمات نظامی — از نامهای خدای تعالی — نوعی کشت — نخ را به دنبال خود می کشد **۱۴–** پدر، بابا — از شریانهای اصلی — چرک و عفونت — از قدرتهای سیاسی باستانی **۱۵–** بوییدن — پنبه پاک نکرده — وسیله‌ای برای تیراندازی در قدیم — نئر آش **۱۶–** مقابل گرما — از مراکز استانی — خلاصی **۱۷–** وسیله‌ای برای خنک کردن موتور خودرو - خودستایی

عمودی:

۱– پرورش و تکثیر جانوران اهلی — هرج و مرج و بلبشو **۲–** بی چیز و تهی دست — صفتی برای این جهان — معروفترین رباعی‌سرای جهان **۳–** حرف انتخاب — آزاد — موسیقی نظامی — جسر - آب‌بند **۴–** جبه، بالاپوش — جوی — نوعی بیماری تنفسی حاد — می گویند دوستی می آورد **۵–** از جزایر ایرانی — اسم — نوعی زیرانداز — از ضمایر **۶–** تله — پایتخت زمستانی هخامنشیان — سبزی سالاد — گوشت ترکی **۷–** مایع حیاتی — شیشه‌ای در آزمایشگاه — سم — پول قدیم آلمان **۸–** سرپرستار — جسمی هندسی — طناب و ریسمان — مریض **۹–** فرزندزاده — کار ماتادورها — چوب اعدام **۱۰–** لوله‌ای که از آن آب با فشار بیرون می جهد — کتابی از ابن‌سینا — عدل — آتش **۱۱–** کاشف الکل — در لایه بالایی جو زمین بجوییدش — مقابل زود — ناراست **۱۲–** حمله اینترنتی — مقابل راه راه — سال ترکی — از لوازم ورزشی زورخانه **۱۳–** روشنایی — جاپایی زین اسب — گزنده خوش خط و خال — تاریخ‌نگار **۱۴–** قوسی پیرامون دایره — پول چینی - واحد شمارش بعضی از حیوانات — خطا کردن **۱۵–** از چاشنی‌های غذا — دانه معطر — قبل از ورزش انجام می دهند — فاصله بعید — عدد فوتبالی **۱۶–** روایت گر — توانایی داشتن — نیزه کوچک **۱۷–** مجموعه اصول و قوانینی که برای نظم دادن تهیه می کنند — از ادارات مکمل در رانندگی

حل جدولهای شماره ۳۴۰۹

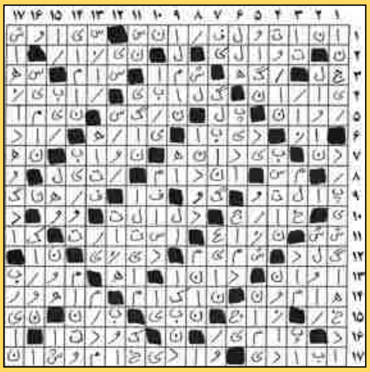

با هوش خود کلنجار بروید

زیر نظر: سهراب صفادار

شکلهای پنهان را پیدا کنید

فصل بهار است و راکونها در حیاط خانه مشغول کار می‌باشند. خانواده خرگوشها هم ضمن رد شدن از جلوی خانه آنها مشغول احوالپرسی هستند. اما در این تصویر شاد، ۱۴ شکل پنهان شده که ما آنها را به همراه اسامی‌شان در کنار تصویر برای شما آورده‌ایم. آیا می‌توانید این شکلها را در تصویر پیدا کنید؟

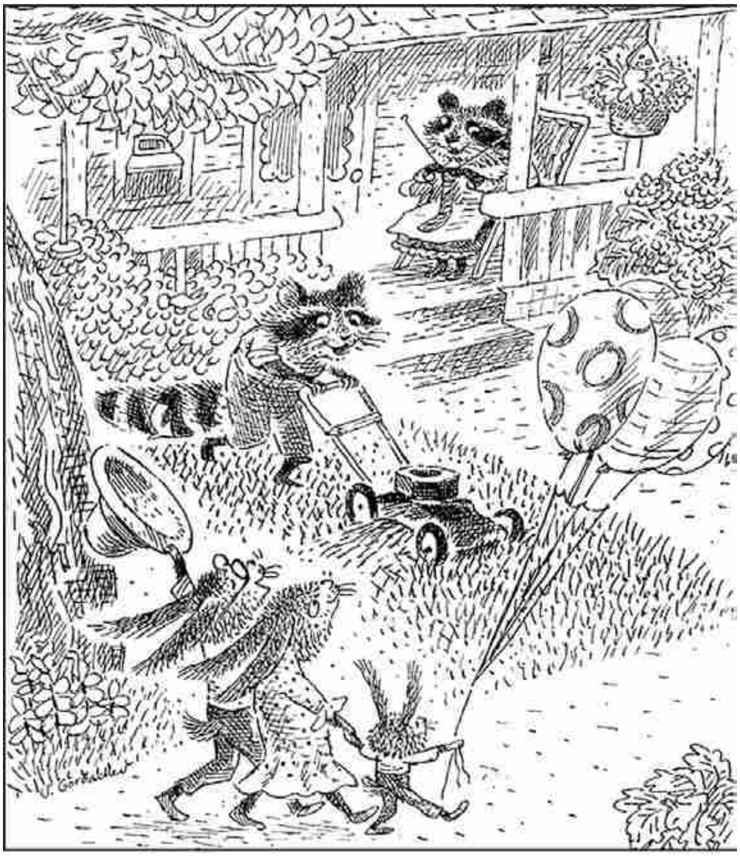

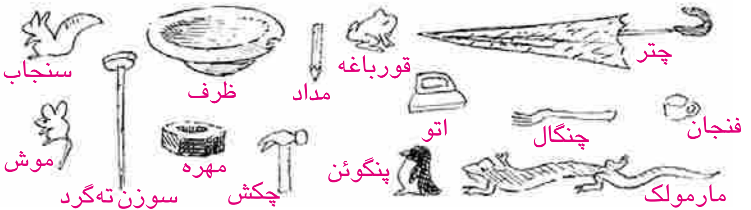
چتر
قورباغه
مداد
ظرف
سنجاب
فنجان
چنگال
اتو
مارمولک
پنگوئن
چکش
مهره
سوزن ته‌گرد
موش

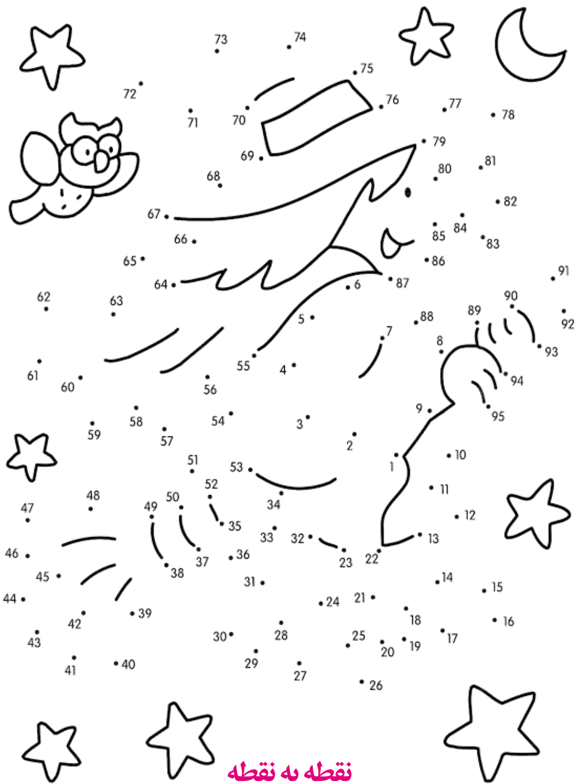
1 2 3 4 5 6 7 8 9 10 11 12 13 14 15 16 17 18 19 20 21 22 23 24 25 26 27 28 29 30 31 32 33 34 35 36 37 38 39 40 41 42 43 44 45 46 47 48 49 50 51 52 53 54 55 56 57 58 59 60 61 62 63 64 65 66 67 68 69 70 71 72 73 74 75 76 77 78 79 80 81 82 83 84 85 86 87 88 89 90 91 92 93 94 95

نقطه به نقطه

در میان این اعداد و خطوط، یک نقاشی پنهان شده است. شما برای این که موفق به پیدا کردن این نقاشی بشوید، کافی است مداد یا خودکاری بردارید و از شماره ۱ تا ۹۵ را از روی نقطه‌های سیاه با خط مستقیم به هم وصل کنید.

پاسخها در صفحه ۶۲

من چه جانوری هستم؟

در آب زندگی می‌کنم، اما پستاندارم. دو سه متری قد دارم. جانور باهوش و کله‌داری هستم و آدمها را دوست دارم. حرف اول و دوم من در سینه می‌تپد. سه حرف آخر من با مرگ امیر کبیر مربوط می‌شود. و بالاخره در دل من، جانور دیگری زندگی می‌کند از خودم بزرگتر که از ترکیب حروف سوم و چهارم و دوم من تشکیل شده. در عجبم که چه جوری درون من جا گرفته است! آیا می‌توانید بگویید من کدام جانور هستم؟

در دنیا، فقط دو خانواده وجود دارد: دارندگان و ندارندگان.

● سروانتس

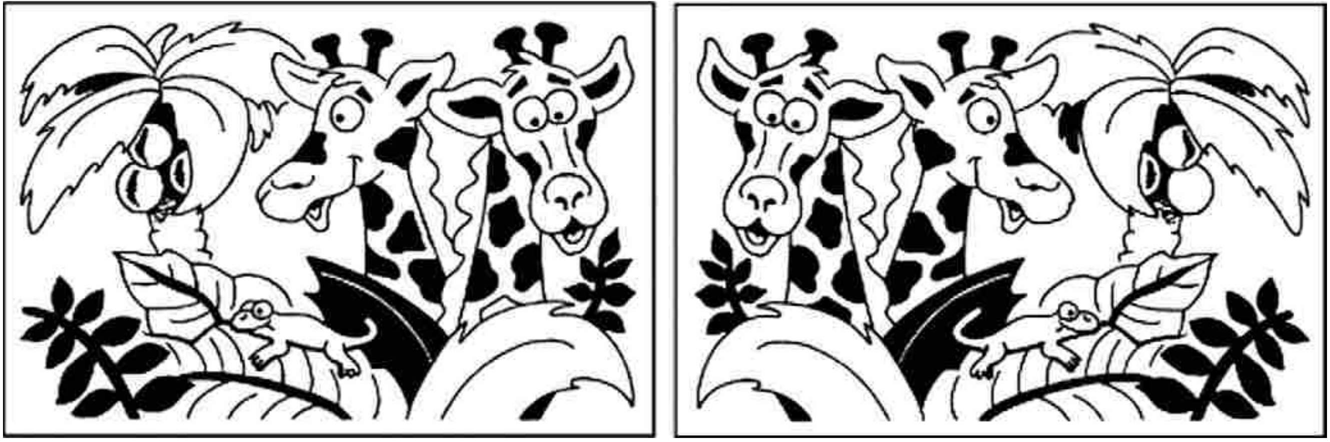

۱۲ اختلاف در تصویر زرافه‌ها

در اینجا که دو تصویر به طور عکس یکدیگر در کنار هم قرار گرفته‌اند دو زرافه را در کنار درخت نارگیل نشان می‌دهد که در ظاهر شبیه به یکدیگر هستند. ولی با کمی دقت در می‌یابید که ۱۲ اختلاف در این دو تصویر وجود دارد. آیا می‌توانید این اختلافها را پیدا کنید؟

arts_haftegi@yahoo.com

٤ اردیبهشت ماه، هفتادمین سالگرد تاسیس رادیو در ایران و

چند ساعت با عاشقان صدا

خ ولیعصر، خ جام جم، سازمان صدا و سیما، ساختمان شهدای رادیو

این جا دنیای دیگری ست. هر کس را که می بینی در تکاپو و تلاش است تا کار خود را بی نقص و کامل انجام دهد. عده‌ای مشغول رفت و آمد بین استودیو و آرشیو هستند. عده‌ای پشت میز صدابرداری مشغول ضبط صدا، گروهی تلفن های شنوندگان را ضبط می کنند، عده‌ای مشغول انتقال صدا از استودیو به فرستنده و از فرستنده به گیرنده ها هستند و... همه کار خود را با چنان عشقی انجام می دهند که گویی خستگی ناپذیرند.

نه فقط بر و بچه های رادیو که تلویزیونی ها و آنانی که به نوعی با این رسانه سر و کار دارند معتقدند که کارکنان رادیو مانند اعضای یک خانواده در کنار یکدیگر کار می کنند و معتقدند که خاک رادیو دامن گیر است. من به مناسبت سالگرد تاسیس رادیو، یک روز مهمان این خانواده گرم و صمیمی بودم. شما هم با من با این خانواده بپیوندید.

با سپاس ویژه از آقای امیر سلامی که مرا در تهیه این مطالب یاری کردند.

امیر نوری:
عشق من؛ گویندگی

استاد امیر نوری از قدیمی های حرفه گویندگی است که سال هاست در رادیو فعالیت می کند. صدای او که می خواند: این دهان بستی دهانی باز کن... همراه با صدای استاد شجریان جزء لاینفک سفره های افطار ماه رمضان ماست. او مرد سرد و گرم چشیده رادیو است که استاد زینت دهنده نام اوست. با او به عنوان یک فرد قدیمی در رادیو گفتگویی انجام دادیم که تمامی زوایای رادیو برای ما و شما مشخص شود. او به گویندگی و رادیو عشق می ورزد و می گوید: نمی توانم از آن دل بکنم. شاید مرگ ما را از هم جدا کند.

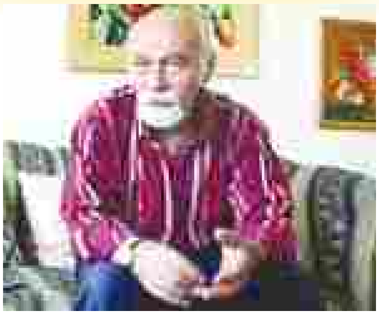

عشق به پدر

من امیر نوری هستم. در بامداد شب یلدای سال ۱۳۱۷ از پدر و مادری تهرانی، چشم به جهان گشودم. پدم کارمند دولت بود و من در الیگودرز متولد شدم. در خمین به مدرسه رفتم و چند سالی هم در اراک و اصفهان بودیم و باز به تهران برگشتیم. تا گرفتن دیپلم در دبیرستان حکیم نظامی محله شاپور و دبیرستان ابن سینای امریه درس خواندم. عشق و به شعر و ادبیات را از پدرم دارم. شب ها برایمان شاهنامه و کتاب های داستان می خواند. با حافظ انسی دیرینه داشت و بیشتر غزل هایش را حفظ بود. هنوز صدایش در گوشم طنین انداز است. مخصوصا وقتی شاهنامه می خواند و مثل نقال ها لحن حماسی به صدایش می داد. آن زمان هنوز تلویزیون نیامده بود و رادیو را هم گاهی در قهوه خانه های بزرگ می شنیدیم.

آغاز به کار گویندگی

کار گویندگی را از رادیو زاهدان شروع کردم. در سال ۱۳۳۸ که پدرم به زاهدان منتقل شده بود، یک روز از رادیو شنیدم که گوینده می خواهند. مراجعه کردم و از همان روز کارم آغاز شد. کاری که به عشقی پابرجا منتهی شد. عشقی که در تمام این سالها با من بوده و هست. در رادیو زاهدان همه کار کردم؛ گویندگی، نویسندگی، بازیگری، کارگردانی، تهیه کنندگی و... همه زندگی ام رادیو بود. سال بعد برای خدمت سربازی به تهران برگشتم. تا اعزام به خدمت، چند ماهی فرصت داشتم. در آن زمان غیر از رادیو ایران و رادیو تهران، نیروی هوایی هم یک فرستنده رادیویی داشت به نام رادیوی نیروی هوایی که برنامه هایی به صورت زنده و بیشتر موسیقی و ترانه های مردمی پخش می کرد. از ۹ صبح تا یک بعد از ظهر و از ۵ عصر تا ۹ شب برنامه پخش می کرد. این رادیو هم آگهی کرده بود که گوینده لازم دارد. به آنجا رفتم و بیشتر از یک سال و نیم، ضمن خدمت سربازی در آن با رادیو همکاری کردم تا سرانجام در سال ۱۳۴۲ به رادیوی ایران واقع در میدان ارک مراجعه کردم و پس از آزمون و تست قبول شدم و از روز دوم اردیبهشت ماه سال ۱۳۴۲ به عنوان گوینده مشغول به کار شدم.

تا زمان ادغام رادیو و تلویزیون، گویندگان به شرط توانایی می توانستند همه نوع برنامه‌ای را اجرا کنند. من هم مانند بعضی دیگر، هم خبر می خواندم، هم در تحلیل های سیاسی و کاروان شعر و موسیقی و برنامه های اجتماعی و در برنامه فرهنگ مردم نویسندگی می کردم. پس از ادغام، گویندگان خبر از سایرین جدا شدند و به بخش رادیو که به جام جم انتقال داده شده بود، رفتند. من هم برای کار در خبر انتخاب شدم و بیشتر روزهای سال را گوینده و گرداننده خبرهای بامدادی بودم ولی چون خواندن خبر مرا راضی نمی کرد سرانجام به تولید رادیو بازگشتم؛ برای اجرای برنامه های ادبی، فرهنگی، عرفانی و اجتماعی که تا قبل از انقلاب این برنامه کاری من بود. البته در همان سال ها نیاز بر دانستن بیشتر و ادامه تحصیل مرا به محیط دانشگاهی سوق داد و از این بابت بسیار شادمان بودم. گرچه می دانید که کار گویندگی و نویسندگی در رادیو و تنوع برنامه های آن، خود نوعی آموزش محسوب می شود.

> **عشق و به شعر و ادبیات را از پدرم دارم. شب ها برایمان شاهنامه و کتاب های داستان می خواند. با حافظ انسی دیرینه داشت و بیشتر غزل هایش را حفظ بود**

برنامه های بعد از انقلاب

پس از انقلاب چند ماهی برنامه های یکسره به صورت زنده و از پخش جام جم اجرا می شد. من هم چون تا پیش از انقلاب برنامه خانواده را اجرا می کردم در پخش باقی ماندم تا باز سرانجام به تولید رادیو برگشتم و گوینده برنامه هایی مانند: در انتهای شب، سیمای فرزانگان، برنامه های ادبی و عرفانی (شعر و نثر) و گویندگی برنامه های مذهبی را عهده دار شدم.

برنامه های تلویزیونی

قبل از انقلاب در تلویزیون برنامه های بدون تصویر را گویندگی می کردم ولی چند سال پس از انقلاب برنامه های تصویری تلویزیون را هم پذیرفتم که از برنامه بزرگداشت علامه طباطبایی شروع شد. سپس سلسله برنامه های شاخه طوبی، شباهنگ، غزل های حضرت امام، گلستانه و...

در شروع کار شبکه جهانی جام جم نیز تهیه کننده، گوینده و نویسنده برنامه نگارستان سخن بودم. اغلب این برنامه ها چند بار پخش شده و هنوز هم پخش می شوند.

گویندگی عشق من است

حرفه اصلی من گویندگی است. در کنار آن نویسندگی هم کرده‌ام، حتی گاهی سردبیری و ویرایش. ولی حرفه اصلی و مورد علاقه و عشق من گویندگی است. برای بالا بردن سطح دانش و آگاهی ام در همین حرفه است که شعر و ادبیات فارسی، زبانشناسی و حتی تئاتر و ادبیات دراماتیک هم خوانده ام. مطالعه و خواندن کار همیشگی من است.

خاطرات شیرین

سال ها پیش سپاه پاسداران، گروهی از استادان دانشگاه، نویسندگان و هنرمندان کشور را برای بازدید از مناطق جنگی جنوب و شرکت در بزرگداشت سردار شهید باقری دعوت کرد. چند روز فراموش نشدنی بود. یکی از سرداران تعریف می کرد که در سال های دفاع مقدس بهترین مونس و یار ما در شب های سنگر یک رادیوی ترانزیستوری بود و برنامه‌ای که از ساعت ۱۱ تا ۱۲ شب شما اجرا می کردید.

ناهید تاج نیا: روز اول صدای قلبم را می شنیدم

ساعت ۱۴، اینجا تهران است، صدای جمهوری اسلامی ایران! همه شنوندگان رادیو صدای او را می شناسند و همگی مشتاق دیدار او هستند و صدایش را دوست دارند. او سالهاست که در ساعت ۱۴ مهم ترین اخبار روز ایران و جهان را به گوش شنوندگان رادیو می رساند. او بعد از سال ها خدمت عاشقانه سال گذشته بازنشسته شد و حال این فرصت دست داد تا بیشتر با ناهید تاج نیا آشنا شویم.

انتخاب شدن برای گویندگی

در تهران به دنیا آمدم. زمانیکه در مدرسه تحصیل می کردم مرا برای گویندگی در بخش جوانان رادیو انتخاب کردند و من به شکل آماتور این برنامه را اجرا می نمودم. اجرای این برنامه زمینه ای شد تا بتوانم گویندگی را به عنوان حرفه اصلی ام انتخاب کنم.

گویندگی هنر است

در سال ۱۳۶۰ با ۱۸ سال سابقه بازنشسته شدم چون باید از دخترم که در آن موقع کوچک بود مراقبت می کردم اما مرتبا از سازمان تماس می گرفتند و مرا به ادامه کار دعوت می کردند. با توجه به آنکه حرفه گویندگی یک کار هنری و ذوقی است حتما باید عاشق آن باشید تا موفق شوید و به همین علت پس از مدتی یعنی در سال ۶۷ که دخترم دیگر بزرگ شده بود دوباره به سر کار برگشتم و واقعا احساس می کردم که جوان شده ام. مخصوصا وقتی در هر محفلی که رفتم بسیار مورد لطف و محبت و تشویق دوستان و آشنایان و مردم قرار می گرفتم که احساس خوبی به من می داد.

گویندگی خبر

در سال ۱۳۴۰ ازدواج کردم و چون همسرم ارتشی بود برای ماموریت به گرگان رفتیم. کارم را در همان رادیو گرگان ادامه دادم تا سال ۱۳۴۳ که در رادیو ایران کارم را آغاز کردم، با برنامه های مختلف مانند زن و زندگی، خبر، اجرای مسابقات گوناگون و برنامه های مخصوص ایرانیان مقیم خارج از کشور و... از سال ۱۳۵۱ گویندگان رادیو را به دو بخش تولید و خبر تقسیم کردند که هر کدام فقط باید در یک بخش گویندگی می کردند و من برای گویندگی خبر انتخاب شدم.

فرزندان موفق

بچه های موفق دارم. پسرم رامین آرشیتکت است و دخترم الهام مجری برنامه های تلویزیونی می باشد. در ضمن همسرم محمدحسن صفوی زاده خیلی در این راه مشوق من بوده اند که جا دارد از ایشان تشکر کنم.

اولین روز کاری

چون کار خبر را خیلی دوست داشتم در روز اولی که قرار بود خبر بخوانم بسیار هیجان زده بودم. گویی صدای قلبم را هم می شنیدم اما بعدها برایم عادی شد و سخت ترین خبرها را هم خیلی راحت می خواندم و حتی برای خواندن خبرهای نخوانده هم هول نمی شدم و تنها استرسی که داشتم این بود که بتوانم کلمات را صحیح ادا کنم.

اولین خبری که خواندم

اولین خبری که خواندم در مورد سفر لویی آرمسترانگ بود. اولین فضانوردی که پا به کره ماه گذاشت.

نفر اول

من سه دوره در جشنواره خبر، در بخش گویندگی خبر و تفاسیر نفر اول شدم که خیلی برایم خوشحال کننده بود.

مهران دوستی:

در رادیو از خانه ام راحت ترم

مهران دوستی هم از قدیمی های رادیوست. او سال هاست که در امر گویندگی به ویژه گزارشگری در رادیو فعالیت می کند و این فعالیت او باعث شده تا طی سال ها به تجارب زیادی برسد...

مهران دوستی هستم. در سال ۱۳۳۵ در شهرستان نور به دنیا آمدم. تحصیلات خود را در آمریکا و ایران به پایان رسانده ام و از سال ۱۳۵۹ گوینده هستم.

***رایو برای شما چه تعریفی دارد؟**

**رادیو مثل خانه من است و واقعاً در رادیو راحت ترم تا خانه خودم.

***از لحاظ گویندگی و اجرا، رادیو با تلویزیون چه تفاوت هایی دارد؟**

**در تلویزیون عواملی مثل رنگ، لباس، نور، قیافه و صحنه می تواند مشکلات گویندگی را کمتر کند اما در رادیو فقط باید از طریق صدا همه مفهوم را منتقل کنیم و این بسیار دشوار است.

***چه باید کرد تا چندین مهران دوستی در رادیو داشته باشیم؟**

**اول اینکه گویندگی ذاتی است و در کل هنر، ذاتی می باشد و معتقدم شیوه پرورش گوینده در رادیو چه در گذشته و چه در حال غلط است. به نظر من افراد جدید باید در کنار گویندگان قدیمی درس بگیرند. من خودم با انگیزه های شخصی به این حد رسیده ام، مطالعه می کنم، تحقیق می کنم و زحمت می کشم تا بتوانم خودم را در سطح بالایی حفظ کنم اما سیستم کمتر کاری برای من کرده است.

مسعود اسکویی:

از بنیان گذاران شبکه ورزش هستم

به طور حتم هنگامی که دسترسی به تلویزیون نداشتید صدای گیرای اسکویی را از رادیو هنگام پخش مستقیم مسابقه های ورزشی شنیده اید، خیلی ها این عقیده را دارند که او در تلویزیون می توانست موفق تر باشد اما اسکویی که در حال حاضر ۷۱ سال دارد هنوز هم رادیو را انتخاب کرده و به رادیو وفادار مانده است. آنچه می خوانید گفتگوی کوتاه ما با مسعود اسکویی گزارش گر و مدیر روابط عمومی شبکه ورزش است.

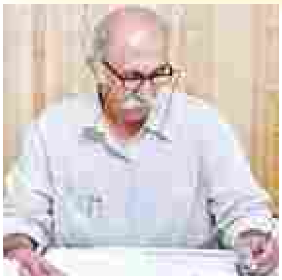

***چطور وارد عرصه ورزش شدید؟**

**ابتدا در گویندگی خبر سیاسی تلویزیون استخدام شدم. بعدها که خبر ورزشی از خبر سیاسی جدا شد من هم به بخش خبر ورزشی رفتم چرا که خودم از ابتدا ورزشکار بودم و والیبال بازی می کردم.

***چه نقشی در تاسیس شبکه ورزش داشتید؟**

**به اتفاق آقایان جهانی، مدیری، شادابی و شکری از پایه گذاران شبکه ورزش هستم. زمانی که به دستور دکتر خجسته معاونت صدای جمهوری اسلامی ایران قرار شد این شبکه راه اندازی شود ما فعالیت زیادی انجام دادیم و هر کس گوشه ای از کار را گرفت و به جرات می توانم بگویم که از بنیانگذاران شبکه ورزش هستم.

***صدای شما بعد از سال ها هنوز با طراوات و جوان است. خاطره ای از برخورد مردم در این مورد دارید؟**

**یک روز برای انجام کاری به باشگاه انقلاب رفته بودم. یکی از عزیزان مسئول آن باشگاه به من گفت آقای اسکویی صدای پسرتان که در شبکه وزش گویندگی می کند خیلی زیباست اما وقتی فهمید من خودم گوینده ورزش هستم بسیار تعجب کرد!

نه دوست را از ناله و شکایت بیازاریم و نه دشمن را شاد کنیم

● محمد حجازی

دو حاشیه خواندنی از دو کنسرت شنیدنی امادیدنی!

کنسرت فرشاد جمالی

بی سلیقگی تمام

کنسرت فرشاد جمالی نمونه‌ای بود از برنامه‌هایی که به سادگی همه کیف و لذت شنیدن موسیقی سنتی با اشعاری از مولانا، اخوان، مصدق و حسین منزوی را به باد فنا می دهند.

گروه برای اجرای کنسرت دیار مهر در دکوری جای گرفتند که با بی‌سلیقگی تمام طراحی شده بود. چیزی که از دکور درک می‌شد فریاد بلند اسپانسر بود که می گفت محصولات مرا ببینید. نورهایی که هیچ تناسب رنگی نداشتند صحنه را روشن کرده بود و دوربین‌های تصویر برداری در بهترین حالت تصاویر ثابتی را از برخی زوایا نشان می‌داد.

چینش دکور، طراحی نورها، انتخاب تصاویر و از همه بدتر کلیپی که حین اجرای یکی از قطعات از پرده اصلی صحنه ارکستر به نمایش درآمده بود، همه و همه در بهترین حالت و برداشتی مثبت، شتابزده بود.

اما بدتر از همه مدیریت تصاویری بود که از مونیتورها به نمایش در می آمد. در بخش اول کنسرت وقتی اسکرول برنامه پخش وله‌های تصویری روی مونیتور صحنه دیده شد، می‌شد خوشبینانه اندیشید که این تمهیدی است برای ارتباط بی‌پیرایه با مخاطب، اما وقتی در بخش دوم کنسرت فرشاد جمالی، از مونیتورها تصویر دسکتاپ کامپیوتر پخش کننده وله‌ها دیده شد، هر لحظه این احتمال می‌رفت که مسئول این کار با آن همه دقت و ذکاوتی که از خود نشان داده، ناگهان روی یک فولدر اشتباه کلیک کند و ناگهان همین اتفاق هم افتاد و...

کنسرت فرزاد فرزین

بسیار متاسفم!

– آنقدر از رایانه استفاده شده بود که دیگر نیازی به حضور نوازنده روی سن نبود و این مخالف نظر کارشناسان موسیقی است که اجرای زنده را روی صحنه قبول دارند!

– روز دوم اجرا به علت کنسل شدن یک سانس، جمعیت ازدحام کردند و این موضوع ربطی به استقبال از کنسرت نداشت.

– خواننده، انگیزه کافی را برای خواندن نداشت و بیشتر از خواندن، کنایه گویی می کرد.

اینها تنها بخشی از حواشی کنسرتی بود که فرزاد فرزین، اواخر ماه فروردین در بندرعباس برگزار کرد. این کنسرت با بلیتهای ۱۵، ۲۰ و ۲۵ هزار تومانی اجرا شد.

برای یافتن پاسخی مناسب درباره بروز چنین مشکلاتی، با پدرام کشتکار، سرپرست گروه کنسرت فرزاد فرزین صحبت کرده ایم.

کشتکار درباره ازدحام جمعیت در آخرین اجرا گفت: از آنجایی که تبلیغات برای این کنسرت یک روز پیش از برگزاری آن، انجام شده بود، در اولین اجرای تنها یک چهارم سالن پر شد. در سانس بعدی همان روز، تعداد مردم تقریباً به سه چهارم رسید و اجرای موفقتری داشتیم. از آن جایی که برخلاف بسیاری از کنسرتها که در روز دوم نیز ۲ اجرا وجود دارد، قرار بود تنها در یک سانس به روی صحنه برویم و از طرفی دیگر تازه بسیاری از مردم از وجود این کنسرت باخبر شده بودند، **بلیتهای فروخته شده به اندازه پنج سوم ظرفیت سالن بود! به همین دلیل بسیاری از مردم نتوانستند از برنامه استفاده کنند و مجبور به پس گرفتن پولشان شدند!**

بهترین آهنگساز سال ۸۸ در ادامه گفت: «زمانی که موضع گیری غیردوستانه برخی از مطبوعات را خواندم، بسیار متاسف شدم که از بین تمام آن اتفاقات خوب و شور هیجان چرا فقط به روشن ماندن چراغها اشاره کرده بودند؟»

در ادامه سرقتهای زنجیره ای

تندیس استاد شهریار را هم دزدیدند

تندیس استاد شهریار اثر مرحوم علی قهاری که مقابل تئاتر شهر نصب شده بود، به سرقت رفت.

مجسمه نیم‌تنه استاد شهریار که سال گذشته در کنار مجسمه‌های کمال‌الملک و امیر کبیر در بوستان دانشجو و مقابل ساختمان تئاتر شهر نصب شده بود، مدتی است که از پایه آن جدا شده و اثری از آن دیده نمی‌شود.

مجسمه نیم‌تنه استاد شهریار اثر مرحوم علی قهاری است که از جنس برنز ساخته شده و پیش از این نیز مقابل تالار وحدت در بلوار استاد شهریار نصب شده بود که سال گذشته با نظر مسئولان به بوستان دانشجو منتقل شد.

مجتبی موسوی رئیس اداره حجم شهرداری تهران درباره این اتفاق توضیح داد: «سرقت مجسمه‌ها پیش از این هم اتفاق می‌افتاد، اما بیشتر مربوط به شناسنامه این آثار بود که از جنس برنج ساخته می‌شد و ارزش مادی اندکی داشت، به همین دلیل تصمیم گرفتیم که شناسنامه آثار را از جنس استیل بسازیم تا امکان ذوب و فروش آن وجود نداشته باشد، اما در مورد مجسمه‌هایی که سرقت می‌شد نیز مدت‌هاست که استحکام لازم در نصب این آثار رعایت می‌شود.»

وی تصریح کرد: «ما خودمان هم متعجبیم که چگونه مجسمه‌ای با این همه استحکام سرقت شده است.» موسوی زمان احتمالی سرقت این مجسمه را تعطیلات نوروز اعلام کرد و تأکید کرد به هر حال پیگیر این موضوع هستیم.

البته تا زمان تنظیم این خبر تعداد مجسمه های به سرقت رفته به عدد ۹ رسیده است و مشخص نیست که چه زمان جلوی این سرقتها گرفته خواهد شد؟

هنر، زندگی و حواشی

زهرا مکرم رفتاری

مهناز افشار: از مردم می‌خواهم این بلوتوث‌ها را نگاه نکنند

سینمای ما- مهناز افشار از عاملان انتشار بلوتوث‌های غیر واقعی درباره خودش، به پلیس امنیت اخلاقی شکایت کرد.

مهناز افشار درباره بلوتوث‌هایی که این روزها با نام بلوتوث مهناز افشار در گوشی‌های همراه مبادله می‌شود، گفت: «خبر انتشار چنین بلوتوث‌هایی از طریق دوستان به دستم رسید و بلافاصله به سردار روزبهانی مراجعه کردم و کمک خواستم که ایشان دستور پی گیری فوری داده‌اند و به‌زودی عوامل این کار غیر اخلاقی مشخص خواهند شد.»

وی افزود: «بسیار متأسفم هستم که این گونه بلوتوث‌ها و تصاویر جعلی انتشار یافته است و انتظار دارم که مردم شریف ایران که از آنها توقع بسیاری دارم برای حمایت از هنرمندان از این تصاویر استقبال نکنند.»

افشار تصریح کرد: «در فوتبال یکسری افراد هستند که به آنها تماشاگر نما می گویند، اما نمی‌دانم در عرصه هنر باید آنها را چه بنامیم؟ این افراد بدون دلیل به دنبال ریختن آبروی مردم هستند و فقط مختص به ایران نیست بلکه در تمام دنیا افراد چهره مورد همه گونه تهدیدی هستند.»

بازیگر فیلم سینمایی آتش بس در ادامه اظهار داشت: «درخواستم از مردم شریف ایران که نماد غیرت هستند این است که به این بلوتوث‌های جعلی نگاه نکنند و آن را از گوشی‌هایشان پاک کنند تا منتشر نشود.»

افشار گفت: «در ابتدا و انتهای این بلوتوث از دو عکس من استفاده کرده‌اند و تصاویر هم متعلق به خانمی است که کمی چهره‌اش شبیه به من است. اما کاش مردم از انتشار چنین تصاویر جعلی جلوگیری کنند و منجر به ایجاد جو روانی بدی برای ما هنرمندان نشوند.

این زن بازیگر مرد شد

سامان ارسطو [نفر سمت راست عکس روبرو] که تا یکسال قبل با نام فرزانه ارسطو شناخته می شد، پس از آخرین عمل جراحی که اواخر فروردین ماه انجام داد به گفته خود، رویای ۴۲ ساله‌اش را تحقق بخشید و با تغییر جنسیت، به برخی از مشکلات روحی روانی خود غلبه کرد.

به گزارش آریا، او پیش از این در فیلم‌هایی همچون «سربازهای جمعه»، «حکم»، «تیغ زن»، «تسویه حساب» و «استشهادی برای خدا» با چهره زنانه بازی کرده است.

این بازیگر سینما در گفت و گویی که چندی پیش با یک هفته نامه انجام داده بود، اظهار کرده بود که از بچگی متوجه شده، بدنش متعلق به خودش نیست این موضوع را بارها به اطرافیان خود گوشزد کرده بود اما این موضوع بی‌تفاوتی سایرین را به دنبال داشت.

ارسطو یکبار در ۲۴ سالگی به اصرار خانواده ازدواج کرد و بعد از یک روز زندگی با شوهر، از او جدا شد. او در این مقطع به قطعیت رسید که جنسیت او باید تغییر کند و با روانشناس و روانپزشکان نیز گفت و گوهایی انجام داد تا اینکه اواخر فروردین ماه به کمک یکی از بازیگران سرشناس سینما موفق به پرداخت هزینه‌های عمل شده و بدین ترتیب تغییر جنسیت داد.

او هم اکنون از این اقدام که بسیاری آن را جسارت آمیز می خوانند راضی است و با ازدواج مجدد با یکی از فعالان عرصه تئاتر به زندگی عادی مشغول است. ارسطو در تازه ترین کار خود «آناهیتا» با چهره‌ای مردانه جلوی دوربین رفته است.

پسر مایکل داگلاس به پنج سال زندان محکوم شد

کامرون داگلاس پسر مایکل داگلاس، بازیگر برنده اسکار به جرم قاچاق مواد مخدر به پنج سال زندان محکوم شد.

مایکل داگلاس که خود پسر کرک داگلاس دیگر بازیگر سرشناس آمریکایی است، در نامه خود نوشت: «من می‌دانم پیدا کردن هویت برای کسی که فرزند یک پدر مشهور است، چقدر سخت است.»

کاترین زتا جونز همسر فعلی مایکل داگلاس هم در نامه‌ای جداگانه از کامرون حمایت کرد. مایکل داگلاس در دادگاه فرزندش حضور داشت، اما زتا جونز شرکت نکرد.

وقتی عبدی یک نفر را از مرگ نجات می دهد

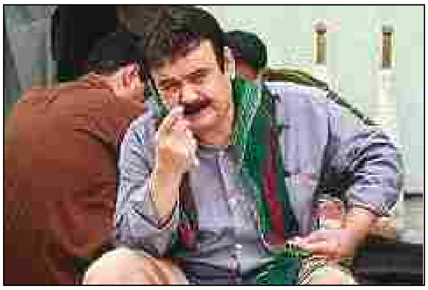

اکبر عبدی چندی قبل برای بازی در یک فیلم سینمایی، همراه گروه فیلمبرداری به زندان مرکزی اصفهان رفته بود که هنگام کار در سکانسی از فیلم با یک محکوم به اعدام که دو متر و ۳۵ سانتیمتر قد دارد بازی کرد. بازی در همین سکانس کافی بود تا او پای درد دل‌های مردی بنشیند که برای مرگ لحظه‌شماری می کرد.

مرد -۳۰ ساله- که در یک قدمی چوبه دار قرار داشت، در تشریح داستان تلخ زندگی‌اش به هنرپیشه سرشناس گفت: «اهل یکی از روستاهای شهرستان «تربت حیدریه» هستم که دو سال قبل با چند ناشناس آشنا شدم. آنها پس از ریختن طرح دوستی و به بهانه کمک مالی از من خواستند یک محموله لوازم یدکی خودرو را به صورت قاچاق از «تربت حیدریه» به اصفهان انتقال دهم. اول نمی خواستم پیشنهادشان را قبول کنم اما وقتی به یاد مشکلات مالی خود، همسر و دو فرزندم افتادم وسوسه شدم و قبول کردم. بنابراین وسایل را بار ماشین کرده و راهی اصفهان شدم اما در نائین مأموران پلیس به من مشکوک شده و در بازرسی ماشین از لابه‌لای لوازم یدکی ۷۷ کیلو «کراک» کشف کردند. آنجا بود که تازه متوجه نقشه شوم قاچاقچیان بی‌وجدان شدم. سرانجام هم محاکمه شده و با حکم قاضی به اعدام محکوم شدم. حالا هم حدود دو سال است که در زندان هستم و به نجات از اعدام امیدوارم چرا که بیگناهم و ...

پس از پایان حرف‌های مرد ۲۳۵ سانتیمتری، هنرپیشه سرشناس سینما و تلویزیون تصمیم گرفت برای نجات او از اعدام، تلاش کند. بنابراین او به جای بازی در فیلم سینمایی نزد عبداللهی -رئیس زندان مرکزی اصفهان- و حسینی -قاضی ناظر زندان- رفت و درباره مرد اعدامی با آنها گفت و گو کرد. سرانجام با پیگیری‌های اکبر عبدی و مسئولان عالی رتبه قضایی استان، پرونده بلندقدترین زندانی ایران که حالا در آستانه اعدام، هنرپیشه هم شده بود به شورای عالی پزشکی قانونی ارسال شد. متخصصان پزشکی قانونی هم پس از بررسی‌های دقیق علمی درباره سلامت روحی، روانی مرد زندانی اعلام کردند قدرت عقلی و ذهنی او در حد یک انسان معمولی نیست.

بدین ترتیب مرد اعدامی پس از محاکمه دوباره و با توجه به نظریه پزشکی قانونی با حکم دادگاه به حبس ابد محکوم شد.

کسی که بذری می‌پاشد دوست خداست، پاداش چنین کسی دعا و ثناست

● زرتشت

او را کشتم

کاملا مشخص بود که بِرن بسیار مضطرب است. حق هم داشت زیرا پس از چند ساعت محاکمه خسته کننده و پر استرس، حالا منتظر بود هیأت منصفه از اتاق مشاوره برگردند و نظر خود را بدهند. او چنان نگران و مشوش بود که صدای کسی را نمی‌شنید و درحالی که صورتش از عرق خیس بود، به دری چشم دوخته بود که اعضای هیأت منصفه از آنجا بیرون می آمدند. دقایق پایانی به سنگینی گذشتند و سرانجام در باز شد و اعضای هیأت منصفه با وقار و آرامش وارد دادگاه شدند. وکیل بِرن بازوی او را فشار داد و گفت:

ـ پاشو واستا!

برن ایستاد ولی حس می کرد زانوهایش می‌لرزند. دهانش خشک بود و چشم‌هایش می‌سوخت. با دست، عرق پیشانیش را پاک کرد و مثل آدم‌هایی که مسخ شده‌اند به آمدن و نشستن هیأت منصفه چشم دوخت. کمی بعد رئیس دادگاه با چکش روی میز کوفت و گفت:

ـ خانم‌ها و آقایان هیأت منصفه! آیا تصمیم نهایی خود را گرفتید و رأی‌تان را صادر کردید؟

یکی از اعضای هیأت منصفه که نماینده آنها بود، برخاست و گفت:

ـ بله عالی‌جناب.

ـ رأی خود را اعلام کنید.

برن به نماینده چشم دوخت. دلش می‌خواست کاش خواب بود و این روزها را نمی‌دید. به روزهایی فکر کرد که تازه با مادلن ازدواج کرده بود. خواست به فکر و خیالات دور و دراز برود ولی صدای نماینده هیأت منصفه در گوشش پیچید:

ـ ما اعضای هیأت منصفه با اکثریت آراء معتقدیم که متهم یعنی آقای برن بولان بیگناه است.

این جمله باعث همهمه کسانی شد که در دادگاه حضور داشتند. خبرنگاران از برن و هیات منصفه و حضار عکس انداختند. وکیل برن بازوی او را گرفت و آهسته گفت:

ـ به اعضای هیأت منصفه احترام بذار و تشکر کن.

برن به سختی لبخند زد و سرش را در برابر آنها فرود آورد. رئیس دادگاه مردم را به سکوت دعوت کرد و به هیأت منصفه گفت:

ـ لطفا نتیجه مذاکرات خودتان را برای دادگاه بخوانید.

نماینده هیات منصفه دستور او را اجرا کرد سپس رئیس دادگاه حکم بیگناهی برن را صادر و ختم دادگاه را اعلام کرد. برن با بی‌حالی روی صندلی افتاد و چشم‌هایش را بست. کسانی که آنجا بودند، کم کم بیرون رفتند و جز چند نفر از دوستان برن، کسی باقی نماند. دوستانش آمدند و به او تبریک گفتند:

ـ برن... خیلی خوشحالم که بیگناهیت ثابت شد.

ـ برن عزیز! امروز خبر خیلی خوبی شنیدم و از این که آزاد شدی، از ته دل خوشحالم.

مید، یکی از دوستانش که خویشاوند او هم بود، جلو آمد و گفت:

ـ برن... من از اولش می‌دونستم تو بیگناهی. باور کن حتی یه لحظه‌هم بهت شک نکردم.

برن که تا حدودی به خودش مسلط شده بود، از جایش بلند شد و گفت:

ـ دوستای نازنینم! از همه‌تون متشکرم که این مدت منو تنها نذاشتین. ازتون دعوت می کنم که تا دو ساعت دیگه بیاین خونه من تا با هم جشن بگیریم.

و خطاب به وکیلش گفت:

ـ شما هم تشریف بیارین.

وکیل که مردی جاافتاده و جدی بود، گفت:

ـ معمولا با موکلای خودم رابطه خصوصی برقرار نمی‌کنم ولی بدم نمیاد این دعوت رو قبول کنم تا تو رو بهتر بشناسم. تو آدم عجیبی هستی. توی جلسات محاکمه رفتار جالبی از خودت نشون دادی.

برن از او تشکر کرد و به طرف ستوان هریس رفت که کمی دورتر ایستاده بود. برن به او گفت:

ـ ستوان! از این‌که یه بیگناه رو متهم کردی و برای مدتی انداختی زندون احساس عذاب وجدان نمی کنی؟

ستوان به چشم‌های برن خیره شد و گفت:

ـ شغل من طوریه که به همه مظنونم. حالا هم که تو آزاد شدی، باید برم و دنبال قاتل اصلی بگردم و بفهمم چه کسی همسرت مادلن رو کشته.

ـ مطمئن باشین که منم هر کاری از دستم بربیاد واسه پیدا کردن قاتل انجام میدم... من مادلن رو خیلی دوست داشتم.

ستوان با او دست داد و گفت:

ـ بهتره شما زودتر برین خونه‌تون و اونجا رو واسه پذیرایی از دوستاتون آماده کنین. امیدوارم بهتون خوش بگذره.

برن او را در آغوش کشید و صورتش را بوسید و کمی در همان حالت ماند سپس همراه دوستانش از محوطه دادگاه بیرون رفت.

***

دوستان برن با دسته‌ای گل ارکیده به دیدار او آمدند. برن هم میز شام را که شامل غذاهای حاضری بود، با زیبایی وسلیقه چیده بود و از دوستانش پذیرایی می‌کرد. موسیقی ملایمی پخش می‌شد و دوستانش می‌کوشیدند با شوخی و حرف‌های بامزه، او را شاد کنند. آنها با هم قرار گذاشته بودند که از ماجرای مرگ مادلن و جلسه‌های دادگاه چیزی نگویند تا روح افسرده برن، افسرده‌تر نشود. هاله اندوهی تلخ در چشم‌های برن خودنمایی می‌کرد. او در برابر شوخی‌های دوستانش واکنشی نشان نمی‌داد و گاهی آهی سوزناک می کشید. پس از ساعتی، برن صدای موسیقی را بست و گفت:

ـ من خوشحالم که آزاد شدم ولی حرفی هست که روی دلم سنگینی می کنه.

مید دستش را روی شانه او گذاشت و گفت:

ـ من تو رو درک می کنم. تو مادلن رو خیلی دوست داشتی و حالا که جاش خالیه، دلتنگ شدی.

برن لیوانی نوشابه سر کشید و گفت:

ـ نه... تو منو درک نمی‌کنی... حرفی که روی دلم سنگینی می‌کنه، اینه که خوشحالم که قاضی و هیأت منصفه نتونستن قاتل رو شناسایی کنن و من حالا آزادم.

وکیل برن به او نگاه کرد و گفت:

ـ منظورت چیه؟

ـ منظوری ندارم... می‌خوام بگم حالا که تبرئه شدم و پرونده قتل مادلن بسته شده، پیش شما اعتراف می‌کنم که من مادلن رو کشتم.

ـ چی داری میگی؟ این محاله!

ـ محال نیست. من مدت‌ها بود که می‌خواستم از مادلن جدا بشم ولی دلایلی وجود داشت که نمی‌تونستم بنابراین اونو کشتم.

دوستان برن با حیرت نگاهش کردند و نجوا کنان چیزهایی به هم گفتند. مید با صدای بلند گفت:

ـ حرفای برن رو باور نکنین... خودتون خوب میدونین که وقتی که برن زیاده روی می کنه، چرت و پرت میگه... ماها از نزدیک زندگی برن و مادلن رودیدیم و میدونیم که برن عاشق همسرش بود و محاله همچین کاری کرده باشه.

برن جرعه‌ای دیگر نوشابه خورد و گفت:

ـ عشقی که به مادلن داشتم ظاهری بود تا کسی نفهمه چه قصدی دارم... دوستان عزیزم! پیش شما اقرار می کنم که مادلن رو کشتم و درسته که از آزادی خودم خیلی خوشحالم ولی وقتی که به یاد لحظه‌ای میفتم که اون زن بیچاره رو کشتم، عذاب وجدان می گیرم.

دوستان برن که حالا از جای خود بلند شده بودند و با نفرت به او نگاه می کردند، بی‌هیچ اظهار نظری کم کم از خانه او رفتند. وکیلش هم با لحنی سرد به او گفت:

ـ کاش دعوتت رو قبول نمی کردم و نمیومدم اینجا. من عادت ندارم از کسی دفاع کنم که واقعا مجرم باشه... واسه خودم خیلی متأسفم که از یه قاتل دفاع کردم. حالا مجبورم سکوت کنم و به کسی چیزی نگم تا شرافت کاری من زیر سؤال نره.

این را گفت و رفت. تنها کسی که در خانه برن باقی ماند و انگار قصد رفتن نداشت، مید، دوست صمیمی او بود. برن که از افراط در مصرف نوشابه های الکلی صدایش غیر عادی و کشدار شده بود، به مید گفت:

ـ تو چرا منو ترک نمی کنی و مثل بقیه با نفرت از پیشم نمیری؟

ـ چون می‌دونم تو بیگناهی و این حرفا رو به دلیل دیگه‌ای میزنی.

ـ به چه دلیلی؟ من مادلن رو کشتم و تونستم سر دادگاه شیره بمالم و آزاد بشم. یه خورده هم عذاب وجدان داشتم که با اعترافی که پیش دوستام کردم، اون عذاب وجدان رو از دلم پاک کردم.

مید بازوی برن را گرفت و او رو روی مبلی نشاند و گفت:

ـ برن عزیزم! من از اولش مطمئن بودم که تو قاتل نیستی... حالا هم نمی‌تونم حرفاتو باور کنم.

ـ چرا..؟ نکنه تو قاتل رو می‌شناسی.

مید سیگاری روشن کرد و گفت:

ـ آروم باش. بهتره بری بخوابی و فردا در این باره با هم حرف بزنیم... دوست دارم بدونم چرا امشب وانمود کردی که قاتلی.

ـ وانمود نکردم... من واقعا قاتل مادلن هستم... البته اگه تو قاتل رو می‌شناسی، به من معرفیش کن تا خودمو بی‌دلیل متهم نکنم.

مید به او خیره شد و پس از کمی سکوت گفت:

ـ حس می کنم از چیزی خبر داری که این جوری حرف میزنی... راست شو بگو! آیا حدس زدی که قاتل کیه؟ آیا با این حرفات می‌خوای قاتل واقعی رو پیدا کنی؟

ـ قاتل واقعی...؟ بهت گفتم که... من مسبب مرگ مادلن هستم.

ـ ببین برن! من میدونستم که به مادلن مشکوک شده بودی و حدس میزدی با کسی رابطه داره و به تو خیانت می کنه... به همین دلیل به فکرت رسیده بود اونو بکشی... بعدا وقتی که مادلن به علتی نامعلوم کشته شد، خودت رو مقصر دونستی و حالا میگی مسبب اصلی مرگ مادلن هستی.

ـ مید عزیز! حرفای تازه‌ای میزنی... تو از کجا میدونی که مادلن به من خیانت می کرد؟

ـ خب... حدس میزنم.

برن بلند شد و تلو تلو خورد و گفت:

ـ حدس میزنی؟ نه... تو اطمینان داری... تو تنها کسی بودی که با مادلن رابطه نزدیکی داشتی. تو بودی که مدام بهش تلفن میزدی... مدام باهاش بیرون میرفتی... اون همه درد دل‌هاش با تو بود. تو وانمود می کردی که دوست خانوادگی ما هستی... مگه نه؟

ـ دیگه داری منو عصبانی می کنی. حرف آخرت رو بزن و بگو توی اون مغز خرابت چی‌میگذره؟

ـ عصبانی نشو مید... من و تو با هم دوستیم... ما خیلی به هم نزدیکیم... اونقدر نزدیک که خودت خوب میدونی من دارم چی میگم.

مید کمی قدم زد سپس روبه‌روی برن ایستاد و از جیبش هفت‌تیر کوچکی بیرون آورد و گفت:

ـ اینو می‌شناسی؟

برن به هفت‌تیر نگاه کرد و گفت:

ـ آره... این هفت‌تیر منه... دست تو چیکار می کنه؟

ـ وقتی که مادلن کشته شد، این هفت‌تیرو قایم کردم... آخه مادلن با همین اسلحه کشته شد... می‌بینی من چقدر دوستت دارم؟

برن جلو رفت تا هفت‌تیر را از مید بگیرد. مید دستش را عقب کشید و گفت:

ـ بشین! میخوام یه خورده باهات جدی حرف بزنم... من میدونم که تو خبر داشتی من و مادلن با هم رابطه داشتیم. راست‌شو بخوای، از خود مادلن خوشم نمیومد. من دنبال ثروت تو بودم. بنابراین دل مادلن بیچاره را برده بودم و داشتم وادارش می کردم که تو رو بکشه و وقتی که ثروت تو بهش رسید، باهاش ازدواج کنم ولی مادلن یه خورده احمق و احساساتی بود بنابراین قبل از مرگش با طرح من مخالفت کرد و گفت می‌خواد همه چی رو پیش تو اعتراف کنه و بگه من می‌خواستم اونو وادار کنم تو رو بکشه.

برن با انگشتش اشاره کرد که سیگار می‌خواهد. مید بسته سیگار و فندکش را به سوی او انداخت. برن سیگاری روشن کرد و چند پک زد و گفت:

ـ بعدش تو مادلن عزیز منو کشتی؟ آره؟ باور کن که خودم حدس‌شو زده بودم.

ـ آره... با همین هفت‌تیر. من همه چی رو طوری طراحی کرده بودم که پلیس فکر کنه تو مادلن رو کشتی. این هفت‌تیر رو هم توی انباری خونه تو قایم کردم ولی پلیس‌ها کودن بودن و پیداش نکردن... البته بد هم نشد چون با همین اسلحه تو رو هم می کشم و خیالم راحت میشه.

ـ ولی مید... پلیس تو رو پیدا می کنه.

ـ غصه منو نخور. طوری تو رو می کشم که فکر کنن خودکشی کردی. باور هم می کنن چون با اعترافی که امشب پیش دوستات کردی، همه فکر می کنن به دلیل عذاب وجدان خودتو کشتی... ضمنا قبل از مرگت باید رمز شماره حساب بانکی خودتو به من بدی تا پولایی رو که تو بانک داری برداشت کنم.

مید از کیفی که روی میز بود، کاغذ و قلمی بیرون آورد و جلو برن گذاشت و گفت:

ـ رمز و شماره حسابت رو بنویس!

برن قلم را برداشت و کمی روی کاغذ را خط خطی کرد و گفت:

ـ تو خیلی زرنگی... فکر همه جا رو کردی... ولی من رمز و شماره حسابم رو به تو نمیدم.

ـ تو حرف منو گوش می کنی چون درسته که به هر حال تو رو می کشم ولی اگه رمز رو به من ندی، پدر و مادرت رو هم می کشم. اونا همین حالا با دست‌های بسته توی خونه‌شون زندونی هستن و دقیقا دو ساعت دیگه بمب ساعتی من منفجر میشه و اونا رو تیکه تیکه می کنه... من میدونم که پدر و مادرت رو خیلی دوست داری.

مید نگاه نگرانش را به او دوخت و گفت:

ـ ولی پدر و مادر من به تو خیلی محبت کردن. چطور دلت اومد که اونا رو زندونی کنی؟

ـ با من فقط از پول حرف بزن. من اهل محبت و عاطفه نیستم... فقط پول.

برن به ساعت دیواری نگاه کرد و گفت:

ـ ولی تو این آرزو رو به گور می‌بری... بهتره تا ده بشمری و پشت سرت رو نگاه کنی.

ـ منو خام نکن... زود باش رمز و شماره حسابت رو بنویس. کلک هم نزن چون وقتی رمز رو نوشتی، اول به بانک تلفن می کنم و میگم حسابت رو خالی کنن به حسابی که تو بانک منه... اگه رمز رو اشتباه داده باشی، پدر و مادر عزیزت هم کشته میشن... اونا خیلی پیر و مهربونن.

برن عرق پیشانی‌اش را پاک کرد و گفت:

ـ ده شماره تموم شد... سلام ستوان هریس!

صدای ستوان هریس، دست مید را الرزاند:

ـ مید! بهتره اون اسباب بازی رو بندازی زمین.

مید با رنگی پریده پشت سرش را نگاه کرد. ستوان هریس با نگاهی جدی، هفت‌تیر کالیبر سی و هشت خودش را به طرف مید نشانه رفته بود. مید هفت‌تیر را زمین انداخت و گفت:

ـ ولی... آخه... ستوان تو دیگه از کجا پیدات شد؟

ـ من چند ساعته که همین جا قایم شدم. وقتی که برن تبرئه شد، یادته اومد طرفم و کمی با من حرف زد؟ یادته منو بغل کرد و صورتم رو بوسید؟ همون وقت خیلی خلاصه بهم گفت امشب بیا خونه من و یه جا قایم شو شاید تونستم از قاتل اعتراف بگیرم... مید عزیز! خودت بقیه ماجرا رو میدونی... حالا دستاتو بیار جلو تا بهت دستبند بزنم. ■

هرگز از آنچه بر زبان نیاورده‌اید، پشیمان نخواهید شد ● بزرگمهر حکیم

صبا ادیب
Saba.Adib@yahoo.com

بنفشه

تمام اسامی مستعار است

آینه را کنار گذاشت. دلش می خواست آن را بشکند. دلش می خواست تمام آینه ها را بشکند. جوری که در ریزه هایشان هم هیچ چیزی پیدا نباشد. جوری که دیگر نتواند صورتش را ببیند. او با خود می گفت: راست است که خداوند هر کس را به شکلی آفریده ولی چرا زشت ترین شکل را برای من انتخاب کرده؟

– کدوم آدم بی ذوقی اسم تو رو گذاشته «بنفشه»؟

این حرف ها آتش به جانش می زنند. از وقتی خودش را شناخته همین حرف ها را شنیده بود.

– زهرا خانوم، این دختر شماست؟ من ندیده بودمش، به کی رفته؟

مادر دستپاچه شده بود و عذر و تقصیر می خواست.

– نمی دونم، توی بچه های من، همین یکی «اینطوریه»!

و این هفت سالگی او بود. نخستین باری که فهمید «اینطوریه». او فقط آینه ها را می دید که تصویر دختری را با بینی بزرگ و ناجور، چشمان ریز و گود رفته و صورت بد رنگ نشان می دادند.

چه ظالم بودند آینه ها که اینهمه صریح همه چیز را می گفتند.

آلبوم عکس های دوره کودکی و نوجوانی اش را باز کرد. او که می خواهد برود، او تصمیم گرفته دیگر در این دنیا نباشد، پس یک بار دیگر، فقط یک بار دیگر خودش را با دیگران مقایسه می کند. به یک عکس دسته جمعی سال های اول دبیرستان رسید:

– «شهره» جون! دوربین رو جوری بگیر که صورت من از همه بیشتر توی چشم بخوره!

– بله «الهه» خانوم، می دونیم شما خوشگلین، ولی قد و بالای منو که ندارین. شهره جون! قد منو واضح بگیرا!

بچه ها شوخی کنان عکس یادگاری می گرفتند. شاید همکلاسی ها برای آنکه خود را بیشتر به رخ او بکشند از او هم دعوت کرده بودند. یا شاید به خاطر اینکه هفته آینده امتحان هندسه داشتند و او تنها کسی بود که بی غرور و با لبخند اشکالات بچه ها را رفع می کرد و کار آنها را راه می انداخت. وگرنه او با این قامت ناساز و چهره بد منظر، میان آن دخترهای زیبا و خوش قد و بالا چه می کرد؟

خدا را شکر کرد که شیشه اشک چنان چشم هایش را تار کرده بود که عکس هایش را واضح نمی دید. آلبوم را هم به کناری پرت کرد.

در کنج این اتاق تنها، سالگرد تولد بیست سالگی اش را به سوگ نشسته بود. زحماتش را به یاد می آورد. شب بیداری هایش را، درس خواندن هایش را. به مدرسه که رفته بود، پشت درس و کتاب خودش را پنهان کرده بود ولی هر سال دو سه ماه وقت لازم داشت تا آموزگاران او را باور کنند و بفهمند که او یک «اتفاق» است. که او درس را توی هوا می قاپد و به ذهن می سپارد.

– بچه ها، کی اتحادها رو حفظ کرده؟

ماه دوم سال بود و دبیر جدید هنوز او را نمی شناخت. او و یک نفر دیگر از بچه ها دست بلند کردند.

– فقط همین یه نفر حفظه؟

دبیر او را ندیده بود! هنگامه پای تخته رفت. تنها چهار تا از اتحاد ها را حفظ بود. وقتی هنگامه نشست دبیر دوباره سوالش را تکرار کرد. این بار فقط بنفشه دست بلند کرد.

دبیر او را با اکراه پای تخته برد اما وقتی تمام اتحادها را بدون اشکال حل کرد حتی خودخواه ترین بچه ها او را باور کردند.

و حالا بعد از این همه کوشش برای به دست آوردن کمترین حق – حق دیده شدن و خوب دیده شدن در میان جمع – و در آستانه اعلام نتیجه امتحانات آخر ترم دانشگاه می خواست خود را به دست مرگ بسپارد. چرا؟

انگار همین یکساعت قبل بود. مادرش در اتاق را باز کرد و بی مقدمه گفت:

– بنفشه جون! همین شب جمعه برات خواستگار می یاد. گفتم که آمادگی داشته باشی.

– خواستگار؟ برای من؟ مادر خودت می دونی که من...

مادر با بی صبری حرفش را برید:

– بی خود بهانه نیاری ها! بابات و داداشات گفتن اول تو که بزرگتری، بعد «نسرین» و «نازی».

– آخه مادر، من اصلا نمی خوام ازدواج کنم. من خیال ها دارم. می خوام دکترا بگیرم. الان هم که مشغول درس خوندم، حواسم پرت می شه.

– وا! تا دنیا دنیا بوده، دخترها شوهر کردن و پسرها زن گرفتن. حالا بعد از مدتی یه نفر اومده اسم تو رو آورده. یادت رفته نسرین یه ساله خواستگار داره اما به خاطر تو دست به سرش می کنیم!

به فکر فرو رفت. سوالی سر زبانش بود اما غرورش مانع از طرح آن می شد. بالاخره پرسید:

– خوب می دونن که من...

خواست بگوید می دانید که من زشتم؟! می دانند که تا به حال هیچ پسری جز برای مسخره کردن به من نگاه نکرده. مادر سوال نا پرسیده را دریافت:

– چیزی نگفتن! بالاخره یادت نره همین شب جمعه.

او نه تنها یادش نرفته بود، بلکه هر روز به این امید بیدار شده بود که شب جمعه هرگز نیاید. ولی شب جمعه بالاخره آمده بود. آنها هم آمده بودند با گل وشیرینی...

آمدند و نشستند. بنفشه که وارد اتاق شد، پچ پچ ها هم شروع شد. مرد جوان لحظه به لحظه عصبانی تر می شد مادر دستپاچه بود. بنفشه فقط بغض کرده بود.

بالاخره مرد جوان سکوت را شکست:

– دختر خانومتون ایشونن؟

مادر با لکنت جواب داد:

– بله خودشه!

– ولی به ما چیز دیگه یی گفته بودند.

خواهر مرد جوان لب به سخن باز کرد:

– ما نازی خانوم رو دیده بودیم. دیگه نمی دونستیم ما بین دو تا خواهر این همه...

حرفش را خورد. آنها نازی شانزده ساله را دیده بودند، با آن همه زیبایی و طنازی.

در یک آن لوس بازی ها و تنبلی های نازی را به خاطر آورد و آخر سر ترک تحصیلش را.

اما او که به گفته یکی از استادان گل سرسبد دانشکده بود، حالا اینجا نشسته ولگد کوب ظاهربینی جوانی خودخواه می شد. از جا بلند شد. بی آنکه معذرتی بخواهد به اتاقش پناه برد. ساعت ها و ساعت ها گریست. بعد هم تصمیمش را گرفت که خودش را بکشد.

ساعت ها در اتاقش به بی دردترین شیوه فکر کرد ولی در لحظات آخر از تصمیم خود منصرف شد. حالا بنفشه فکر خودکشی را از سرش بیرون کرده اما نمی داند با غرور شکسته اش چه کند...؟

■

کاش قدرش را می دانستم....

«شقایق»، همسرم را به راحتی به دست نیاوردم اما خیلی راحت از دستش دادم. او دختر عمه م بود. عمه فرنگیس، خواهر بزرگ پدرم بود و از آنجایی که پدر در کودکی پدر و مادر خود را از دست داده بود، حکم مادر را برایش داشت و همین مساله موجب شده بود که عمه اجازه دخالت در زندگی ما را به خود بدهد. به طوری که پدر و مادرم چندین بار تا مرز طلاق پیش رفتند. شقایق ۷ سال از من بزرگتر بود اما نمی دانم چرا دیوانه وار دوستش داشتم. او حتی سابقه یک ازدواج ناموفق را هم داشت اما هیچ کدام از اینها برایم مهم نبود و به تنها چیزی که فکر می کردم علاقه ای بود که به او داشتم. مادر مخالف این ازدواج بود اما پدرم که هنوز از خواهرش حساب می برد با این که چندان راضی به این وصلت نبود به روی خودش نمی آورد ولی عمه فرنگیس به شدت با این ازدواج موافق بود.

به هر حال ازدواج ما با وجود موانع زیاد که سر راهمان قرار داشت سر گرفت. بر خلاف عمه، شقایق دختر بسیار مهربان، آرام و محجوبی بود. مادرم که یک عمر از دست عمه سختی کشیده بود حالا دق و دلی اش را سر شقایق بیچاره خالی می کرد. او حتی حرف هایی در مورد دختر بیچاره می زد که به شدت ناراحتم می کرد و حتی گاهی اوقات با وجود علاقه ای که به او داشتم او را زیر مشت و لگد می گرفتم اما شقایق تنها سکوت می کرد و به آرامی اشک می ریخت. مادر هنوز امیدوار بود که شقایق را طلاق بدهم و با دختر یکی از اقوامش ازدواج کنم اما بارداری شقایق که ۳ سال بعد از ازدواج مان اتفاق افتاد همه معادلات او را بر هم زد.

مادر با شنیدن خبر بارداری شقایق آزار و اذیت هایش را تشدید کرد و یک روز تهمت هایی را به همسرم زد که دیگر نتوانستم تحمل کنم و با آن که می دانستم این وصله ها به شقایق نمی چسبد، آن چنان به جان شقایق بیچاره افتادم که وقتی به خودم آمدم او را غرق خون و بی هوش بر روی زمین دیدم. متاسفانه شدت ضربات وارده به همسرم به حدی زیاد بود که جنین سه ماهه او سقط شد. شقایق بعد از مرخص شدن از بیمارستان به خانه عمه رفت و پیغام داد که از من شکایت نمی کند اما دیگر حاضر به دیدن من نیست. گفته بود که از من متنفر شده و دیگر نمی خواهد با من زندگی کند و طلاق می خواهد.

من و شقایق از هم جدا شدیم. شنیده ام شقایق بعد از آن اتفاق دچار افسردگی شدید روحی شده است. او به هیچ قیمتی حاضر نیست مرا ببخشد و من از کرده ام به شدت پشیمانم. ای کاش قدر این گوهر را بیشتر می دانستم...

■

عقوبت الهی...

وقتی خواهرم را با گریه و زاری و شیون به خاک سپردیم، آشکارا لبخندی را بر چهره مادر و خواهر شوهرم دیدم. نمی دانم چطور می شود انسانی تا این حد تیره دل باشد که از مرگ کسی خوشحال شود.

داستان زندگی خواهرم سر دراز دارد. او از میان ما ۴ خواهر تنها کسی بود که تحصیلات عالیه اش را ادامه داد و برای خودش خانم مهندسی توانا شد. «سیما» دختر بسیار زیبا و توانایی بود که بدون پشتوانه، پله های ترقی را یکی یکی طی کرد و به مدارج عالی رسید. سر کار رفت و همان جا هم با شوهرش «ساسان» آشنا شد.

خانواده ام چون حساسیت خاصی روی سیما داشتند، همه جوره تحقیق کردند و نتیجه این شد که پدر با دلی آسوده دست سیما را در دست ساسان گذاشت و آن دو سر زندگی خود رفتند.

۲ سال بعد از ازدواج آنها بود که برادر ساسان، -«سامان»- به خواستگاری من آمد و این بار بدون تحقیق پذیرفتیم. تنها حرفی که سیما به من زد این بود که سامان و ساسان مردان بسیار خوبی هستند و من به راحتی می توانم به عنوان همسری ایده آل به سامان تکیه کنم اما به شرطی که تحمل زبان تند و تلخ مادر و خواهر او را داشته باشم.

من که از اویل ازدواج خواهرم با شوهرش پنهانی دل به برادر شوهر سیما بسته بودم، با این تصور که بالاخره با صبر و شکیبایی مادر و خواهر شوهر آینده ام را خلع سلاح می کنم به ازدواج با سامان رضایت دادم و تنها وقتی وارد زندگی مشترک شدم، مفهوم حرف سیما را فهمیدم.

مادر و خواهر شوهرم در مورد همه مسائل زندگی مان کنجکاو بودند و دخالت های نابجایی می کردند.

عذاب آورترین روزهای زندگی ام، لحظاتی بود که آنها به بهانه دیدار به منزل مان می آمدند و در مورد همه مسائل زندگی مان انتقاد می کردند.

خوشبختانه سامان هم مثل برادرش کسی بود که در عین احترام به آن دو توجهی به حرف هایشان نمی کرد.

۲ سال از زندگی مشترک من و سامان می گذشت که سیما و ساسان تصمیم گرفتند به پابوس امام رضا(ع) بروند اما هنوز از شهر خارج نشده بودند که راننده خواب آلود یک تریلی ماشین آنها را زیر گرفت.

ساسان تا مدتها بیمارستان بود و بعد از چند هفته از بیمارستان مرخص شد اما سیما پس از چندین عمل جراحی سنگین برای همه عمر فلج شد و گوشه ای افتاد. نگهداری از خواهر بیچاره ام را پدر و مادرم به عهده گرفتند.

البته از حق نگذریم هر وقت ساسان به منزل ما می آمد مثل پروانه دور خواهرم می چرخید و هر چه می خواست برایش فراهم می آورد.

مادرشوهر و خواهر شوهرم به هیچ وجه از این وضعیت راضی نبودند زیرا نمی توانستند ببینند ساسان زندگی اش را فدای دختر فلجی می کند که به گفته آنها ارزشش را ندارد!

این دقیقا همان حرف هایی بود که یک روز آن دو جلوی چشمان خواهرم سیما به پدر و مادرم زدند. ساسان وقتی موضوع را شنید برخورد سخت و محکمی با آن دو کرد و تا زمانی که سیما زنده بود دیگر حاضر نبود خواهر و مادرش را ببیند.

۳روز بعد از این موضوع بود که خواهرم بر اثر ایست قلبی مرد. در مراسم او خواهر و مادر شوهرم حضور داشتند اما حتی تظاهر به ناراحتی هم نمی کردند.

...تا این که چند ماه بعد از فوت خواهرم خبری شنیدم که نمی دانستم باید خوشحال باشم یا ناراحت. البته از این که به این زودی خواهر شوهرم باید متوجه بی ارزش بودن دنیا می شد خوشحال بودم و از شنیدن این که انسانی از وجود تومور مغزی در سرش رنج می برد ناراحت.

مدتی بود که خواهر شوهرم کسالت داشت. بعد از بررسی پزشکان متوجه شدند که او به تومور مغزی بدخیمی مبتلا شده که در تمام مغزش ریشه دوانده. چندین بار در بهترین بیمارستان ها روی سرش جراحی انجام دادند اما در نهایت پزشکان قطع امید کرده بودند.

همسرش هم بعد از شنیدن این موضوع بچه هایش را برداشت و به منزل مادرش رفت. گفته بود که حال وحوصله نگهداری از زنی که یک عمر او و بچه هایش را آزار داده بود ندارد!

با وجودی که دل پر دردی داشتم اما به دیدنشان رفتم. از دیدن چهره تکیده مادرشوهرم که گویی یکباره چندین سال پیرتر شده بود و اندام نحیف خواهر شوهرم که آثار درد به خوبی در آن مشهود بود، یکه خوردم.

از آن روز تا زمانی که خواهر شوهرم زنده بود، سراغ شان می رفتم و تا جایی که می توانستم کمک شان می کردم؛ زیرا می دانم که خداوند هیچ نیکی را بدون پاداش، هیچ بدی را بدون عقوت نمی گذارد و ما انسان ها هستیم که باید تلاش کنیم تا گرفتار عقوبت الهی نشویم...

■

نسبت به همه باادب و باعده‌ای معدود دوست صمیمی باش

● ژرژواشنگتن

زیر نظر: علی کیانی موحد
Sports_Haftegi@yahoo.com

گفتگویی خواندنی با آقای حاشیه فوتبال ایران

با ارزشترین تجربه زندگیم مال شما

زمانی که «محمدرضا مامانی» به مجله آمد و برای گفتگو روبروی ما نشست، پیش از آنکه بخواهیم از وی سوالی بپرسیم، گفت: «چه کار کنم؟! همه چیز رو به هم بریزم و حاشیه درست کنم یا نه؟!» البته در کل محمدرضا مامانی سرحال نبود. فردی که زمانی به تنهایی یک تیم را به هم می ریخت، امروز تبدیل به انسان بسیار ساکت، منطقی و دور از حاشیه ای شده است. البته هنوز هم انسان بسیار رکی است. بدون ترس حرفهایی از پشت پرده فوتبال ایران زد که خواندن آن خالی از لطف نیست.

> ❊ یادم نمی رود که بچه ای ۲۰ ساله بودم و حمید دست مرا در کارگران گرفت و وارد زمین کرد. باید جبران می کردم

گفتگو: حمیدرضا حکیم زاده
عکس: مجید شادمان نژاد

❊ محمدرضا مامانی امروز مشغول چه کاری است؟!

مشغول گشت و گذار و تمرین انفرادی! در ابتدای فصل چند پیشنهاد داشتم که پرسپولیس هم یکی از آنها بود. تصمیم گرفتم که به پیشنهاد پرسپولیس پاسخ مثبت بدهم. مذاکرات من با پرسپولیس نیم ساعت بیشتر طول نکشید و سرانجام با آنها قرارداد داخلی بستم. ۲ روز هم با تیم تمرین کردم که عباس انصاری فرد، مدیریت وقت پرسپولیس، به من گفت: «محمد آخوندی از تربیت بدنی گفته است که جلوی قرارداد مامانی را بگیرید چرا که ممکن است با حضور او، تیم وارد مسایل حاشیه ای شود!» آنقدر مرا سر این موضوع معطل کردند که وقت نقل و انتقالات تمام شد و اکثر تیمهای خوب سهمیه لیگ برتریشان پر شد و من بدون تیم ماندم.

❊ از انصاری فرد نپرسید که دلیل آخوندی برای جلوگیری از انعقاد قراردادتان چه بود؟

پرسیدم و در جواب گفت: «آخوندی گفته که اگر مامانی و شیث باهم در یک تیم باشند، تیم را دستشان می گیرند.» گفتم: «جوان که نیستم و تیم مال خودمان است. چه دلیلی دارد که من و شیث بخواهیم تیم را خراب کنیم؟!»

❊ حنیف را به دلایلی محروم کردند و حنیف به خاطر محرومیت غیرقانونی اش شکایت کرد. شما به فکر شکایت نیفتادید؟

چه شکایتی می کردم؟! زمانی که خود آقای آخوندی عضو هیات مدیره باشگاه پرسپولیس بود، از چه کسی و به چه کسی می توانستم شکایت کنم؟!

❊ به فصل گذشته بازگردیم. کار در پاس به چه صورت بود؟

بسیار سخت! در آنجا هر کس برای خودش باندی داشت. هر چهار-پنج نفر گروهی را تشکیل داده و کار خودشان را می کردند. آقای پورحیدری هم پیش زمینه خوبی نسبت به من نداشت و تصور می کرد که چون من پرسپولیسی هستم، این تیم را به هم خواهم ریخت. می دانستم که حاشیه تیمهای شهرستانی از استقلال و پرسپولیس بیشتر است اما به دلیل اینکه در تیررس رسانه ها نبوده و تماشاگر زیادی ندارند، این حواشی به چشم نمی آید.

❊ دلت برای حاشیه تنگ نشده؟!

به هیچ وجه! البته من اهل حاشیه نبودم بلکه رفیق بازی می کردم! چوب رفاقتم را خوردم. مثلاً چون حمید استیلی رفیق من بود و دیدم که در زمان قطبی حقش در پرسپولیس خورده شد و همه چیز به اسم افشین قطبی تمام شد، به نفع استیلی مصاحبه می کردم چرا که کاملاً در جریان پشت پرده بودم.

❊ کدام پشت پرده؟!

قطبی قرار نبود سرمربی پرسپولیس شود! قرار بود که به عنوان کمک در کنار استیلی کار کند. در مذاکره ای که در دوبی برگزار شد، حمید استیلی تعارف کرد که قطبی به عنوان سرمربی معرفی شود که این تعارف گرفت و به یکباره قطبی به نفر اول تیم پرسپولیس تبدیل شد. البته امروز از حمید استیلی دل خوشی ندارم.

❊ چرا؟

به خاطر اینکه به دلیل رفاقت با استیلی ضرر زیادی کردم. زمان دنیزلی و قطبی به خاطر وی از تیم اخراج شدم چرا که عضو باند استیلی بودم.

❊ پس استیلی باند داشت؟

بله. حمید استیلی مرا به پرسپولیس برد. هیچگاه یادم نمی رود که بچه ای ۲۰ ساله بودم و حمید دست مرا در کارگران گرفت و وارد زمین کرد. به من لطف کرد و باید جبران می کردم. حمید در پرسپولیس هم زحمات زیادی کشید، چه در زمان دنیزلی و چه در زمان قطبی.

❊ مشکل حمید استیلی چه بود که با همه به مشکل برخورد؟

یک سری از کمک مربی ها تنها می خواهند که اسمشان باشد و عده‌ای دیگر دوست دارند که واقعاً در تیم نقشی ایفا کنند. حمید به گروه دوم تعلق داشت. وی اهل سکوت نبود و زمانی که مشاهده می کرد، حقی به ناحق تبدیل شده، از این موضوع گله می کرد. مربیانی در ایران هستند که نقش جالباسی دارند یعنی هر کس که می آید و می رود، وی سر جایش هست.

❊ حال گشت و گذار خوب است؟

خیر، دلم برای زمین چمن تنگ شده است!

❊ منبع درآمد شما چیست؟

پولی که در گذشته درآورده بودم را سرمایه گذاری کرده و از آن استفاده می کنم.

❊ به گذشته های دور برگردیم. چه سالی و در کجا متولد شدید؟

۱۹ خرداد سال ۶۱ در کرج به دنیا آمدم. هنوز هم پدر و مادرم در نظرآباد کرج سکونت دارند.

❊ در بچگی هم اهل جنجال و حاشیه و دعوا بودید؟

بله، تا دلتان بخواهد دعوا کردم. نمی دانم این حاشیه و دعوا در خون من است یا اینکه آب و هوای کرج مرا به این صورت درآورده؟!

❊ چه شد سمت فوتبال رفتید؟

از مدرسه فوتبال، سوم ابتدایی بودم که در مسابقه فوتبال مدارس قهرمانی کشور شرکت کردم. به همین صورت علاقه من به فوتبال روز به روز بیشتر شد تا اینکه یکی از دوستان به من گفت که با مربی باشگاه شاهین دوست است. دوست دارم که به آنجا بروم یا نه؟ من هم از خدا خواسته قبول کردم. به این صورت فوتبال حرفه ای ام را از سن ۱۵ سالگی آغاز کردم.

❊ چند سال در شاهین بودید؟

۲ سال عضو این تیم بودم و سپس به عضویت باشگاه پاس درآمدم. آن زمان آقای کمالوند سرمربی جوانان پاس بود. چند سالی عضو باشگاه پاس بودم. آن زمان نکونام، آقایی، رحمتی و ستارگان دیگری عضو پاس بودند و بازی به من نمی رسید. قرار بود قرضی

به استقلال اهواز بروم که آقای آجرلو موافقت نکرد و به من رضایت نامه نداد و به همین دلیل یک سال از فوتبال دور شدم.

*** سپس به پرسپولیس آمدید؟**

بله. دوست خبرنگاری دارم که یک روز با من تماس گرفت و گفت که چون زیر ۲۳ سال هستی، می توانی در سهمیه زیر ۲۳ سال باشگاه پرسپولیس باشی. دوست داری بری یا نه؟! من هم از خدا خواسته قبول کردم و او هم گفت که از فردا سر تمرین حاضر شو! جلسه سوم تمرین بود که «راینر سوبل»، سرمربی وقت پرسپولیس، به من گفت که قرارداد ببندم. آقای خوردبین مرا به باشگاه برد و قرارداد بستم.

*** نظر خانواده تان در این زمینه چه بود؟**

در ابتدای دوران حضورم که مخالف بودند اما بعدها بسیار استقبال کردند. البته در کل اشتباهات زیادی در زندگی داشتم. خانواده من می گفتند که سراغ درس برو، رفیق بازی نکن اما گوش شنوایی نداشتم. تمرین که تمام می شد، ۱۷۷ تماس ناموفق داشتم. آن زمان که پدر و مادرم می گفتند، حرفشان را گوش نمی کردم اما تازه متوجه شدم که آنها این روزها را می دیدند.

*** اولین حقوقتان چقدر بود؟**

۱۲۰ هزار تومان. من گرانترین بازیکن جوانان ایران بودم. آن زمان باشگاه پاس برای دریافت رضایت نامه من یک و نیم میلیون و مقداری وسایل به تیم شاهین پرداخت کرد.

*** به دوران «زوبل» رسیدیم. قراردادتان با پرسپولیس آن زمان چقدر بود؟**

۲۰ میلیون تومان.

*** پرسپولیس و «زوبل» به مشکل برخوردند. چرا؟**

«زوبل» اعتقاداتی داشت که علی پروین مخالف آنها بود. «زوبل» می گفت که من در تمام بازیها باید ثابت بازی کنم اما علی آقا مخالفت می کرد. خودتان می دانید که وقتی علی آقا بگوید شب است، پس شب است!

*** فصل بعد چه اتفاقی افتاد؟**

آقای پروین تیم را به دست گرفت که کم و بیش بازی می کردم. اتفاقاتی پشت پرده برای حضور در ترکیب می افتاد که من بلد بودم آن کارها را انجام دهم اما غرورم اجازه نمی داد. اگر می خواستم مانند برخی رفتار کنم، می توانستم در همه بازیهای پرسپولیس به صورت ثابت بازی کنم.

*** پشیمان هستید از اینکه این کار را انجام ندادید؟**

خیر، سرانجام این فوتبال تمام می شود. آن زمان باید با وجدان خودم زندگی کنم. دوست دارم زمانی که در خیابان راه می روم، مردم جواب سلام مرا بدهند نه اینکه رویشان را از من برگردانند.

*** به آری هان برسیم...**

آری هان در شش بازی لیگ برتر و چند بازی جام حذفی حضور داشت. من پسر آری هان بودم. مربی خارجی که می آمد همیشه در ترکیب ثابت حضور داشتم. آری هان بسیار باهوش بود. هفته اولی که آمد با استقلال بازی داشتیم. به صورتی تیم استقلال را آنالیز کرد که انگار ۲۰ سال است از نزدیک در کنار استقلال حضور داشته!

*** آری هان مربی بزرگی در فوتبال ایران بود. جریان آمدن و رفتن وی از پرسپولیس چه بود؟**

آری هان تنها به خاطر سرمربیگری تیم ملی به ایران آمد. در قرارداد وی نیز ثبت شده بود که اگر قهرمان جام حذفی بشویم، وی سرمربی تیم ملی شود که فینال جام حذفی را به بعد از جام جهانی موکول کردند. دلیل آمدن و رفتن وی نیز تنها برای تیم ملی بود، نه چیز دیگری.

*** شما و نیکبخت همیشه با هم کری داشتید. سپس نیکبخت به پرسپولیس آمد و بعد با هم مثل برادر شدید. جریان چه بود؟**

نیکبخت که به پرسپولیس آمد تا چند وقت با وی دعوا داشتم! سر شماره پیراهن به وی گیر دادم و گفتم اینجا پرسپولیس است، فکر نکن استقلال است و هر کاری که دوست داری می توانی انجام بدهی! چند وقتی وی را اذیت می کردم تا اینکه با هم صمیمی شدیم. شب و روز ما با هم بود. قرارداد داشتیم که ۱۰ شب خانه من زندگی کنیم و ۱۰ شب خانه وی.

*** تصمیم نگرفتید که فوتبال را به صورت کلی کنار بگذارید؟**

در ابتدای فصل می خواستم این کار را انجام دهم و برای زندگی به خارج از کشور بروم. از فوتبال زده شده بودم. کاپیتان سوم پرسپولیس هستم و سابقه طولانی در این فوتبال دارم اما جزء هیچکدام از تیمهای لیگ برتری نیستم! کنار آمدن با این موضوع برای من بسیار سخت است.

*** استیلی برای حضور در استیل آذین با شما تماس نگرفت؟**

نه، نمی دانم چرا سراغی از من نگرفت! من که با وی مشکلی ندارم اما مطمئن هستم که پدر و مادرم واز او رنجیده اند!

*** سراغ افشین قطبی برویم. وی چه جور آدمی است؟**

اشتباهی درباره آقای قطبی کردم. کاش جای اینکه با استیلی رفاقت می کردم، وارد باند قطبی می شدم! هفته ای یک جلسه قطبی با من صحبت می کرد و می گفت که تو رییس مافیای پرسپولیس هستی! چه کار می کنی؟! گفتم که پول ندارم خرج کنم، بلکه با رفاقت همه من را دوست دارند. بازی برابر سایپا بود که استیلی، خوردبین، مرزبان و قطبی در آنجا حضور داشتند. به من گفت اگر به جای رفاقت با استیلی با من رفیق می شدی، امروز بازیکن ثابت تیم ملی بودی! وی چند سالی در ایران نبود و به وی مشورت می دادند. مشاوران خوبی داشت. اگر می دانستم قرار است این بلا سر من بیاید، دست قطبی را می بوسیدم!

*** مگر استیلی چه کاری با شما کرده؟**

سالی که قطبی قهرمان شد، آن فصل به خاطر مشکلات قطبی از تیم رفت یا بهتر است بگوییم از تیم اخراج شد. تا زمانی که دوباره قطبی به تیم برگردد، تیم دست حمید استیلی بود. وی با من تماس گرفت و گفت که بیا فرحزاد. رفتم و گفت که امسال نمی تونیم در خدمتت باشیم. چیزی نگفتم و خداحافظی کردم و رفتم. چند روز بعد کاشانی استعفا داد و دوباره قطبی به تیم بازگشت. زمانی که در پاس بودم، حمید در هیچ تیمی مربی نبود. هفته ای یک بار با وی تماس می گرفتم و به وی روحیه می دادم و می گفتم که اشکال نداره، به حقت در فوتبال می رسی. تا اینکه سرمربی استیل آذین شد. از آن روز به بعد یک تماس با من نگرفت که بخواهد حال من را بپرسد. آقای مرزبان در خانه من زندگی می کرد. وی هم زمانی که به استیل رفت دیگر با من تماسی نگرفت.

*** امروز رفاقت را کنار گذاشتید؟**

رفاقت را نمی توان کنار گذاشت بلکه باید دوست خوب پیدا کرد. امروز یک رفیق دارم که برایم کافی است.

*** برنامه شما برای آینده چیست؟**

فوتبال بازی کنم، سرم پایین باشد و تنها به کار خودم کار داشته باشم.

*** از ترس محرومیت به این نتیجه رسیده ای؟**

نه، من تنها از خدا می ترسم. واقعاً از ته دل به این نتیجه رسیده ام.

*** اگر به دوران کودکی باز گردید، این راه را انتخاب می کردید؟**

بله، اما رویه زندگی ام را عوض می کردم.

*** به عنوان حرف آخر...**

دلم برای هیچ فردی تنگ نمی شود، تنها دلم برای فوتبال تنگ می شود. چند روز پیش متوجه شدم که یکی از دوستان ام اس گرفته است. از خوانندگان مجله تقاضا دارم که برای وی دعا کنند تا شفا پیدا کند.

■

زبان انسان همچو ماری است که بدن خود را نیش می زند

● گوگول

کلید شادابی شما اینجاست

گفتگو با سمیه نیک‌باغ در ارتباط با تاثیر جادویی ایروبیک بر روی آدمها

گفتگو: لیا شیرازی

عکس: مجید شادمان نژاد

روی سخن با شماست

این روزها حتماً شما هم در فیلم‌ها و یا سریالهای خارجی دیده‌اید که جوانان و میانسالان و حتی گاه پیر مردان و زنان خارجی برای خود در طول روزهای هفته برنامه منظمی از حرکات ورزشی خاصی را گذاشته‌اند و در آن محیط جمع می شوند و بدن خود را کج و راست می کنند و بعد از ورزش با هم گپی می زنند و همیشه هم گونه‌هایشان سرخ است، اما برخی از ما ایرانی‌ها متاسفانه طوری از ورزش و حتی نرمش دور شده‌ایم که گویی بدنمان تاریخ مصرف دارد و قرار نیست هیچ روزی زمین گیر شویم و وقتی هم که باورزشی همه گیر به نام ایروبیک آشنا می شویم خودمان دستی دستی حواشی ناپسندی را با آن گره می زنیم و... بگذریم. از ایروبیک گفتیم، ورزشی که مدتی است خانم‌ها توجهشان به این نوع خاص ورزش جلب شده و به همین منظور گفتگویی با سرکار خانم سمیه نیک‌باغ مربی درجه سه ایروبیک و درجه ۳ ایروبیک رزم داشته‌ایم. ایشان که دارای کمربند مشکی دان یک نیز می‌باشند، بیش از ۶ سال است که در رشته ایروبیک فعالیت می کنند و...

*** در ابتدا لازم است بدانیم که اصلاً ایروبیک چیست؟**

ایروبیک یکی از معجزه‌گرترین رشته‌های ورزشی در کسب تندرستی محسوب می‌شود که عضلات بزرگ را درگیر خود کرده و با حرکات ریتمیک و موزون و هوارسانی موثر، شادی و نشاط و سلامتی را به همراه می‌آورد.

*** این درست است که این ورزش باعث کاهش قند خون و چربی شود؟!**

بله، تنفس یکنواخت از دهان و بینی در این رشته توأم انجام می‌شود که سبب تبادل اکسیژن و دی‌اکسید کربن، کنترل قند خون و فشار خون، کم کردن وزن اضافی و رفع افسردگی و بی‌حوصلگی و بی‌تابی می گردد.

*** اما بسیاری از کسانی که دچار بیماری‌های قلبی هستند تصور می کنند که ورزش می‌تواند مشکلات آن‌ها را بیشتر کند...**

برخلاف تصور این افراد بررسی‌های انجام شده در مورد رشته ایروبیک و تاثیر حرکات آن بر سلامت قلب اثبات کرده که این رشته ورزشی می تواند از بروز یا تکرار حمله‌های قلبی به طرز موثری پیشگیری کند. همچنین ایروبیک امکان تشکیل لخته در رگ‌ها را به میزان زیادی کاهش داده و از بروز سکته‌های مغزی جلوگیری می کند.

*** درباره افسردگی چطور؟ موثر است؟**

انجام حرکات ریتمیک و موزون ایروبیک به همراه شنیدن موسیقی شاد، فرد را سرحال آورده و افسردگی را از بین می‌برد.

*** شنیده ایم که ایروبیک حتی سرماخوردگی را نیز درمان می کند!**

دقیقاً! کسانی که از تعدد سرماخوردگی‌هایشان شاکی هستند، با انجام حرکات ایروبیک می‌توانند زندگی بدون سرماخوردگی را تجربه کنند چرا که این رشته، باعث افزایش قدرت ایمنی بدن شده و مقاومت آن‌را در برابر بیماری‌های ویروسی مانند سرماخوردگی و آنفلوآنزا افزایش می‌دهد.

*** به نظر می‌رسد ایروبیک، رشته‌ای مختص به خانم‌هاست...**

بله ظاهرا این‌طور جا افتاده است اما باید بگویم که **ایروبیک تنها مختص خانم‌ها نیست و آقایان هم از کلاس‌ها بهره‌مند می‌شوند و این استقبال آن‌قدر در کشورهای مدرن قابل توجه بوده است که دانشگاه هاروارد در سال ۲۰۰۳ به بررسی تاثیر و نقش ایروبیک در مردان پرداخت و نتیجه آن شد که آقایانی که در این رشته فعال هستند از نظر جسمی و روحی مانند مردانی که حداقل ۵ سال از آنان کوچکتر هستند، عمل می کنند.** البته چون ایروبیک رشته جدیدی در ایران است که حدود ۸ سال است به آن به طور جدی پرداخته می‌شود، جاافتادن این طرز فکر در ذهن عموم مساله ساده ای نیست.

*** با توجه به این که زنان در دوران زندگی خود، اکثر مراقبت‌های دوران بارداری و پس از آن را تجربه می‌کنند، آیا این مساله می‌تواند حضور آنان را در کلاس‌های ایروبیک مختل کند؟**

خیر در ایروبیک شاخه‌ای یا بهتر است بگویم دوره‌ای به نام ایروبیک زنان باردار در نظر گرفته شده که مربیان پس از گذراندن این دوره و اخذ مدرک می‌توانند کلاس‌های ایروبیک مخصوص خانم‌های باردار را دایر نمایند با این تفاوت که حرکات با ریتم آرام‌تر و با وسایلی چون توپ مخصوص و کش و یا در آب انجام می‌شود.

*** آیا برای مربیگری در این رشته داشتن تحصیلات آکادمیک لازم است؟**

مسلما با توجه به تحصیلات آکادمیک یک مربی، دانش مربیگری او نیز افزایش یافته لذا می‌تواند حرکات اصلاحی را در کلاس‌ها بازگو کند خصوصا که متاسفانه اکثر زنان ایرانی از بیماری‌هایی چون آرتروز، زانو درد، کمر درد، دیسک کمر و مشکلات عمومی زنان و . . . رنج می‌برند. برخی از خانم‌ها نیز دارای سن بالایی هستند که به علت علاقه به ورزش همچنان فعال هستند. مربی که مطالعه کافی روی رشته خود و همچنین عوامل زمینه‌ای دارد می‌تواند با بررسی سطح کلاس و توضیح حرکات اصلاحی، به طور کلی حرکات را با شدت و درجه‌ای انتخاب کند که تمام اعضای شرکت کننده بدون آسیب دیدن از انجام آن لذت ببرند.

*** و در آخر، شما چه نظری در مورد ساعات و تعدد روزهای برگزاری کلاس‌ها دارید؟**

در باشگاه‌ها معمولا هر روز کلاس‌ها در ساعت‌های مختلف برگزار می‌شود، بعضی خانم‌ها بستگی به شرایط جسمانی خود هر روز را انتخاب می کنند که به نظر من هر روز حدود یک ساعت بهترین نقش چربی سوز را دارد. به هر حال این روند در کشور ما جا افتاده است که اکثر رشته‌های ورزشی یک‌روز در میان برگزار می‌شوند. فکر می کنم با توجه به این که حاضرین در این رشته‌ها به صورت کاملا حرفه‌ای ورزش را دنبال نمی کنند، یک روز فاصله زمان خوبی باشد برای آن که بتوانند نیروی خود را برای حضور بعدی خود جمع کنند، هر چند که بسیاری از این افراد از آن‌جایی که به ورزش کردن عادت می کنند، زمانی که در منزل نیز هستند از روی عادت مشغول ورزش کردن می‌شوند. در هر حال با توجه به کمبود امکانات و عدم علاقه بسیاری از مردم به ورزش‌های روزانه، همین حضور نیز جای بسی خوشحالی دارد. امیدوارم روزی برسد که با ورزش هیچ بیماری‌ای نتواند سلامتی کسی را به خطر بیاندازد. ■

نقاشی بازیکنان از خود

● اسماعیل راثین

رنج و مشقت، لازمه وجود آدمی است

شما هم اگر اهل مطالعه باشید حتماً شنیده‌اید که روانشناسان اخیراً به این نتیجه رسیده‌اند که وقتی فردی تصویر خودش را روی کاغذ سفیدی بکشد، ۵۰ درصد شخصیت درونی خود را لو داده، حالا فکر کنید وقتی این شخص یک فوتبالیست یا مربی مشهور هم باشد چه اتفاقی می‌افتد.

چندی پیش یکی از نشریات معتبر انگلیس این تست را انجام داد و نتیجه آن بسیار جالب از کار در آمد و بد ندیدیم که شما را با نقاشی‌های این اشخاص آشنا کنیم، اما وقتی آنها را دیدید خودتان بگویید که تصاویر چقدر با واقعیت نزدیک هستند.

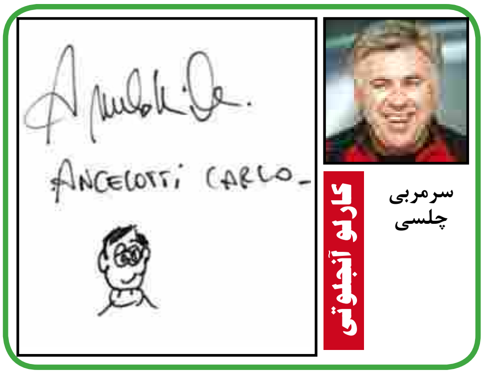

کارلو آنجلوتی

سرمربی
چلسی

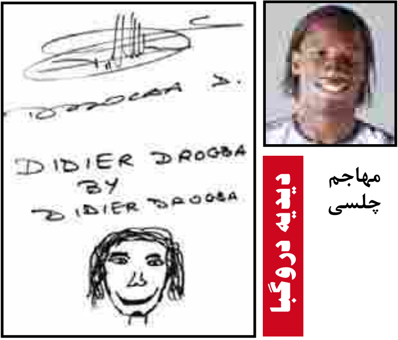

دیدیه دروگبا

مهاجم
چلسی

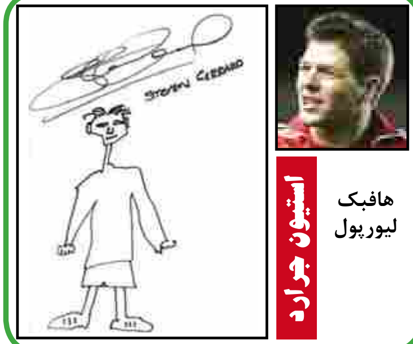

استیون جرارد

هافبک
لیورپول

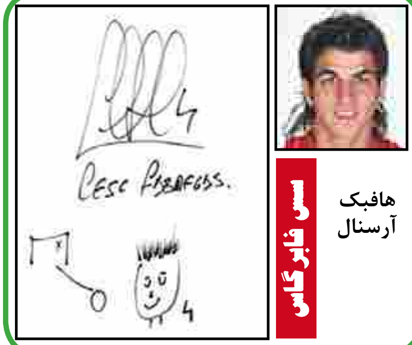

سس فابرگاس

هافبک
آرسنال

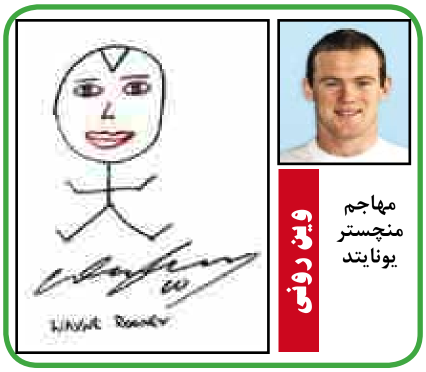

وین رونی

مهاجم
منچستر
یونایتد

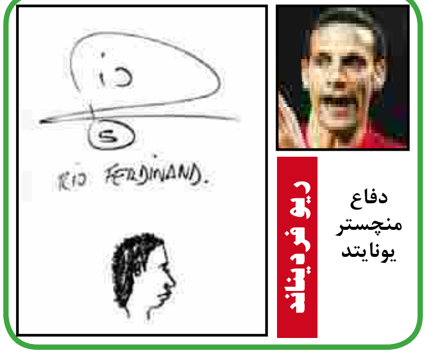
RIO FERDINAND.

ریو فردیناند

دفاع
منچستر
یونایتد

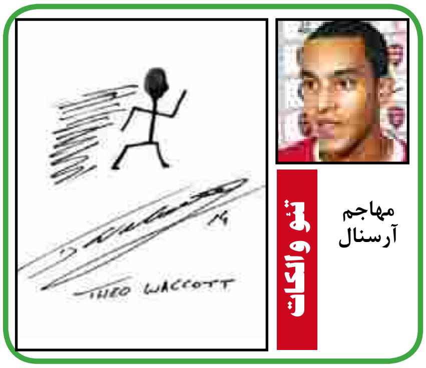

تئو والکات

مهاجم
آرسنال

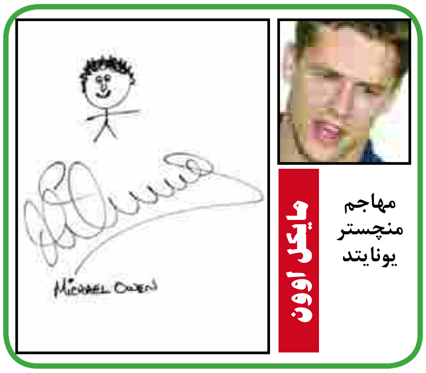

مایکل اوون

مهاجم
منچستر
یونایتد

خبرهای کوتاه خبرهای کوتاه

تهدید به مرگ بازیکن اینتر

مدیر برنامه های ماریو بالوتلی در صحبتهایی اعلام کرد که اتومبیل این بازیکن جوان از سوی فردی ناشناس مورد دستکاری قرار گرفته و این به منظور آسیب رسانی به این بازیکن بوده است. رایولا معتقد است که مسئولان باشگاه اینتر محافظت کافی از او به عمل نمی آورند.

بالوتلی فصل بسیار سختی را پشت سر می گذارد. اختلافات او با مربی تیم، هم تیمی ها و هواداران، روزهای بسیار سختی را برای او رقم زده است و دستکاری اتومبیل، به منظور آسیب رسانی به او، اوضاع را برایش به مراتب بدتر نیز کرده است.

رایولا در ادامه صحبتهایش با انتقاد از سران اینتر به دلیل عدم مراقبت از سلامت بازیکن خود گفت: مورینیو همیشه به دنبال دشمنی در رختکن تیمش می گردد و این بار این ماریو بود که در این دام افتاد. در طول ۹ ماه اخیر، هیچ کسی از سران باشگاه از او محافظت نکرده است. گاهی وقتها بالوتلی در تمرینات تیم نیز به وحشت می افتد ولی هیچ کسی به کمک یا محافظت از او برنمی خیزد. بالوتلی به خاطر رفتارهایش عذرخواهی کرد ولی من هیچ عذرخواهی ای از سوی افرادی که به او هجوم آوردند نشنیده ام.

دست به یقه شدن با آقای خاص

دروازه بان باشگاه کاتالان ناراحتی اش را از نحوه شادی مربی اینتر، با دست به یقه شدن با او به نمایش گذاشت. شادی مورینیو عجیب ترین حرکت پس از پایان مسابقه بارسلونا و اینتر بود. این مربی پرتغالی که بالاخره موفق شد اینتر را با اتخاذ یک شیوه دفاعی به فینال مسابقات لیگ قهرمانان باشگاه های اروپا برساند، در پایان بازی مثل دونده‌ها به میان زمین دوید و با بالا بردن دست راست شروع به دویدن دور میدان کرد.

خوابگزار: مصطفی گلیاری

sooshtraa@yahoo.com

دوستان عزیزی که برای تعبیر خواب تلفن می کنند، فقط روزهای شنبه و سه شنبه از ساعت ۱۸ تا ۲۰ با شماره ۲۹۹۹۳۲۳۸ تماس بگیرند و شماره های دیگر را اشغال نکنند.

شلوار و سکه طلا

ماریا امانی، ۳۲ ساله، مجرد، شاغل، تهران

خواب دیدم وارد خانه جدیدی شدم. می گفتند مال ماست. آقای جوانی آنجا بود. برای من شلوار آورده بود. تنم کردم. بعد دیدم یک عالمه کیسه هست که پر از سکه طلا بود. روی سکه ها عکس حضرت علی(ع) بود.

تعبیر

این خواب می گوید خودتان خبر ندارید که دنبال عاطفه‌ای گمشده هستید. عاطفه‌ای که دوست دارید داشته باشید اما به دلیل گرفتاری‌های زندگی و ترسی که دارید، از برقرار کردنش گریزان هستید. شما به جای این که به خودتان فکر کنید، در فکر گرفتاری‌ها و آرزوهای دیگران هستید و این خوب نیست. وقتش شده است به خودتان خدمت کنید. آن خانه جدید، نوید می‌دهد که زندگی تازه‌ای در انتظار شماست. آن شلوار، یعنی مردی که شاید غریبه نباشد، به شما پیشنهادی خواهد داد. اگر تا امروز حرفی نزده است، به این دلیل است که می‌ترسد شما جواب رد بدهید. آن سکه‌ها دارد می گوید که شما از برقراری ارتباط عاطفی واهمه و شرم دارید. فراموش نکنید که اگر چنین ارتباط‌هایی به قصد خیر باشد، اشکالی ندارد. صدا و لحن حرف زدن شما هم می‌گوید دختری نیستید که دنبال روابط ناپسند باشید پس به خدا توکل کنید و به قول سهراب سپهری: بگذاریم که احساس، هوایی بخورد.

تعبیر خواب هایی که برایم ایمیل شده اند

نویسنده: خواهر شاگرد تنبل سابق

پنجشنبه ۲۷ اسفند ۱۳۸۸ ساعت: ۱۱:۲۲

سلام آقای گلیاری خوبی؟ خواهرم یه خواب دیده میشه براش تعبیرش کنید؟

خواب دیده که تو دوران دانشجوییش (سه سال پیش درسش تموم شد) اول مهر ماهه، با دوستاش وارد خوابگاه شدن، خوابگاهشون ۵ طبقه بود، ولی وقتی وارد خوابگاه میشن متوجه میشن ۵ طبقه دیگه هم روش ساختن، تا طبقه ۸ ساخته شده و دو طبقه آخر در حال ساخته، خواهرم اونجا متوجه میشه که اتاقش طبقه آخر یعنی طبقه دهمه، میگه چرا طبقه دهم اونجا که هنوز ساخته نشده، بهش می گن اتاقاش ساخته شده فقط راهروش باقی مونده و دارن می‌سازن، خلاصه خواهرم با چند تا از دوستاش با آسانسور میرن طبقه دهم، اونجا که میرسن می‌بینن راهروش یه جوریه که باید از روی چوبایی که روی داربستا میذارن رد بشه وگرنه میفته پایین و کارگرا هم مشغول کار کردنن، خیلی می ترسه، پایین رو نگاه میکنه، می‌بینه نیم متر پایین تر یه چیزی ساختن که اگه سقوط کنه کسی بهش آسیبی نرسه، اما بازم می‌ترسه و نمی‌تونه از رو چوبا و میله‌ها رد بشه، شروع می‌کنه به گریه کردن، بعد یهو چند نفر از بچه ها میان کمکش (که یکیشون زن همسایه الانشونه که ارتباط خاصی باهاش نداره اما اون خانم خیلی مومنه و مغازه داره)، کنارش وای میستن که اگه بخواد بیفته بگیرنش، خلاصه رد میشه و با هزار دردسر میرسه به اتاقش و یه نفس راحت میکشه و بعد صحنه عوض میشه و خواهرم به دوستاش میگه بیان از این به بعد از راه پله‌ها استفاده کنیم چون اگه از آسانسور استفاده کنیم مجبوریم دوباره از این مسیر رد بشیم، بعد با دوستاش از راه پله میره پایین که یهو مسؤول خوابگاه یه نامه بهش میده و میگه از طرف مسؤول اینجا به خاطر اینکه «ناراحت شدی» و «گریه کردی» ۱۵ هزار تومان جریمه شدی! خواهرم اعتراض میکنه و میگه یعنی چی؟ برای ناراحت شدن باید جریمه داد؟ من جریمه رو نمیدم، بچه‌ها هم ازش دفاع می کنن، بعد با دوستاش بر می گردن بالا یهو یکی از مربیان سابق استقلال رو که تو یه محوطه شبیه حیاط هستش می‌بینن که داره غذا می‌خوره، خواهرم صبر میکنه غذا خوردنش تموم شه و مشغول نوشیدن چایی میشه. خواهرم میره پیشش تا ماجرا رو تعریف کنه تا شاید اون از حقش دفاع کنه، بعد یهو می‌بینه در حین تعریف کردن کلی آدم میان و با امیر قلعه نوعی حرف می زنن و حرف خواهرم نیمه تموم میمونه و همین جاها از خواب می‌پره.

در ضمن خواهرم ۲۵ سالشه متاهل هستش و یه دونه نی‌نی خوشگل ۳ ساله داره.

تعبیر

یه خاطره ناتموم از دوران دانشجویی داری که زیاد جالب نبوده. یه انتظار داشتی که بهش نرسیدی. یه ترس داشتی که هنوزم داری. یه حرف نگفته داشتی که هنوزم داری. نمیگیم همون حرف نگفته سه سال پیشه میگم هنوزم طوری هستی که حرفت رو نمیزنی. یکی از دلایلش ادبیه که داری. یکی دیگه اینه که دیگران نمیذارن حرفت رو بزنی.

این خواب میگه می ترسی ولی محتاط هم هستی. به حامی نیاز داری واحساس میکنی کاش کسی باشه که دستت رو بگیره. دوست داری یه خورده جوونی و یللی تللی کنی ولی مسؤولیتای زندگی برات سنگینه و نمیذاره. یه خورده هم احساس گناه می کنی که خوب نیست. حس میکنی دنیای اطرافت پر از بی عدالتیه. در باره‌ت قضاوتای غلط میکنن. دنبال یه قهرمان نرمخو هستی تا بهت آرامش بده ولی چون خودت حق دیگران رو رعایت میکنی و مودبی، بازم جا می‌مونی.

اگه بازم خواب دیدی، خودت تعریف کن تا بهتر تعبیر بشه. و اگه سوالی بود، ازت بپرسم.

کهنه رفیق

بقیه از صفحه ۱۵

شاید برای شما هم که در ایران زندگی می کنید، پیدا کردن یک دوست پس از ۱۴ سال [درحالی که هیچ خبری هم از او ندارید] کار سختی باشد، چه رسد به کسی که در همه این سالها دور از وطن بوده و حالا که برمی‌گردد متوجه شود که حتی آن دبیرستانی که امید داشته پرونده دوستش را در آنجا پیدا کند، تعطیل شده! راستش را بخواهید، روز اولی که دنبال فتانه گشتم و فهمیدم از آن مدرسه هم خبری نیست، خیلی زود خسته شدم و از فکر یافتنش درآمدم، اما آخرشب وقتی با پدربزرگم – که به طور کامل در جریان دوستی من و فتانه از ۱۴ سال قبل تاکنون قرار داشت –صحبت کردم و او فهمید که مأیوس شده‌ام، جمله‌ای گفت که آتشم زد:

–به این زودی جازدی ونوس...؟ اگر بخوای نظر منو بدانی، باید بگم که؛ اگر فتانه از این دخترهای معمولی بود و رفاقتش با تو هم یک دوستی ساده بود، بهت حق می‌دادم که خودت‌رو به زحمت نندازی... اما اون دختربچه‌ای که روز خداحافظی در فرودگاه مثل ابر بهار اشک می‌ریخت، و اون دختری که من می‌شناختم که تا چند ماه اول رفتن تو هر روز بعد از تعطیلی مدرسه‌اش و قبل از اینکه به محل کار مادرش بره، سری به اینجا می‌زد و هر مرتبه یکی از لباسهای تو را که – به قول خودش بوی تورامی‌داد –در آغوش می گرفت و هق هق می کرد، یک چنین دختری خیلی بعیده که یکمرتبه و بدون مقدمه تورا فراموش کنه! پس بی‌انصافیه که برای یافتن چنین دوستی فقط یک بعدازظهر وقت بگذاری! وانگهی، مگه انگیزه اصلی تو برای برگشتن به ایران پس از ۱۴ سال فتانه نبود؟ پس یا تا حالا دروغ می گفتی، یا معنی و ارزش یک دوستی را نمی‌دانی؟

حرفهای پدربزرگ آن شب آتشی به جانم انداخت تا یکی از سخت‌ترین جستجوها را برای یافتن فتانه آغاز کنم، جستجویی که اگرچه به مقصد رسید، اما ماجراهایی را برایم به همراه داشت که باور کردنش نیز سخت است.

ادامه و پایان زندگینامه در شماره آینده

پاسخ های باهوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

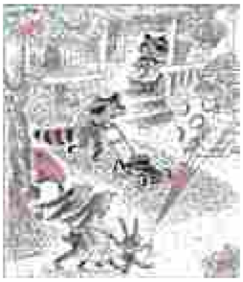

شکلهای پنهان را پیدا کنید

من چه جانوری هستم؟

دلفین (دل–حمام فین کاشان–فیل)

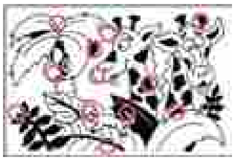

۱۱۲ختلاف در تصویر زرافه‌ها

پیغام‌های روشنایی

از: دکتر نوید خداداوست

فروردین

مهربان‌اید، رئوف و دل رحم. دوست دارید مثل پادشاهان زندگی کنید، آرام و بی‌دغدغه درحالی که غافل از این هستید که اینگونه که شما آرزو می کنید همین آرامش را نیز از دست می‌دهید!

دوست خوبم! تصمیم بگیرید که مسائل را از زاویه‌های دیگر ببینید و به فکر چاره‌اندیشی باشید و تحت هیچ شرایطی به انتقام فکر نکنید چرا که اولین کسی که صدمه می‌خورد شما هستید و در تمامی شرایط شما به هر شکلی که باشید زندگی هم برای شما و هم دیگران در جریان است و ثانیه‌های پرارزش شما را می گیرد و چاره‌ای جز پذیرش آن ندارید.

در ضمن لجبازی شما باعث می‌شود که مورد بی‌توجهی قرار بگیرید.

اردیبهشت

حساسیت شما نسبت به اطرافیان بیشتر از دیگران است ولی این خوبی گاهی باعث آزارتان هم می‌شود و گاه باعث تقویت غرورتان! رفتارتان معمولاً سنجیده و افکارتان قابل تحسین است و در این روزها نیز دوباره به فکر چیزهای جدیدی هستید و به تامین نیازتان فکر می کنید درحالی که خودتان هم می‌دانید که شما حرفه‌ای زندگی می کنید و همه چیز روی روال است و جای نگرانی وجود ندارد و بعضی از مسائل را نیز بهتر است به دست سرنوشت بسپارید تا برایتان تصمیم بگیرد چون سرنوشت از شما عاقل‌تر و منصفانه‌تر تصمیم گیری خواهد کرد.

دوست نازنینم! خداوند گر ز حکمت ببندد دری ز رحمت گشاید در دیگری پس به او توکل کنید.

خرداد

بی‌صبری گاه انسان را از رنج نمی‌رهاند، بلکه درد جدیدی برای از پا درآوردن او بوجود می‌آورد، پس به خدا توکل کنید و عاشقانه عمل کنید که افکار شما همیشه با خلاقیت خاصی همراه است.

دوست خوبم! گوشه گیری را کنار بگذارید که با ذات شما همخوانی ندارد. در ضمن پیشنهاد خوبی در این روزها دریافت می کنید که باید در موردش فکر کنید البته نه با افرادی غیر از اعضاء خانواده. در مورد تمایلات شما باید بگویم که بعضی از آنها را باید به شدت کنترل کنید و بعضی را حذف! و بعضی‌ها را نیز باید نادیده بگیرید و سعی در تغییرشان داشته باشید.

تیر

اخلاقی پسندیده دارید و درپی حقیقت زندگی هستید و اراده قوی و محکم شما باعث گشایش‌های عجیبی در زندگیتان شده و زودتر از آنچه که فکر می کنید به هدفتان خواهید رسید. در ضمن در این روزها دقت کنید که با کسی شراکت نداشته باشید و استقلال خود را به طور واقعی حفظ کنید که این موضوع شما را با سوالهای بی‌جواب روبرو نکند. دوست خوبم! خودتان بهتر از من می‌دانید که هیچ آمدنی نمی‌تواند رفتن باشد بخصوص برای شما که هر چیزی را در جای مناسب‌اش می‌خواهید، پس خودتان را با تمامی جزییات این موضوع دریابید و از لذت راز و نیاز با حضرت عشق به سادگی نگذرید!

مرداد

به دنبال حل معمایی هستید که به شدت ذهن‌تان را اشغال کرده به طوری که حتی گاه منطق شما را هم زیر سوال می‌برد و گاه شما حتی برای توجیه خودتان بهانه‌های عجیبی می آورید که باورش کار راحتی نمی‌باشد. از فردی ناراحت‌اید واحساس‌تان نسبت به او تغییر کرده درحالی که واقعیت آن فقط یک سوءتفاهم است. دوست خوبم! شما همیشه چون یک مدیر و رهبر عمل کرده‌اید، پس درایت خودتان را حفظ کنید و از جنبه مالی نیز از خانواده غافل نشوید که برای شما باید در اولویت باشد. در ضمن خودتان را برای برقراری یک ارتباط خوب با حضرت دوست آماده کنید که شرایط مهیاست!

شهریور

چشمانتان از شور زندگی می‌درخشد و نگاهتان لبریز از انرژی است و انرژی‌های درونی‌تان درحال فوران اما خیلی مواظب باشید چون باید از هر گونه وسوسه‌ای به دور باشید و برای خود دردسر لاینحل ایجاد نکنید بخصوص شما که انتظار می‌رود حتی دیگران را نیز به دیدن و درک واقعیت‌ها تشویق کنید. پشتکار خوبی دارید و اگر تصمیم به انجام کاری بگیرید کسی نمی‌تواند مانع از انجام آن شود، اما چرا در ارتباط با حضرت دوست از پشتکار خود کمک نمی‌جویید. در ضمن تمامی لحظه‌های بعدی شما بهتر و پرمحتواتر از گذشته می‌باشد اگر قدر آنها را بدانید و توقعات خود را از زندگیتان بالاتر ببرید تا بتوانید بیشتر تلاش کنید چون رضایت کامل از شرایط، منجر به درجا زدن می‌شود که شما آن را نمی‌پسندید.

مهر

ذات مدیریتی دارید و آرزوهای شما بزرگ و همیشگی و زنده‌اند و همیشه بهترین راه‌حلها را پیدا می کنید و نفس گرمی هم دارید که به راستی باید قدر اینهمه لطف حضرت عشق را بدانید و سپاسگزار باشید.

در مورد دوستی باید بگویم متاسفانه شما هم چون دیگران برخلاف آنچه که می گویید عمل می کنید و اینگونه است که کمی تنها شده‌اید و در این مورد باید واقعیت‌ها را با جزییات‌شان بررسی کنید تا دیگر خود را سربار احساس نکنید. البته این را نیز بدانید که با تمامی اتفاقاتی که افتاده شما باید در ارتباط با حضرت دوست سر قولتان بمانید که حساب این مسائل با همدیگر متفاوت است.

آبان

کاری را شروع کرده‌اید که یا نتوانسته و یا نخواسته‌اید که آن را به پایان برسانید درحالی که نباید منتظر شرایط و امکانات کامل می‌بودید چرا که شما مهارت خاصی دارید و می‌توانید از آن استفاده کنید و باید هرچه زودتر آن را به نتیجه برسانید، اما حالا هم دیر نشده. مسوولیت زیادی را عهده‌دار شده‌اید که تصور می کنید ارزشش را ندارد، ولی تحمل این خستگی‌ها شما را توانمندتر از گذشته خواهد کرد پس روحیه خود را شاد نگه دارید و تسلیم شرایط نشوید چرا که کسی نمی‌داند شاید این لحظه‌ها مخصوص خوشبختی شما باشند و شما بی‌خبر!! پس بخواهید و از او طلب کنید که گاهی اوقات حتی تقاضاهای ناچیز و غیرضروری‌تان را نیز به یک پلک برهم زدنی برآورده می‌سازد. خوش بحالتان!

آذر

روزهای خوبی را پیش رو دارید و شانس با شما همراه و یار است، پس ذهنتان را باز نگه دارید که هر چیزی ولحظه‌ای می تواند درس بزرگی در ارتباط با زندگی به شما بدهد. تردید را کنار بگذارید و از سخنان دوپهلو دوری جویید تا ایجاد سوءتفاهم نشود و اما در مورد شخصی که به کمک شما احتیاج دارد باید تاکید کنم که دریابیدش و نصیحتش کنید که جملات شما (فقط شما) در او سازنده می‌باشد. در مورد چیزی که فکر می کنید از دست داده‌اید اگر واقع‌بین باشید در مقابل چندین برابرش را دریافت کرده‌اید و باز هم خواهید کرد آنهم خیلی زودتر از آنچه که تصورش را می کنید. و آنگاه باید بپذیرید که جبران این لطف سالها طول خواهد کشید.

دی

این روزها پس از پشت سر گذاشتن یک بحران بزرگ که با کمک خداوند رفع شد بسیار شاد و شنگول و سرحال شده‌اید و این هدیه کمی نیست، اما دقت کنید که در این ثانیه‌های طلایی است که باید نسبت به ترک آن عادت بد اقدام کنید. دوست خوبم! گاه یک تغییر رنگ روی ذهن و جسم شما تاثیری می گذارد که تا مدتها رفع نشدنی است، اما قبول کنید که این ضریب حساسیت در حدود روح بلند شما نیست و باید تا دیر نشده فکری به حال این ماجرا بکنید.

در ضمن انتظار تنها یک اتوبان یکطرفه نیست و باید حتماً قوانین آن از سوی هر دو طرف رعایت شود.

بهمن

پاک و معصوم‌اید و هر بار زمین خورده‌اید با قدرت بیشتری بلند شده‌اید و جرأت و شهامت خودتان را به همه ثابت کرده‌اید، ولی در این روزها دلم می‌خواهد خودتان را به بازوهای سرنوشت بسپارید هر چند برایتان ناخوشایند باشد ولی از آنجا که هیزم تری به کسی نفروخته‌اید باید منتظر یک نتیجه مطلوب باشید. در ضمن قدرت شما نیز گاه به اوج خود می‌رسد طوری که می‌توانید همه مشکلات را تسلیم خود کنید و گاه بی‌توجهی‌های شما باعث ناامیدی و ناچیز انگاری‌هایتان می‌شود.

دوست خوبم! فردای شما امروز شده، پس پیشنهاد موردنظرتان را مطرح کنید و آن را کامل و جامع عرضه کنید تا بعدها افسوس نخورید.

اسفند

وجودتان لبریز از صفا و پاکی و سرزندگی است، بلندپروازید و البته که لایق بهترین‌ها می‌باشید، پس به همین گونه که می‌اندیشید نیز باید سرسختانه هم عمل کنید و خواسته‌هایتان را برای خود با صدای بلند تکرار کنید تا ملکه ذهنتان شود و آنها را به مرحله اجرا نزدیک سازید. البته همه اینها به شرطی است که به حضرت دوست توکل داشته باشید. دوست نازنینم! دقت کنید که طمع نباید کرد که هرچه طمع کارتر باشید کمتر دریافت می کنید، پس ظرفیت خودتان را کاملاً دقیق بسنجید تا مرتکب اشتباه غیرقابل جبرانی نشوید.

در پایان هم باید بگویم که بیش از حد به مادیات وابسته نشوید که قدرت تحمل دردسرهایش را ندارید.

هر چه که به زبان آمد، به زبان آمد ● خواجه عبدالله انصاری

شکوفه هـای زندگی

پریسا کاشانچی

زهرا ابراهیمی

فاطمه حسینی

مبینا گودرزی

مهسا جمشیدی

نیلوفر شفیعی

فاطمه دهقان پیر

حنانه بهنویی

زهرا اصالتی

نگین حسنی

ساجده بیاتلو

نغمه سادات سیدمیر

فاطمه لطفی

زهرا حیدری

مائده طهماسپور

هانیه فیروزآبادی

نگار قریشی

دیبا میرزائیان

مریم عباسی لاهرودی

نرگس هاشمیان فرد

نرگس علی بیگی

فرم اشتراک

اگر خواهان اشتراک نشریه اطلاعات هفتگی هستید:

☐ فرم اشتراک را کامل و خوانا پر کنید. (از پاسخ دادن به فرم‌های ناخوانا معذوریم.)

☐ حق اشتراک را به حساب جاری ۲۵۱۰۰۵۰۶۰ نزد بانک تجارت شعبه میرداماد شرقی واریز کنید.

☐ از فرستادن وجه نقد بابت اشتراک خودداری کنید.

☐ در صورتی که قبلاً مشترک بوده‌اید شماره اشتراک را در فرم اشتراک قید کنید.

☐ بریده یا کپی فرم تکمیلی را همراه با اصل فیش بانکی حق اشتراک با پست سفارشی به نشانی زیر ارسال فرمایید.

تهران ـ بلوار میرداماد ـ خیابان نفت جنوبی ـ ساختمان روزنامه اطلاعات امور مشترکین ـ
کد پستی: ۱۵٤۹۹۵۳۱۱۱

○ حق اشتراک سالانه:

○ برای داخل کشور:

یک سال	ششماه	سه ماه
۳۸۰۰۰۰ ریال	۱۹۰۰۰۰ ریال	۹۵۰۰۰ ریال

○ برای خارج از کشور:

مدت اشتراک	گروه ۱	گروه ۲	گروه ۳
	پاکستان، ترکیه، امارات متحده عربی، ارمنستان	اروپا، هندوستان، گرجستان	آمریکا، ژاپن، هنگ کنگ، کانادا، استرالیا
یک سال	۹۰۰۰۰۰ ریال	۱۰۰۰۰۰۰ ریال	۱۰۶۰۰۰۰ ریال
ششماه	٤۵۰۰۰۰ ریال	۵۰۰۰۰۰ ریال	۵۳۰۰۰۰ ریال
سه ماه	۲۳۰۰۰۰ ریال	۲۵۰۰۰۰ ریال	۲۷۰۰۰۰ ریال

○ توجه:

○ در صورت عدم دریافت نشریه تا ۱۵ روز پس از انتشار آن با شماره تلفنهای ۲ـ۲۹۹۹۳٤۷۱ بخش آبونمان تماس حاصل فرمایید.

برگ درخواست اشتراک «اطلاعات هفتگی» در داخل کشور

نام و نام خانوادگی مشترک:
آدرس مشترک:
کد پستی: تلفن:
صندوق پستی:
قبلاً مشترک بوده‌اید ☐ شماره اشتراک قبلی ☐

قید کد پستی الزامی می باشد.

برگ درخواست اشتراک «اطلاعات هفتگی» خارج از کشور

نام، نام خانوادگی و نشانی مشترک: (لطفاً با حروف بزرگ لاتین نوشته شود)
آدرس رابط مشترک در ایران:
کد پستی: تلفن:
صندوق پستی:
قبلاً مشترک بوده‌اید ☐ شماره اشتراک قبلی ☐

قید کد پستی الزامی می باشد.

پیام از شما چاپ از ما

زیر نظر: سروش

آن دسته از خوانندگانی که مایل هستند حرف دلشان اعم از پیام تبریک - تولد - تشکر و قدردانی در مجله خودشان چاپ شود لطفاً از ساعت ۹ صبح الی ۱۹ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۳۵۸ تماس بگیرند یا به شماره ۲۲۲۷۱۸۱۳ نمابر ارسال دارند و یا به نشانی مجله (بخش پیام از شما، چاپ از ما) پیام خود را حداکثر در دو سطر ارسال کنند.

سمیه جان خواهر عزیزم، خداوند می‌دانست که چه کسی را اسطوره‌ی صبر و استقامت کند، کسی که از جنس بهار لطیف است چون تو که بانوی اردیبهشت هستی، روزت مبارک.
خواهرت سپیده امرجی – عباس‌آباد

مژگان جون، دوست عزیزم، نمی‌دونم چه رازیه، تو روزای اردیبهشت چون تو به دنیا اومدی، نمی‌شه هیچ چیزی نوشت. تولدت مبارک.
دوستت سپیده – سلمانشهر

همسر عزیزم سمیه جان، روز پرستار و ۱۸ اردیبهشت روزی که خداوند تو را آفرید تا من تنها نمانم با تقدیم هزار شاخه گل سرخ مبارک.
همسرت حامد خدری

عادل جان، ششم اردیبهشت روز یکی شدنمان را به شما همسر خوبم تبریک می گویم دوستت دارم.
همسرت لیلا نظری – تهران

فرزندان عزیزمان سیدمعین و سیدامین پیشنماز سالروز تولدتان را در سی‌ام و سی و یکم اردیبهشت ماه صمیمانه تبریک می گوییم.
پدرتان سیدحمید پیشنماز و مادرتان مریم سعیدی

معلم عزیز، سرکار خانم توسلی، به پاس تمام خوبیهایت بر دستانت بوسه می‌زنم، روزتان مبارک.
دانش‌آموزت نگار اکبری – طبس

فرهادجان، همسفر عزیزم روز تولدت قلبم را به تو هدیه می کنم، فرشته مهربان من ۲۳ اردیبهشت سالروز شکفتن گل زیبای وجودت مبارک.
همسرت فرزانه – خمینی شهر اصفهان

همسر عزیزم، سعیدجان، یازدهم اردیبهشت سالروز تولدت را با تقدیم ۱۳۶۳ شاخه گل رُز تبریک و شادباش می گویم، دوستت دارم.
همسرت سحر درزی – آمل

فرناز دختر نازم، اردیبهشت ماه ماه شادی و جشن و سرور ماست تولدت مبارک.
پدر و مادرت – اصغر لاله‌دشتی و لیلا

ساغرجان، پسر گلم، بیست و چهارم اردیبهشت روز شکفتنت را جشن می گیریم، تولدت مبارک.
پدرت رضا و مادرت ساقی حبیبی

شیداجان، چهاردهم اردیبهشت روز تولدت را با تقدیم هزاران شاخه گل مریم به شما گل زیبای ما تبریک می گوییم و با هر ندای عاشق آرزوی سلامتیت را از «او» می‌خواهیم.
جعفر احدزاده و مادرت لاله

تیمورجان، پسر عزیزم، یازده اردیبهشت بیست و دومین سالروز تولدت را تبریک می گویم و دوستت دارم.
مادربزرگت مریم حاجوی – اسلامشهر

فاطمه جان، خواهر مهربانم، بیست و دوم اردیبهشت، روز میلادت مبارک، آرزو می کنم همیشه موفق باشی، دوستت دارم.
خواهر سلیمه صابر از بندر سیراف

حسن جان، همسر خوبم، روز و شبم را به یاد تو و نگاهت سر می کنم، یازده اردیبهشت تولدت مبارک، دوستت دارم.
همسرت آیناز همتی – تهران

مهدی عزیزم، همسر مهربانم، زیباترین ماه زندگی من، ماه اردیبهشت است، ماه گل و شکفتن که در میان آنها هم تو زیباترینی، تولدت مبارک.
فرزانه برزگر – تهران

ناهیدجان، خواهر گلم، سیزده اردیبهشت روز پیوند ناگسستنی تو با پسرخاله عزیزم احمدجان را به شما دو زوج عاشق تبریک می گویم.
خواهرت شایسته سرشار – بهشهر

عزیز دلمان، ستاره و رضاجان، تولد کوچولوهای قشنگتان «هانا» و «بردیا» نازنین را شادمانه گرامی داشته و به شما تبریک می گوییم.
مامان هما و بابا شاهین – بابل

فرشته جان خواهرزاده عزیزم ورودت را به مجمع دانشجویان دانشگاه مهندسی و عمران تبریک می گویم.
دایی محمد و زن دایی – تهران

عزیزدلم، مبیناجان، تولدت را با تمام وجود به تو نازنین تبریک می گویم و آرزوی خوشبختی تو را از خداوند بزرگ خواهانم.
مادرت مریم خسروآبادی

محمدامین و مریم جان، خواهرزاده‌های عزیزم، موفقیت شما را در رشته تکواندو و کاراته به شما نازنین‌ها تبریک و شادباش می گویم.
دایی محمد سلامی

شیداجان و سهیل عزیز، پیوند شما دو شاخه گل زیبا را تبریک می گوییم، دوستتان می‌داریم.
خاله مریم و عمومحمد – تهران

شاپور عزیز همسر خوبم، امیدوارم زیباترین گلهای عالم زیر پایت باشد چهاردهم اردیبهشت تولدت مبارک.
تهمینه خیرخواه - گرگان

همراه نازنینم، شاهرخ جان، بیستم اردیبهشت خداوند قلب پاکی را در باغ زندگی‌ام کاشت تا شاخه گلی زیبا را در صبح روز نهم مهر به باغچه زندگانی من هدیه دهد.
همسرت فاطمه احمدی – بستک

برادر مهربانم، احمدرضاجان، چهارده اردیبهشت همزمان با شکفتن گلهای بهاری، عطر تو نازنین خانواده ما را معطر کرد، تولدت مبارک.
خواهرت شهناز شریفی – گچساران

بهارم، دخترم، تنها مونس من، یک باغ گل شقایق تقدیم به تو که بهترینی ۲۲ اردیبهشت، سالروز تولدت مبارک.
پدر و مادرت – مهدی و مریم دلاوری – دلیجان

دایی حسین، شانزده اردیبهشت سی و دومین سالگرد تولدت را گرامی می‌داریم، تولدت مبارک.
خواهرزاده‌ات بیوک نصرالهی – تبریز

جلیل عزیز، همسر مهربانم، پانزده اردیبهشت، پنجمین سالگرد بستن پیوند عاشقانه‌مان را به شما تبریک گفته و تندرستی و موفقیتت را آرزومندم، دوستت دارم.
همسرت سولماز ابراهیمی – زنجان

خانم‌ها زهرا پدیدار (مدیریت محترم دبیرستان نمین) و فاطمه پدیدار و زهرا عطایی، روز معلم را به شما و همکارانتان تبریک عرض می‌نماییم.
خانواده عطایی

سرکار خانم میرزایی روز معلم را به شما و همکارانتان در دبیرستان شهید همت تبریک عرض می کنم.
شاگردتان مریم عطایی

امیر علی جان، هفده اردیبهشت روز میلادت را با تقدیم هزاران شاخه گل یاس تبریک می گوییم.
پدر و مادرت – علیرضا اتابک و فاطمه شکری – تنکابن

دخترم، مریم جان، ۲۳ اردیبهشت بیست و چهارمین سالگرد تولدت را با تقدیم ۲۴ شاخه گل مریم تبریک می گوییم.
مادر و پدرت و مائده و نامزدت حامد محبت‌پناه

مبیناجان، خدای اطلسی‌ها با تو باشد پناه بی کسی‌ها با تو باشد تمام لحظه‌ی خوب دنیا به جز دلواپسی‌ها با تو باشد.
عمو علیرضا و زن عمو رخساره و حدیث کاظمی از کرج

حدیث جان، بیست و یکم اردیبهشت روز شکفتن گل وجودت مبارک، بهترین آرزوها را برایت به دست فرشته‌ها سپردم نگاهت به آسمان باشد.
خاله‌ها – زلیخا، رباب، صغرا، سکینه، مریم و زهرا و دخترخاله‌ها

عباس جان، تولد هر انسانی هدیه لبخندی از سوی خداست تبریک به تو که زیباترین لبخند خدایی، اول خرداد تولدت مبارک.
همسرت صفیه بسطامی از گرگان

همسر عزیزم، پرویز جان، هجدهم اردیبهشت سالروز تولدت را با تقدیم هزاران شاخه گل رز تبریک می گوییم.
همسر و دخترت طاهره شعبانی و یگانه – تهران

همسر مهربانم آقاصمد، از لطف و محبت بزرگی که در حق برادرم آقاحشمت کردی کمال تشکر و قدردانی را دارم.
همسرت سیده فاطمه شیخانی - کاشان

خانه موی ایران
آخرین تکنولوژی پیشرفته آمریکا
اولین موسسه ترمیم مو در ایران
زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا!
تهران- خیابان ولی عصر- جنب سینما آفریقا- طبقه سوم
تلفن ۸۸۸۹۳۱۲۳ - ۸۸۸۹۹۸۲۸ - ۸۸۹۰۸۴۴۴ - ۸۸۸۰۰۲۸۰

تا رنج تحمل نکنی، گنج نبینی ● سعدی

نقاشی‌های شما

صبا پازشگر

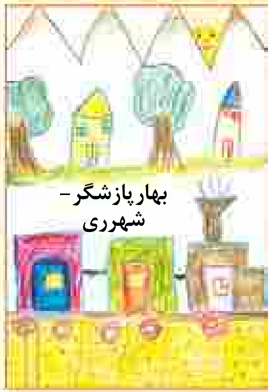
بهار پازشگر-شهرری

کیمیا شرافتمند

مبیناچراغی-قم

مهدی‌عسگری

غزل گرکانی ۵ساله

غزال گرکانی ۵ساله

حسین پورکریمی

فاطمه بهادیوند چگینی-لوشان

محمدرضا قدردان

امیرحسین علی اصغرپور

مریم‌نوریان

ساجده فرجی آغوده

سیده یگانه طاهری فر

زهرازینی

سحر احمدی

حسن کاردگر کلاس سوم

حسین تقوی

علی‌محمودی

فاطمه‌سیاری ۶ساله-قم

مریم‌صفری

آیداجعفری

امیرمحمدفولادی کلاس اول

علی اکبر تیرگری

رضارائیجی

مهدی کاردگر کلاس پنجم

نگارمحمدی کلاس اول

علیرضایوسفی

از نگاه دیگر

سهراب صفادار

***شرح تیتر روی جلد:* ۷۰ سال بدون آب و غذا؛ احمدآباد–هند، دوشنبه ۲۶ آوریل:** این مرتاض هندی سالخورده که «پرهالد جانی» نام دارد، ادعا می کند که برای مدت بیشتر از هفت دهه، بدون آب و غذا زندگی کرده است. یک متخصص مغز و اعصاب مرکز پزشکی «DIPAS» به نام دکتر «سادهیر شاه» برای اثبات ادعای این پیرمرد هندی که در هشتمین دهه زندگی خود است، آزمایشات مختلفی انجام می دهد. البته هنوز این ادعا رد نشده است و تاکنون چنین ادعایی از هیچ مرتاض هندی سابقه نداشته است.

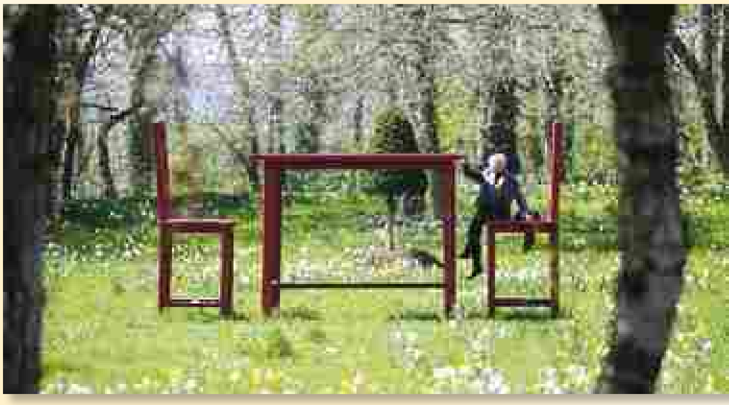

آدم کوتوله؛ بداسن–آلمان، جمعه ۲۳ آوریل: این زن با نشستن بر روی این صندلی بزرگ و در کنار این میز غول پیکر، مانند کوتوله ها به نظر می رسد. این طرح و چند طرح دیگر که در یکی از باغهای شهر بدانس اجرا شده است، به منظور یادآوری کوچکی انسان در برابر گستردگی هستی است.

اعتراض تراکتورها! پاریس–فرانسه، سه‌شنبه ۲۷ آوریل: کشاورزان فرانسوی همراه با تراکتورهایشان دست به تظاهرات زدند و تعدادی از خیابانهای پاریس را مسدود کردند. آنها به قطع شدن حقوق‌شان معترض بودند و خواستند با این روش سیاست کشاورزی اروپا را زیر سوال ببرند. عمده این کشاورزان، مزارع گندم دارند و سازمان ملی کشاورزان با آنها همصدا شده است.

آموزش قرآن؛ ام‌دبان–سودان، جمعه ۲۳ آوریل: دانش آموزان تخته‌های چوبی را در دست گرفته و آیات قرآن حک شده بر روی آن را می‌خوانند. آنها باید آیه را بنویسند و آنقدر با خود تکرار کنند تا آن را حفظ شوند و سپس تخته را به نفر جلویی خود می‌دهند. این مرکز آموزش قرآن در شهر **ام‌دبان** قرار دارد و از معروف‌ترین این مراکز است.

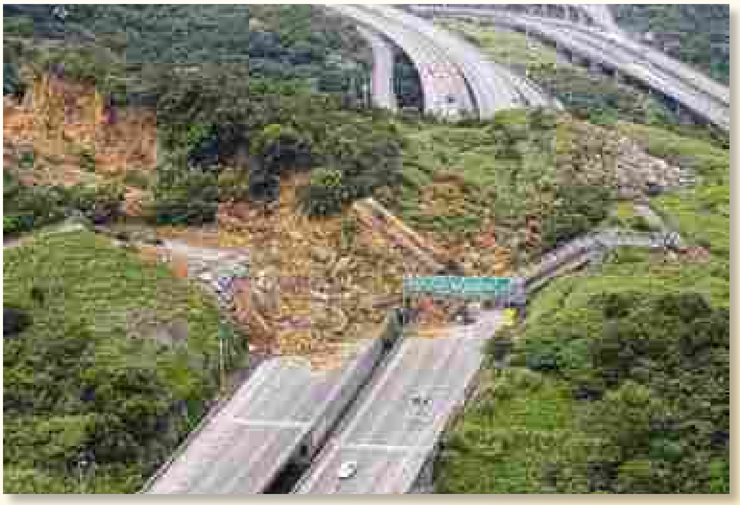

رانش زمین؛ کیلانگ–تایوان، یکشنبه ۲۵ آوریل: همانطور که در تصویر می‌بینید، رانش زمین در یکی از مناطق شهر کیلانگ، قسمتی از یکی از اصلی‌ترین بزرگراهها را به کلی تخریب کرده است. حجم تخریب به قدری بود که بلافاصله ۵۳ ماشین خاک برداری به همراه ۵۰۰ نفر به محل اعزام شدند. متاسفانه در این حادثه ۴ نفر کشته شدند.

باغ گل؛ لندن–انگلستان، سه‌شنبه ۲۷ آوریل: «کایلا» ۴ ساله از دیدن این گلهای زیبا ذوق زده شده است. این باغ گل که در پارک سنت جیمز است، از زیباترین باغهای گل جهان است. از گلهای این باغ در نمایشگاه گل که در تعطیلات این هفته برگزار می‌شود، استفاده خواهد شد.

پژو ۴۰۷
واریز آنی

جایزه بزرگ ملت

هر ماه ۸ برنده، هرماه ۸ دستگاه پژو ۴۰۷

شما فروشندگان محترم،
می توانید با استفاده از دستگاه های کارت خوان بانک ملت،
در دوره دوم جایزه بزرگ ما شرکت کرده و یکی از برندگان
جوایز ویژه ۸ دستگاه پژو ۴۰۷ و میلیونها ریال جوایز نقدی
دیگردر هر ماه باشید.

بانک ملت
bank mellat

مرکز ارتباط ملت: ۱۵۵۶ شهرستان: ۸۲۴۸۸-۰۲۱ پیام کوتاه: ۲۰۰۰۰۳۰ روابط عمومی

www.bankmellat.ir